اسکار وایلد

تصویر دوریان گری

(ترجمه د. فرهاد)

از روی ترجمه فرانسوی
ادمون ژالو و فلیکس فراپرو
F. Fraperaux   E. Jaloux
[illegible] ترجمه شد

ناشر
کانون معرفت
ناشر بهترین رمانها
[illegible] - اول خیابان لاله‌زار
تلگرافی - معرفت

[illegible]

شماره ۱۵

بااین سبك بدیعی که قصه‌های کوچك او را بیك قطعه شعر زیبا و موزونی مانند میکند بنگریسته و هرچه از وی خوانده بودم بمن لذت داده بود ولی در « تصویر دوریان گری » دو خصوصیت و دو وجه امتیاز نگارش اوسکار وایلد ظاهرتر و برجسته‌تر است یکی دور شدن از رئالیسم و پاشیدن گرد افسانه و شعر بر بیان خود و دوم گریز از تناقض گوئی یا جرح مسلمات و انکار ظواهر که پارادوکس مینامند

حال وجود ظروف و مقتضیات خاصی، یا سبك بدیع و سرار طرائف و طرائف فکری کتاب، یا هردو آنها، دست بهم داده و از این کتاب یك اثر مطبوع و محو نشدنی در خاطره‌ام باقی گذاشته بود، بحدیکه بعد از آزادی به دو سه نفر از دوستان خود تکلیف کردم که آن کتاب را بفارسی ترجمه کنند. خوب بخاطر دارم اول از آقای آقاسید محمد سعیدی کفیل فعلی وزارت راه خواهش کردم که بقدرت قریحه ایشان در تعبیر و جمله بندی و مهارت در ترجمه و نشان دادن حقیقت فکر و نیت نویسنده معتقد بودم و بعد از آقای میر سید حسن شاهنك که مثل من شیفته آثار اسکار وایلد بود ودو سه قصه‌های کوچك او را ترجمه کرده بود خواهش کردم و الآن بخاطرم میرسد که دو سه سال قبل که با مترجم محترم این کتاب بمناسبت ترجمه « ماری آنتوانت » استفان زویك آشنا شدم و در ایشان علاوه بر ذوق و قریحه و قدرت ترجمه استعداد شریفی به نقل آثار دقیق ادبی اروپا بزبان فارسی مشاهده کردم در ضمن معرفی کتابهای خوبی که بنظرم مفید یا زیبا میرسید صحبت از تصویر دوریان گری بمیان آورده و خواهش دیرین را تکرار کردم و اکنون بسی خوشحالم که باهمت و پشتکار ایشان این کتاب زیبا شاید بهترین کتاب یك نویسنده زیبا پرستی (Esthète) چون وایلد باشد بزبان شیرین فارسی در آمده است

چند مرتبه از خواندن ترجمه بعضی از متفکرین بزرك این نکته در من پیدا شد که مترجمین فارسی آنها از عهده ترجمه بر نیامده‌اند مثل ترجمة هائی که از شعر حافظ در زبان فرانسه میخوانیم که انسان دیگر حافظ را با آن لطف وظرافت و وارستگی و رندی و پاك و بلند پروازی که در متن اثر هاش دیده میشود نمی بیند

ممیز و مشخص یك نویسنده فکور تنها افکار او یعنی حقیقت فکر و تصور او نیست، زیرا حقایق و افکار در دنیا خیلی زیاد نیست و آن اندازه ای که هست

«مقدمه بقلم جناب آقای دشتی»

نخستین باری که بادوریان گری آشنا شدم یکی از روزهای بهار ۱۳۱۴ بود آن بهار برای من نامیمون و تاریك وشوم بود زیرا باستثناء ۲۲ روز اول آن که روزهای آخر دوره نهم تقنینیه بود و من در مجلس بودم بقیه آن بهار را در زندان قصر گذرانیدم

اعصاب من در نهایت تهیج وروحم در زیر گمهای متراکم قلق و نگرانی ویاس فرورفته بود تنها مفری که این بحران ناخشنودی ودرد را تسکین میداد کتاب بود، زیرا شخص را منصرف میکرد و باو فراموشی میداد لحظات وساعتی بر انسان میگذشت که دیگر این دیوارهای خیره کننده ومبهوت نشدنی، این دیوارهای ضخیم و پنجره های آهنینی که هر لحظه مثل چکش بر مغزم میکوبید که انسان چون انسان است وقوه ادراك و تعقل دارد و بیش از حیوان میفهمد و حس میکند از هر حیوانی بدبخت تر وعاجزتر است - ساعت هائی بر انسان میگذشت که انسان دیگر این دیوارها و پنجره آهنین محبس را نمیدید ودیگر متوجه نبود که در چه محبس کثیف و نامیمون زندگانی میکند

در یك همچو حالت وشروطی «تصویر دوریان گری» را خواندم وساعت ها غفلت وخوشی ولذت بآن اوراقی که یك فکر مستقل ویك قریحه بی نظیری آنرا تدوین کرده است مدیون هستم

اوسکار وایلد بسلیقه من یکی از خوش قریحه ترین نویسندگان انگلیسی است که متاسفانه در نظر خود انگلیسها قدر ومنزلت کیپلینگ یا دیکنس را ندارد، برای اینکه هوش وقاد ودرخشنده وی با روح آرام ومحافظه کار آنها سازش نداشته ولهجه گزنده وطاغی او نسبت بمقررات وآداب واخلاق ملی باسلیقه موقر ومعتدل پسند آنها موافق نیست والبته عللی از این قبیل باعث شده است که جامعه انگلیسی هوسهای درخشانی چون بایرون واوسکار وایلد را از دامن خود طرد میکند وحتی باین اکتفا نکرده، تلخی سم آور حبس واعمال شاقه را بذائقه نویسنده ای که بدعت اسلوب وظرافت سبك، او را از میان صدها نویسنده ممتاز ومشخص میکند چشانیده اند

پس از دوریان گری اوسکار وایلد را میشناختم و با نظر اعجاب وستایش

ترجمه چند صفحه دوریان گری بنقص دیگری برخوردم که مرا متأثر کرد و آن اینست که زبان امروزی ما باهمه جهد مترجمین فاضل قادر نیست که دقائق فکر نویسندگان نادر و با قریحه را با همه ظرائف و تنوع و موشکافی و رسائیش نشان دهد

و این همان نکته ایست که میخواستم بآن اشاره شود زیرا انسان احساس میکند و حتی می بیند که یك صفحه از اوسکار وایلد بمراتب غنی‌تر از همان صفحه است بزبان فارسی، در صورتیکه در ترجمه آن دقت شده و مطابقت آن با اصل قابل شبهه نیست همین جملات و کلمات قصاری که اوسکار وایلد بشکل مبادی مسلمه درآورده و آنرا مقدمه کتاب خود قرار داده است و شما فارسی آنرا میخوانید و نهایت دقت هم در تطبیق ترجمه با اصل آن شده است، در تأثیر و استیلاء برفهم انسان با متن فرانسوی آن مساوی نیست، زیرا فرانسوی درخشان‌تر روشن‌تر و مانند آئینه شفاف‌تر و در منعکس کردن صورت های معنی کریم‌تر و بی‌مانع‌تر است

البته این نقص از اینجا ناشی شده است که عین آن مفاهیم متنوع و دقیقی که در ذهن نویسندگان فرنگ موجود است در محیط ادبی و فکری ما هنوز رائج و معمول نشده و طبعاً کلمات و جمله های خاص برای نشان دادن آنها درست نگردیده و اگر هم کمابیش باشد هنوز قالب آنها نشده است، طبعاً بطور موثر و نافذی نمیتواند تمام آن ظرافت و لطافت و دقت فکری نویسنده را منعکس کند علت اینکه انسان گاهی نویسندگان را در ترجمه فارسی دیگر نمی شناسد، یعنی آنها را با همان قیافه درخشان ممتاز و مشخص نمی بیند، بلکه قدری معمولی و حتی گاهی خیلی پائین تر از حد متوسط افتاده اند، طوریکه آن اثر مطلوب بکلی از آنها زائل میشود، همین عدم ورزش و تمرین زبان فارسی است در بیان این سنخ از مطالب و یگانه وسیله سد این نقص همان کاریست که آقای « فرهاد » پیش گرفته، یعنی بجای هرچیزی ترجمه نویسندگان بزرگ و بفارسی درآوردن موالید فکر و تخیل و ذوق ارباب فکر و قریحه اروپاست

کتاب علاوه بر اینکه مدرسه‌ها کار و یکی از موثرترین عوامل تربیت فکری و پختگی عقل و تهذیب اخلاق جامعه بشمار میرود، یگانه وسیله ایست برای تکمیل زبان و رفع نقص و جبران فقر و نارسائی آن. البته بر کسانی که با کتاب و نشو و نمای فکری جهان سروکار دارند این نکته پوشیده نیست که امروز در هر رشته و مقوله‌ای که بخواهیم بنویسیم، بزرگان علم و فکر و ادب با هنر سفره‌های رنگین و غنی در برابر ما گسترده اند که برای ما فقط زحمت رفتن بر سر خوان باقی

تقریباً شبیه بهم ودر تمام اقطار دنیا مانند یکدیگر است آنچه یك نفر نویسنده و متفکر را از دیگری ممتاز میکند کیفیت تعبیر فکر است ، لباسی است که بر فکر خود میپوشاند بقول اناتول فرانس « فکر تازه زیر آسمان کهنه نیست آنچه تازه است فورم است ادبیات جز فورم چیزی نیست »

شاید این مطلب قدری اغراق آمیز باشد و گاهگاهی شخصی مبدع سیستم و خلاق فکری پیدا میشود ولی قدر مسلم اینست که آنچه مهم است طرز بیان این فکر است و ادبیات جز ابداع در تعبیر چیز دیگری نیست

ترجمه آثار نویسندگان بزرگ از این لحاظ دشوار است که عالب هنر آنها همان بلاغت اسلوب وطراوت تعبیر وداشتن خصوصیتهائی است در بیان تصورات خود بطور حتم ترجمه اصل الانواع داروین که حقایق علوم طبیعی را قدری با فرض وتخمین مقرون کرده ومانند فرمولهای ریاضی شرح میدهد آسانتر است تا مثلاً ترجمه ، جنایت سیلوستر بنار » اناتول فرانس که هیچ مطلب تازه وفکر بکری در آن نیست ولی از زیبائی اسلوب و بلاغت وطراوت میدرخشد

از همین روی ترجمه کتابهائی (مانند تصویر دوریان گری) که بیشتر جنبهٔ ادبی دارد تا علمی وتاریخی آسان نیست ومترجم باید نه تنها در هر دو زبان مسلط و از دقایق هر دو کاملا مطلع باشد، بلکه در طرز فکر و تعبیر ، به نویسنده‌ای که میخواهد ترجمه کند خیلی نزدیك وشبیه باشد وبتواند همان روح و همان محیط وهمان حالت را که نویسنده میخواهد ایجاد ودر ذهن خواننده مصور سازد در خواننده فارسی بوسیله متن فارسی ایجاد کند

واین بسیار کار مشکلی است، نه تنها از این لحاظ که مترجمین مطلعی به دو زبان فارسی و زبان دیگری که نوشته را میخواهند از آن ترجمه کنند زیاد نیست بلکه بیشتر از این لحاظ که مترجمها غالباً نمیخواهند یا نمیتوانند جانشین نویسندهٔ اصلی بشوند وهمان تأثرات و انفعالاتی که مقصود نویسنده ایجاد آنهاست ایجاد کنند، یعنی مترجمین غالبا بترجمه خالی اکتفا میکنند، نمیخواهند یا نمیتوانند بآن ترجمه، همان روحی را بدهند که نویسنده اصلی در نظر داشته است، مثل نقاشی که یك تابلوی معروف را کپیه میکند ، تمام خطوط ورنگ آمیزی را عیناً نقل میکند ولی نمیتواند آن حالت و تعبیری که در متن تابلوی اصل هست باو ببخشد

علاوه بر این نقص که در ترجمه آثار بعضی از نویسندگان بزرگ دیده میشود و ترجمه های آقای « فرهاد » از آن مبراست ، از خواندن

در شخصیت وایلد

قسمت ذیل از کنفرانسی که آندره موروا نویسنده و منقد معروف فرانسوی در تحت عنوان «روسکین و وایلد» در دانشگاه لندن ایراد کرده است نقل میشود. آندره موروا در ادبیات و تاریخ انگلستان صاحب تحقیقات و مطالعات سودمندیست که در همه جا مخصوصاً خود انگلستان شهرت بسزائی دارد - ما برای اینکه خوانندگان محترم به شخصیت ادبی و ذوق و سبك نویسنده هنرمند این کتاب واقف شوند، این قسمت را نیز ترجمه کرده وضمیمه کتاب نمودیم

مترجم

«روسکین و وایلد»

« وقتی روسکین از دانشگاه اکسفورد خارج شد از خود سؤال کرد «بعد چه کار میخواهم بکنم؟» جوابی که بخود داد این بود «من خلق شده ام برای اینکه اصل جدیدی را تعلیم و اشاعه دهم» این اصل (دکترین) را در سالهای تحصیلی که صرف تحقیق و مکاشفه نموده بود دریافته و روی چند پایه قرار داشت

اولا - دنیا زیباست - مرد هنرمند از خود چیزی خلق نمی کند، اختراع و ابداع نمیکند، بلکه باید زیبائی‌هائی را که در طبیعت ودیعت نهاده شده است درك کند و آنهارا تعلیم و جلوه دهد - پس تمام عمر یك مرد هنرمند مصروف مکاشفهٔ جمال و زیبائی است

ثانیا - روسکین مردی بود با ایمان مذهبی، از تمام جوانی و طفولیتش مصروف قرائت کتابهای مقدس و تفسیرات مذهبی شده بود لذا بمحض اینکه به اصل مذکور پی برد فوراً از خود سؤال کرد آیا شخصی که غرق مکاشفهٔ جمال و زیبائی میشود گناهی مرتکب میشود یا خیر؟

حق دارد که در زیبائی دنیا مستغرق شود؟

جوابی که برای خود ساخت این بود

نه، گناهی مرتکب نمیشود زیرا زیبائی و احسان هردو در واقع از مظهر واحدی هستند - هردو از یك سرچشمه که منشأ ابدیت است مایه گرفته اند

ثالثا - مکاشفه در زیبائی ناشی از خود پسندی نفس نیست بلکه ممکن

گذاشته‌اند و کسانی که بدان دسترسی دارند یعنی زبان میدانند و میتوانند آثار دیگران را بزبان مادری خود نقل کنند فریضه است سایرین را از این خوان نعمت بهره مند کنند

من خود این قضیه را بطور محسوس و روشن دیده ام که مطالبی را که مثلا بیست و پنج سال قبل خیلی مشکل بوده انسان بیان کند، یا بطور بین و روشنی بنویسد، امروز خیلی آسانتر و روانتر میشود بیان کرد و اگر فهم آن مطالب قدری دور از شیوه ادراک مردم بود امروز در سایه همین ترجمه ها و نشر کتاب و افکار بزرگان باختری نسبتا رائج و متداول گردیده و زبان فارسی که در شعر بسیار ورزیده و توانا است در بیان مطالب دقیق روحی و ادبی و اجتماعی و فلسفی و خلاصه این دقت فکری نویسندگان باختر استعداد پیدا کرده است

بنظر من یکی از کتابهائی که ترجمه آن خیلی مشکل مینماید همین (تصویر دوریان گری) است که از اول تا آخر آن یک مداعبه فکری، بازی کردن با مقررات و آداب، شوخی کردن با اخلاق، موضوعهای عادی را احیانا طوری زینت دادن یا لباس پوشاندن که انسان آنها را نشناسد و یا از نظر اول خیال کند به چیز نوظهور و مطلب بدیعی مصادف شده است، ستایش زیبائی بحدی که هر نوع خیر و خوبی را در طی آن مندرج کردن   من درست بخاطرم نیست خصوصیات و مشخصات (دوریان گری) ولی میدانم کتابی است که از حیث طراوت، تازگی، بلاغت اسلوب و براعت بیان، توجه بزیبائی بحد پرستش، دقت و موشکافی و قضاوت در بسیاری از مسائل حیات روزانه، درخشندگی و لمعان فکر کم نظیر و بهمین دلیل ترجمه آن خیلی دشوار است و بسی مایهٔ خشنودی و مسرت است که امروز قدم بعالم مطبوعات میگذارد و یکی از نقائص زبان فارسی که نداشتن تمام ذخائر ادبی باختر است کم میکند و امیدوارم باین همت فتوری راه نیافته و همانطوریکه بمن وعده فرموده اند یکی از بهترین مواریث انسانیت و با شأن ترین کتاب های عهد قدیم را بزبان رسای فارسی درآورند

تیغستان (درکنده) دوشنبه ۱۵ شهریور ۱۳۲۷

ع دشتی

مجنون وار مقابل پنجرهٔ باغ خود نشسته بود — از جا حرکت نمی کرد متصل چشمش را به آسمان دوخته ستارهها را که جمع می شدند و سپس پراکنده می شدند نگاه میکرد

اما شکست او یك شکست بی منفعت و مضری نبود بلکه از جمله آن فدا کاری هائی بود که حتی بدکار آنها مایهٔ عبرت و تنبه و تصفیه خلق و تزکیه نفس است انسان نه فرشته است نه حیوان اما خبری که مایه خوشبختی است اینست که وقتی بسوی فرشته راه یافت کمتر گرد خوی بهائمی میرود

روسکن زندگانی و هنر را یکی میدانست — میگفت زندگانی مظهر هنر است و زیبائی زائیده زندگی است میخواست سرمشق و نمونه از ایده آل خود ایجاد کند موفق نشد — به سخنانش گوش ندادند — اما از شکست این شخص و شکست های مکرر این اصول و دکترین ها بالاخره نمونهٔ پدیدار شد که تمام معنی و مفهوم هنرمند بود — این شخص جوهر پاك هنر را برازنده تر و بالاتر از میدان نفسانی و مادی زندگی میدانست — به زندگی و جسم پشت پا زد و در کسب جوهر تابناك و خالص هنر کوشید

☆ ☆ ☆

در آن ایامی که روسکن در اکسفورد تدریس میکرد محصل بسیار زیبا و باهوش و با تربیه، از اهل ایرلند، مشغول تحصیل و مایه تحسین همدرسها و معلمینش بود — از سادگی بیزار و به چهرهای مزهن و آشکار بی اعتنا بود — در پی نکات پیچیده می گشت صحبتش شاعرانه و جذاب بود — صاحب فکری مبتکر و روشن و بدیع بود — این جوان موسوم بود به اسکار وایلد همه او را بعلامت مخصوص «اسکار» می گفتند — پدرش پزشکی بود از اهل ایرلند که هم از جنبه حرفه اش مشهور بود و هم به سبب عشق بازیهایش معروف خاص و عام — از همه محصلین شیك تر می گشت — در سر کلاس مخصوصا در تتبع لاتین و یونانی قدیم اول بود — محیط مدرسه را آشکارا دوست میداشت — بنای قدیمی دانشگاه را که یادگارهای حساس چندین قرن تاریخ و علم و ادب از آن هویدا بود می پرستید — وایلد مثل همه محصلین، معلمین را بهسبك و سلیقه شخصی قضاوت می کرد — نسبت به روسکن می گفت «خیلی از روسکن خوشم می آید نویسنده عالی است اما سلیقه خاصی دارد — محیط کلاس را از رایحه ایمان معطر میسازد اما من نوشتههایش را از «مواعظش بیشتر دوست دارم — حس ترحم دائمی که نسبت به فقرا و ذلیلها»

است منشاء فیض عام و موجب خوشبختی همه مردم شود مشروط بر اینکه مرد هنرمند (Artiste) و صنعت‌کار (Artisan) هردو یکی باشند مانند دوران قرون وسطی در عصر ما اگر خوشبختی کارگر در کارخانه‌ها تامین نشده باین جهت است که کارگر امروزی کار ماشین را انجام میدهد یا بعباره دیگر مثل ماشین کار می کند — محصولاتی که اینها بار میآورند از روی ابتکار و مشاهده شخصی آنها نیست در صورتیکه وقتی به سنگ تراشهای کلیساهای قدیم نگاه میکنیم، سنگ تراش، شیشه ساز، نقاش وغیره هر یك شخصه موجد هنر و مبتکر صنعت خویش بودند هنری که باذائقه انسان مناسب است هنر دستی است که بهدایت هوش و قریحه و ابتکار شخصی هنرمند انجام پذیرد

این بود خلاصه تعالیم روسکن که در کنفرانسها و کتابهایش منعکس است و زندگانی شخصی او هم سرمشقی بود از همین تعالیم

اما برای اینکه همهٔ مردم از زیبائی های دنیا متنعم شوند باید که این دنیا برای همه زیبا باشد لذا روسکن از این راه عملا وارد اقدام شد — تمول عظیمی از پدر خود بارث برده بود — تنها بود — احتیاجی به چیزی نداشت — در تمام انگلستان از نقاشان نگاهداری میکرد تابلوهائی که داشت به موزه‌های مدارس اهدا کرد که شاگردان به زیبائی و هنر خو بگیرند — بالاخره هیئتی تاسیس کرد بنام «هیئت سن ژرژ» مرام هیئت این بود که انگلستان را یك کشور زیبائی کنند لذا هر یك از اعضا ملزم شدند تا حدود یك دهم از ثروت خود را صرف این کار کنند و قطعهٔ را آباد کنند — در این قطعه برطبق مرام هیئت نباید کارخانه و ماشین و راه آهن وارد شود — نباید بیکاری و تن پروری رسوخ پیدا کند روسکن نیمی از دارائی خود را به دوستان و طرفدارانش داد از نصف دیگر ده یکش را به هیئت بخشید که هفت هزار لیره میشد و منتظر شد سایر اعضاء هیئت نیز بعهد خود وفا کنند — سه سال گذشت و فقط دویست و سی و هشت لیره جمع آوری شد

بالاخره شروع بکار کردند و فوراً مواجه با شکست شدند — سپس خواست در محلهٔ فقیر لندن خانه های خراب را مرمت کند — دسته رفتگر استخدام کرد که کوچه ها را نظافت کنند — مغازه‌هائی تاسیس کرد که امتعه‌ها را بقیمت تمام‌شده بفروشند — متاسفانه همه این اقدامات منتهی به ورشکستگی و خسارت فوق العاده شد میخواست انگلستان را به باغ بزرگی مبدل کند میخواست کاری کند که بزرگ و کوچك از لذت حیات متمتع شوند — بمقصود خود نرسید — در دوران آخر عمر

تأمین می کنی جواب داد شما روانه را تأمین کنید ، در بند لوازم نیستم

وایلد بادست خالی به‌لندن آمد ـ اما دو سرمایه اصلی درنهادش جبلی بود درمقام ستایش هنر از خود بیخود میشد و گفتارش نغز و شوخ وشیرین بود مبتکر نوع بدیع وطرز جدیدی درادب بود جمله‌هائی که ادا می کرد همیشه روان و با مغز وپرمعنی وعجب وبهت‌آور بود ـ درمعاشرت وطرز لباس وغیره نیز سبك وسلیقه مخصوصی داشت که جلب نظر همه‌را میکرد نه اینکه منظور غائی‌اش فقط جلب توجه این وآن باشد وهر جا برود انگشت نما باشد بلکه میخواست کاری کند که همه را به حیرت درآورد ـ می گفت

ـ اولین وظیفه ما اینست که تا حد امکان ساختگی باشیم ـ سؤال میکردند بسیار خوب دومین وظیفه ما کدامست ؟

جواب میداد کسی این جواب را نیافته و نمی‌داند چیست

اما همه اینها پول نمی‌شد ـ وقتی برای ایراد چند کنفرانس به امریکا رفت درجواب مأمورین گمرك که‌دارائی‌اش را استعلام‌میکردند گفت

ـ چیزی ندارم جز نبوغ خود ـ

وایلد دوستی داشت موسوم به ویسلر که نقاش معروف عصرخود بود ـ درپاریس با شعراو نویسندگان ازهوگو تا بورژه و بخصوص با بودلرو ورلن آشنا شد

درمراجعت ازپاریس درلندن معروفیتی کسب کرده ـ همه جا باآغوش بازاورا میپذیرفتند ، گل‌سرسبد مهمانی‌ها ومجالس انس بود

مشهوراست کسی که درمهمانی های بزرك لندن صدارت کند ، بردنیا حکومت میکند

وایلد را همه دعوت میکردند ـ حکایت های شیرین ، کلمات آبدارو پر معنی‌اش درقالب‌های کوتاه وظریف خوش‌آیند بود

مثلا یکی ازحکایاتی که نقل‌میکرداین بود

« وقتیکه گل نرگس مرد گلهای صحرا ماتم گرفته وار»
«آب زلال‌چشمه‌ساری استمدادجستند که‌غبار ماتم‌را ازچهره آنها»
«پاك کند ـ چشمه سارجواب‌داد که اگرتمام آبهای من اشك‌میشد»
«وازچشمم جاری ، بازار گریه کردن به نارسیس عزیزم سیر نمیشدم»
« گلها تصدیق کردند گفتند نرگس اینقدر زیبا بود که اینهمه »

« دارد مرا عصبانی میکند چه من از فقر و بیچیزی بیزارم فقر موجب انحطاط »
«فکر و اضمحلال استقلال روحی است »

اما در آنوقت معلم دیگری تدریس می کرد بنام باتر « و این باتر روح وجان من بود »

زیرا تعالیم باتر دائره دیگری داشت - باتر بعکس روسکین معتقد بود که نباید در زیبائی و هنر، اصول اخلاقی را تجسس کرد

بلکه زیبائی را باید کماهو زیبائی دوست داشت و استفاده نمود

باتر می گفت

در منظر چشم ما، در هر دقیقهٔ یک رنگ و یک آهنگ و یک احساس تازهٔ است که ما را جلب می کند - چون عمر ما بیش از لحظه چند نیست، دیوانگی محض است که ما از این چند لحظه استفاده نکنیم و از فرصتیکه دست داده متمتع نشویم

منظور از زندگانی چیست؟ منظور اینست که آنچه دیدنی است با نهایت شوق وولع دید ولذائذ آنرا چشید - موفقیت در زندگانی آنست که لاینقطع در آن شعله پاک زری قیمت بسوزند و متمتع شوند - باید این دو اصل را پیوسته در مد نظر داشت عمر لحظه بیش نیست ولی لحظهٔ پایان گفته به عمر گذران می گفت

« پایان! تو که اینقدر زیبائی، لحظهٔ پایان » فریاد دائم روح باید این استغاثه باشد باید مناظر جدید، قضیه های جدید، لذائذ جدید، همه را جست، همه را با دل وجان مورد آزمایش قرار داد - اگر بپرسند حقیقت هست می گوئیم ما وقت آنرا نداریم که به تجسس حقیقت بپردازیم - اما چه که حقیقت کجا است، حقیقت کدام است؟ این چیزها به معنی ندارد و نه فائده

این دائره شدید و حزن آور هنرپرستی اثرات عمیق در نمو فکری وایلد داشت - و ایلد این افکار را در قالب بسیار جذابی که حاکی از نبوغ او بود و با نشاط فراوانی که دلیل خلوص نیت و ایمان، شرح و تفسیر می کرد روزی این شاگرد تعالیم استاد را با طول و تفصیل بیان می کرد استاد که همیشه آرام وکم حرف وخیلی باوقار بود، وقتی سخنان اورا شنید بی سروصدا از صندلی پائین آمد جلوی شاگردش زانو بزمین زد ودستش را بوسید

باری، وایلد دوره دانشگاه را اتمام کرد - به لندن آمد از او می پرسیدند چه کار می کنی؟ جواب داد معلم هنر از او پرسیدند از چه راهی معاشت را

تنها چیزی که نظر ما را به یک هنرمند سوار یا مرد مذهبی جلب می‌کند لباسشان است نه نیت باطنی‌شان

هنر کلید و هم زندگانی است

فقط در پناه هنر است که میتوانم خود را از مخاطرات زندگانی حفظ کنم

نوشتن یک چیز زیبا بمراتب از انجام دادن آن دشوارتر است

هر کس میتواند کار تاریخی انجام دهد اما مرد بزرگ میخواهد تا آن را

[illegible] بار در تعریف هنر میگوید

هنر: تجلی صنعت و پوشاندن هنرمند

در همین اوان بود که به آندره ژید مولف «غذاهای زمینی» میگفت «عزیزم کتابتان بسیار چیز خوبی است اما از استعمال «ضمیر من» خود داری کنید — در هنر اول شخص مفهوم و مورد ندارد»

✿✿✿

برخورد طبقات مختلف با این نویسنده متفاوت بود طبقه نجبا و اشراف اورا با آغوش باز می‌پذیرفتند با اینحال در بین همین طبقه منتقدین از طرز رفتار و لباس و زینت صورت که با وجود زیبائی یک چیز زننده داشت ایراد میگرفتند قیافه و کردارش مانند امپراطوران رم قدیم بود منتها رم دورهٔ انحطاط ولی بطور کلی این طبقه با او خوب تا میکردند برای اینکه هم ملاحت و جذابیت خاصی داشت وهم با عقاید طبقه حاکمه موافق بود و عالبا طبقه حاکمه از یک هنر انقلابی که عشرت طلب باشد خوشش میآید

اما طبقه متوسط از او بیزار بود ومیدانیم که در انگلستان هستهٔ تشکیلات اجتماعی روی همین طبقه دوم است مردم متوسط انگلستان از هنرهای بدیع و دوق وسلیقه‌های مخصوص انقلابی گریزان است لذا کینه شدیدی نسبت به وایلد در دل گرفت ـ روزنامه‌ها مخصوصا «پونچ» هم آتش را دامن میزدند خصوصا که وایلد را آدم فاسد الاخلاق ومتجری بعنف میدانستند وطرز رفتار نویسنده هم نه تنها این هیاهو را تسکین نمیداد بلکه چون وایلد خود را مقید به بند وقیدی نمی‌دانست و موقع را بالاتر و برتر از قانون وعرف و عادت میپنداشت روز بروز طوفان مخاصمت شدیدتر میشد

درهمین سال ها بود (۱۸۹۱) که شهرت وایلد چه از حیث نویسندهٔ تآتر وچه از نظر رمانهای بسیار شیرین وجذاب به اعلی درجه رسیده بود

« نه به زراری کم است چشمه بخود درآمد و پرسید راستی مگر »
« چهره زیبا بود ؟
« گلها متعجب شدند و گفتند شما که باید بهتر از ما ، از زیبائی »
« جمالش آگاه باشید - نرگس در آبهای زلال شما جمالش را آرایش »
« می‌داد و صورت خود را ستایش می کرد چشمه لختی بیندیشید »
« و گفت

« بلی — من نرگس را دوست داشتم برای اینکه وقتی » ..
« صورتش را روی آبهای من خم میکرد ، من زیبائی خود را در چشمان »
« صافش می‌ستودم »

خلاصه دراواخر قرن نوزدهم یکنوع تحول محسوسی در آداب معاشرت وسبک وسلیقهٔ جمعی از مردم ، در نتیجهٔ القائات وایلد مشهود شد همه در پی گفتار های نغز مانند و دلفریب او بودند همه طالب اثاثیهٔ ظریف و طلائی بودند - پر بدیهی است این چیزها با ذائقه محافظه کار انگلستان قدیمی که اصراری در حفظ آداب و سنن ورسوم قدیمی خود دارد جور در نمی آید لذا از همان وقت عده زیادی بادیده نفرت باین تغییرات نگاه میکردند - آنرا نوعی جلفی وسبکی میدانستند

از این گذشته وضعیت مادی وایلد هم رونقی نداشت - با تمام اشتهار ومعروفیت ، رمق مادی خیلی کم بود - گرچه دوستانش باصطلاح وایلد «شامپانی و خاویار» اورا تامین میکردند ولی لباس و کرایه منزل تامین نبود لذا مصمم شد زن جوانی که فاقد زیبائی ولی مختصر عایدی داشت برای جلوگیری از فلاکت حتمی وسایر اشکالات مادی بعقد ازدواج خویش درآورد

جائیکه دیدیم روسکن اهمیت زیبائی را در این میدید که فی الذات شامل خوبی واحسان است وچون شامل نیکوئی است لذا قابل ستایش و تقدیس است درصورتیکه وایلد زیبائی را از نظر جوهر پاک زیبائی میپرستید - جز به زیبائی به چیز دیگر اعتنائی نداشت - برخلاف متقدمین حسن را اصل وچیزهای دیگر را فرع میدانست از جمله افکار اوست

- رذائل و فضائل مفرغاتی هستند که برای ساختن و پرداختن هنر بکار میروند

دنیا چیزی نیست مگر امکان دائمی زیبائی
فقط عقیده مرد هنرمند قابل توجه است حتی درمورد مذهب واخلاق

- آقای وایلد معتقد نیست که نوشته‌هایش خوانندگان را از راه صواب منحرف می کند ؟

- من در بند این نیستم که تاثیر خوب دارد یا بد - من میخواهم یك کار زیبا بوجود آورم

- آقای وایلد در افکار و عقایدش رویه افراط را پیش گرفته

- یك هنرمند افکار و عقایدی ندارد

این نمونه از محاکمه دستگاه قضائی و یك هنرمند بود که تفکرات و احساساتش مطلقا ماوراء حسیات قضات بود نویسنده با پرتگاه بزرگی نزدیك می شد ولی مثل این بود که از این منظرهٔ هیجان انگیز که بمنزله انهدام اهانت هنرش بود لذت می برد گاهی اوقات در سراشیب پرتگاه متوقف می‌شد - سقوط خود را نظاره می کرد - زبان حالش می گفت «چه سقوط زیبائی است»

✲✲✲

منصفین بالاتفاق آراء مدعی علیه را تبرئه کردند - تبرئه مدعی علیه بمنزله محکومیت مدعی بود دوستان و رفقای وایلد اصرار می کردند فرار کند - کشتی حاضر بود و بسهولت میتوانست خودرا بفرانسه برساند - ولی وایلد از جا تکان نخورد - بهمه چیز با نظر بی اعتنائی نگاه میکرد - بااینکه مادتا خسته و فرسوده شده باشد خطر زیرا لاقیدی بهرچه که مادی و ضروریات زندگانی است اصل مسلم و همیشگی او بود

در اتخاذ تصمیم که مستقیما یا بطور غیرمستقیم ارتباط باچیزهای مادی داشته باشد مردد و ناتوان بود - همه اینها را ضروریات زندگانی محسوس و مادی‌ای دانست و در نظرش فاقد اهمیت و اعتبار بود فکرش متوجه حکایتی بود که در مخیله اش می‌پروراند - پهلوان این داستان خودش بود و میخواست بداند آخر و عاقبت سرگذشتش به کجا منتهی میشود

✲✲✲

فردای آنروز در تحت توقیف درآمد - توقیف وایلد در تاریخ ادبی و اخلاقی انگلستان مهم‌است خیلی‌ها را ترساند - بسیاری از دلدادگان ادبیات جدید را بهراس انداخت - از ترس بساط ادبیات جدید بهم خورد دوره رمانتیسم خاتمه یافت دوران عصیان فردی تمام شد - از همین روز دوره و تاریخ

قطعات نثرش بیش از هر نمایش درلندن جاری میشد - کتاب (   ) در نقد ادبی و هنر اورا در زمرهٔ نویسندگان بزرگ درآورده بود - در همان وقت بود که کتاب بسیار زیبای « تصویر دوریان گری » را نوشت و شهرتی عام کسب کرد - نوشته هایش را همه می پسندیدند - سئوال و جوابهایش که نمونه بارزی از انشاء و سبک نویسندگی مخصوص بخود او است در افواه عامه ضرب المثل شده بود مثلاً

- مردها ازدواج می کنند برای اینکه خسته شده‌اند و زنها برای اینکه ببینند چه خبراست هردو زود سیر و پشیمان میشوند

زنها ما را بسبب عیوبی که داریم دوست میدارند - وقتی باندازهٔ کافی عیب داشتیم ما را می بخشند ولو اینکه زیرک و باهوش باشیم

زنهای زشت حسود شوهران خویشند و زنهای زیبا حسود شوهران دیگران

زنها موجودات تجملی هستند - هیچ چیزی در چنته ندارند بگویند اما آنچه می گویند دلپسند است

شاید نثرهای وایلد مشمول همین جملهٔ آخری باشند - موضوع هائی که ضمن قطعات خود میپروراند ناچیز است اما ملاحت گفتار بحدیست که همه را مجذوب می کند

وایلد در همین اوان با جوانی موسوم به لرد الفرد دوگلاس آشنا شد این جوان صاحب قریحه خاصی بود و خیلی خراج - مصاحبت این دو خشم مردم را شدیدتر کرد - پدر لرد دوگلاس که از دشمنان وایلد بود ، نسبت به شخصیت و نوشته های نویسنده انتقادات سختی مینمود - چون روابط پدر با پسر خوب نبود لرد دوگلاس وایلد را تحریک کرد که برعلیه پدر اقامهٔ دعوا کند - محاکمه آغاز شد - نویسنده قضاوت آراء و عقاید خود را به مردمی واگذار کرد که کمترین تجانس و موآنستی باذائقه ادیبانه و تتبعات هنری و لطف گفتارش نداشت بالاخره رئیس محکمه سئوالات ذیل را از وایلد نمود -

- آقای وایلد درمجله که تحریر می کنید باریچهٔ   را خوانده است ؟ آیا معتقد نیست که این نوشته غیراخلاقی است ؟

- آن نوشته خیلی بدتر از آنها است که میفرمائید - چون به سبک بدی نوشته شده است

گردید ـ رفته رفته از حوادث شوم از توقیف و زجر و حبس فقط یادگاری در دل نویسنده باقی ماند که بر اثر تکرار آن خاطرات مکدر نمی‌شد ـ خودش می‌گفت یك هنرمند هنرمند میتواند موفق شود و این موفقیت بمنزله یك نوع پاداشی است که بحق باو داده شده ـ اما دوران موفقیت موقتی است ـ پشت سر آن باید منتظر یك سلسله ناکامی ها و مرارت ها باشد زیرا زندگانی مرد هنرمند باید یك زندگانی کامل باشد و کمال وقتی است که نشیب و فراز ـ شادی و ناکامی، موفقیت و ملال همه باهم توام باشد و فقط بهمین وسائل است که ماهیت اصلی هنر نمایان خواهد شد هم مرد هنرمند کماهو حقه نهاد خود را میشناسد و هم سایرین به حقیقت و کیفیت هنرش معرفت می‌یابند ـ من زندگانی که برازنده هنرم بود درك کردم هم موفقیت نصیبم شد و هم گرفتاری و ملال قدر و قیمت هردو را سنجیدم و به اصل همه اینها پی بردم ـ پس چرا باید شکایت داشته باشم چرا از نسل به نسل وسیلهٔ که قادر است جوهر پاك زیبائی را در نظر مرد هنرمند مجسم کند اعتراض داشته باشیم ؟

با همه اینها جسما فرسوده شده بود ـ دوستانش توصیه می کردند که از افراط خودداری کند ولی نمی پذیرفت ـ اگر از رژیم صحیحی پیروی‌می کرد ممکن بود چند سالی بیشتر عمر کند ـ باو گفتند

ـ اوسکار شما انتحار می کنید، خود را تمام می کنید جواب می گفت

ـ دیگر حالا زندگانی چه فایدهٔ برایم دارد ؟

بالاخره در سال ۱۹۰۰ در پاریس در اطاق محقر مهمانخانهٔ در ساحل چپ سن بدرود حیات گفت ـ اطاقی که در آن مرد بی‌شباهت به اطاق محقر زندان نبود ـ چند سال پیش که ورلن شاعر حساس و خوش قریحه فرانسوی را در وضع اسفناکی در حال احتضار دید بسیار متوثر شده بود و نمی‌دانست کمی بعد خودش هم در همان وضع فلوك جان می‌سپارد ـ عده کمی از دوستانش جنازه اش را مشایعت نمودند و بخاك سپردند

☆☆☆

همان سال روسکن در باغ بزرك ییلاقی‌اش زندگانی را بدرود گفت در اواخر عمر تقریباً قادر به تکلم نبود ـ غالبا در پشت پنجره اطاقش نشسته و باغ را تماشا میکرد و بعضی اوقات می گفت بسیار زیبا است خیلی زیبا است » برای جشن هشتادمین سالش دولت و ملت انگلیس تدارکاتی دیده بود، شب

ع

جدیدی آغاز گردید - شخصیت اجتماعی جانشین شخصیت فردی شد

وایلد از بین رفت - جای کیپلینگ بازرسید کتابهای وایلد بسرعت در کتابخانه ها مخفی شد قطعات تآترش از نمایشها حذف شد - در جلسات بجا که مردم جشن و شادی زیادی بخرج دادند وایلد همهٔ این ناملایمات را پیش بینی کرده بود

بارها گفته بود افکار عامه خیلی دامنه دار است - همه چیز را عفو میکنند مگر نبوغ را

وایلد بدو سال حبس با اعمال شاقه محکوم شد

در زندان باو غذای نامناسب میدادند با او بد رفتاریها کردند - کاغذ و قلم نمی دادند حتی جائی که بتواند دمی بیاساید نداشت کسی که جز بارو بهمت به چیز دیگری عقیده نداشت حالا مفلوك ترین مراحل عمرش را می گذراند - بالاخره وقتی کاغذ و قلم باو دادند شاهکارش را بوجود آورد که همان Di Profundis باشد

وقتی از محبس خارج شد ساخته نمی شد - لاغر و نحیف شده بود ولی چشمانش صاف و درخشان مانده بود وایلد در محبس مزه رنج و محنت را چشید اولین کاری که پس از آزادی کرد این بود که برله یك نفر زاولی که بجرم دادن بیسکویت به یك طفل محبوس از خدمت منفصل شده بود مبارزه آغاز کرد پس از کمی بفرانسه مهاجرت کرد - آنجا در نهایت بدبختی زندگی میکرد - با این دوست قدیمی گفت

- میدانید که چقدر حس ترحم چیز خوبی است ؟ من هر شب خدارا شکر میکنم - بلی زانو میزنم و شکر می کنم که موفق شدم این احساس جدید را درك کنم - پس از آنکه به محبس بروم ، قلبی داشتم از سنگ و جز بفکر التذاذ بفکر دیگری نبودم حالا که دلم شکسته ، حالا می فهمم که ترحم بزرگترین و زیبا ترین چیزیست که در دنیا سراغ دارم بهمین دلیل است که من بدی کسانی که مرا محکوم کردند نمی خواهم چون اگر آنها نبودند و این کار را نمی کردند من از درك یك حس مفهوم عالی محروم می ماندم

☆☆☆

هنوز در تحت تأثیر این فصل افکار بود که کتاب جدیدی انتشار داد که حقیقتاً چیز زننده و خواندنی است منتها مردی درس کهولت نمی تواند اخلاق و رفتار خود را بالتمام تغییر دهد دیری نگذشت که چند نفر از دوستان خطرناك قدیمی دور و بر وایلد را گرفتند - دوباره دوره مهمانیها ، منتها خیلی ساده تر و خصوصی تر آغاز

پیرایه هائی که بدان بسته‌اند، که شاید از تسلط زشتی و خمودی محفوظش دارند اگرهم بطور ناقص در بعضی موارد توفیقی حاصل شده باشد، باز وقتی انسان فکر می‌کند تحمل آن از همه جهت دشوار و سخت و زشت است و راههائی که در دل ادب و هنر برای نجات از زشتی آن درست کرده‌اند آنهم اطمینان بخش و راه حل قطعی نیست

نه! زندگانی موجود نازکش و زیبا و رحمی نیست که در جلوی پنجره بنشینند و تظاهرات آنرا نظاره کنند و بگویند «به به چقدر زیبا است» بعکس زندگانی مانند زنی است فقیر، فاقد زیبائی و جمال - غالبا مریض و ناخوش که ما گرفتارش شده‌ایم نباید از گرفتاری خود سرمسار باشیم و بنالیم، چه دست ما نیست و نباید زور بزنیم، خود را گول بزنیم و آنرا زیبا بپنداریم، بلکه باید شهامت و رشادت و صبر و حوصله داشته باشیم و با آن راه برویم سرانجام شاید آنهائی که کمی دل به تقدیر دادند و قیافه زندگانی را همانطور که هست قبول کردند و با کمی عرفان و گذشت از توقعات خود کاستند و آنرا تحمل کردند این قبیل اشخاص مسلما و باطنا خوشتر و راضی‌تر از کسانی باشند که خواستند با انواع وسائل روی سنگ و کاغذ و پارچه ایدآلی بوجود بیاورند تا کراهت و زشتی زندگانی را بدست فراموشی بسپارند

انتها

ض

قبل از جشن باآهستگی خاموش شد

☆ ☆ ☆

بین مرگ آرام و پر افتخار روسکین و مرگ در غربت وایلد تقریباً همان اختلافی است که دو نویسنده در ذوق و سلیقه و مسلک خود داشتند ـ اما با کمی تعمق معلوم میشود که این دو شخصیت یکی زائیده دیگریست و در اصل با هم اختلاف ظاهری ندارند درست است که هر یک زائیده محیط و پیش آمد های خاصی بودند اما وجود یکی موجب ظهور دیگری شد

یک روسکین که دانا مرد هنرمند متقی است و مدعی است که باید زندگانی اجتماعی را با تطبیق با هنر و زیبائی رو به کمال برد ، همیشه در نتیجه شکست و عدم کامیابی موجب میشود که یک نمونه دیگری بظهور برسد که اصلا زیر بار زندگانی و اجتماع رده خودرا مآلا وقف هنر محض نماید بعد از شکست روسکین که سعی داشت بوسیله ترویج الهامات هنری و تجسم و مداخله دادن هنر در زندگانی ، زندگانی روزمره را اصلاح کند و زیبا سازد قهراً وایلدی نمایان خواهد آمد که اصلا از تماس با حقیقت زندگانی احتراز جسته جسما و روحا خود را وقف ستایش هنر و زیبائی نموده در پی این نیست که چه راهی برای اصلاح جامعه و مادیات باید انتخاب کرد بلکه مثل تمام هنرمندان واقعی و صمیمی مادیات را خیلی کوچکتر از این میداند که بدان توجهی داشته باشد و راه اصلاحی بیابد

ولی در باطن امر بین این دو تیپ متمایز که دارای دو مرام متمایزی هستند یک وجه مشترک وجود دارد که عبارتست از ستایش یک چیز هنر

با تمام مجاهدتی که روسکین صرف اصلاحات مادی می نمود ، راه میساخت مزارع نمونه احداث می کرد ، مردم را به آبادی و عمران تشویق میکرد باز آن تجسم هنر و زیبائی و کمال را خیلی بیشتر از زندگانی روزمره حقیقی ستایش می کرد ـ چه سعادتش در کمال و هنر تامین میشد ـ مبارزه اش برای اثبات اینکه زیبائی هنر و زیبائی اخلاق یکی است و هردو منطبق بهم ، یکنوع تظاهرات ساختگی بود ـ میدانست که این دو چیز در اصل بایکدیگر قابل انطباق نیستند و شاید سر عدم توفیق هر دو دکترین چه دکترین وایلد و چه دکترین روسکین همین مطلب باشد زندگانی و هنر اصلا قابل انطباق نیستند ـ زندگانی نشانهٔ خاصی است و هنر ملکات دیگر باید بزندگانی تعلق داشت نه از نظر اینکه زیبا است چه زندگانی هرچه باشد ، زیبا نیست و با وجود مجاهدتی که تابحال نموده اند و

این کار آنها درحکم لغزش وخطااست

کسانیکه ازکارهای زیباتعبیرات دلپذیری می کنند مردان هوشمندی هستند - این قبیل اشخاص مایه امیدواری هستند

کسانیکه درچیزهای زیبا فقط زیبائی را درک میکنند وشیفته آن میشوند مردان برگزیده وفرزانهٔ هستند

تفاوت دراینکه کتابی اخلاقی است یا غیر صحیح نیست کتاب رامیتوان گفت خوب نوشته شده است یا نه - همین والسلام

قرن نوزدهم از رئالیسم بیزار بود زیرا کالیبان زشت رو (۲) صورت خود را درآینه میدید ودلخور میشد

قرن نوزدهم ازرمانتیسم متنفر بود زیراکالیبان زشت رو صورت خود را درآینه نمیدید وآزرده میشد

هنرمند درزندگانی اخلاقی بحث میکند - امااتحادهنردرروی زمینه اخلاق مثل اینست که بخواهند ازوجودی ناقص موضوعی کامل ایجاد کنند

هنرمند در اثبات چیزی نمیکوشد - زیراهمه چیز حتی چیزهای مقرون بحقیقت خود بخود ثبوت میرسند

هنرمند نسبت به سبك های اخلاقی تمایلی نشان نمیدهد اگــر تمایل او باخلاقیات زیاد بود صاحب سبك خشك و بیروح و خالی از ذوق خواهدشد واین خود گناهی است غیر قابل بخشایش

هنرمند گمراه کننده نیست بلکه مجاز است همه چیز را بیان کند

فکر و بیان وسائلی هستند برای جلوه دادن هنر

رذائل وفضائل موادی هستند کــه هنرمند برای پرداختن هنر خویش بکار میبرد

از حیث قواره زننده ترین اشکال هنر موسیقی است واز حیث حساسیت عالیترین هنر حرفه هنرپیشگان

هنر مرکب است از ظاهر وتجسم - چنانچه ضمن آراستن ظاهر منظور دیگری غیراز جلوه‌دادن آن تعقیب نمایند یا درخلال تجسم شیئی تاویلات خاصی توجیه نمایند بکار خطرناکی مبادرت جسته‌اند

---

(۲) کالیبان یکی از پرسنازهای شکسپیر است که کریه المنظر بود

مقدمهٔ مؤلف

هنرمند خالق زیبائی است

هنرمند در هنر خویش باید مستور بماند - جلوهٔ هنر باید ذاتی باشد نه ساختگی (۱)

منتقد کسی است که بتواند تأثراتی که از زیبائی و جمال درك کرده است بنحو خاصی بیان کند یا بکمك عوامل جدیدی توجیه نماید

عالیترین شکل انتقاد و در عین حال پست‌ترین نمونه آن شرح حال اشخاص است بقلم خود آنها

کسانیکه از زیبائی تعبیرات زشتی می‌کنند فاسد و فاقد ذوق و کمال اند

---

(۱) - در موضوع هنر (Art) و هنرمند (Artiste) و نقد هنر (La Critique de l'art) در زبان فارسی تتبعات و تألیفات زیادی نیست و خیلی از اصطلاحات و معانی که در زبانهای خیلی معمول بعامه است در زبان ما کلمهٔ متشابه و حتی مفهوم رایجی ندارد و اگر هم باشد آنطور پخته و مانوس نیست این نقص بزرگ، در ترجمه بعضی از قسمت‌های کتاب که مؤلف افکار انتقادی خود را پرورانده و مخصوص در مقدمه کتاب که تأویلات و مباحثات مفصلی را در عبارت موجز و کوتاه خلاصه کرده، بیشتر محسوس گردید - اگر میخواستیم برای روشن شدن مطلب و درك هر قسمت، تفسیراتی که لازمست بنویسیم موضوع خیلی مفصل و ثقیل میشد لذا برای توضیحات بیشتری در این باب که واقعاً تازگی و کمال ضرورت را دارد، در نظر داریم خلاصهٔ از نظریات انتقادی مؤلف را در باب هنر و همچنین نظریات منقدین بزرگ دیگر را از قبیل گوته و وین وغیره، من باب سنجش در ضمن رساله جداگانه تهیه نموده و بقارئین محترم عرضه بداریم زیرا تسلط و انس گرفتن با اینگونه مضمون های تازه جز با تکرار و ممارست و کثرت بحث و تحقیق و بهیچوجه از طریق لغت سازی میسر نیست - عجالتاً در ترجمه مقدمه مؤلف سعی شده است از همان جنبه ایجاز و اختصار تعقیب شود تفسیر و توضیح این اصول را به آتیه نزدیکی موکول مینمائیم و باز بهمین جهت است که از قارئین محترم توقع داریم اگر بعضی از عبارات را در پروراندن موضوع و مفهوم نارسا یافتند حمل بر سهل انگاری نفرمایند و بدیده عفو بنگرند

مترجم

تصویر دوریان‌گری

ت

وقتی در موضوع اثر هنرمندانهٔ اختلاف عقیده ظاهر شد نشانه اینست که آن اثر یک کار تازه و عمیق و جانداری است

در مواردی که منتقدین اختلاف عقیده پیدا می کنند هنرمند با نظر خود موافق است

مردی را که کار مفیدی انجام داده است میتوان مورد عفو قرارداد مشروط براینکه بر کردهٔ خود نبالد عذری که برای انجام یک کار بیفایده میتوان تراشید اینست که انجام دهندهٔ آن بی اندازه برخود ببالد ـ

همه هنرها اساسا بیفائده است

(اوسکار وایلد)

تصویر دوریان گری (۱)

فصل اول

عطر گیرای گل سرخ دراطاق کار پیچیده بود - نسیم ملایم تابستان سرشاخ درختان باغ را تکان میداد وازپنجره‌های بازرایحهٔ فرح بخش یاس بنفش وسایر گلهای زیبا بدرون اطاق میرسید

لردهانری وتون Lord Henri Woton درگوشه اطاق درروی نیمکت‌راحت روی‌بازبالش هائی که‌ازچرم ایرانی پوشیده شده بوددراز کشیده و برحسب عادت پشت سر هم سیگار میکشید و از خلال پنجره چشمش را به خوشه‌های زرین درختی که شاخه های تروتازه اش در زیر بار زیبائی خم شده بود دوخته بود

گاهی سایهٔ دستهٔ ازپرندگان که درآسمان شفاف می پریدند روی پرده های حریر پنجرهٔ بزرگی می افتاد و روی متن یک نواخت حریر نقش‌های درشتی مثل پرده های ژاپنی پدیدار می شد - لردهانری چشمش را باین پرده دوخته وبفکر پرده‌های نقاشی هنرمندان توکیو افتاد که با صورت های کهربای کمرنگ و نقش های بدیع سعی می کنند سرعت وحرکت را مجسم نمایند

زنبورها در دور ورگلها چرخ می‌خوردند وهمهمه راه انداخته بودند مثل این بود که بهصلح و صفائی که درباغ مسلط است کمك می کنند - صدای همهمه‌ایشان‌مانندآهنگ یك‌نواخت ارگ‌عظیمی ازدوربگوش‌میرسید

دروسط اطاق تصویر تمام تنه جوان فوق‌العاده زیبائی را در روی سه پایه عظیمی گذاشته بودند درمقابل تصویر بفاصله‌کمی نقاش نشسته بود نقاش‌همان بازیل هالوارد Basil Halward است که چند سال قبل ناگهان مفقودالاثرشد ولندنیها حدس های مختلفی درباره‌آن زدند

نقاش به صورت جوان نگاه میکرد و درآن دنیای حسن وجمال که قلم اعجازنمایش بوجودآورده بود مستغرق گردیده وتبسم مختصری که حاکی ازرضایت وخرسندی باطنیش بود درروی لبهایش نقش بست اما ، دفعة از

---

(۱) Portrait de Dorian Grey

لردهاری قهقهه زد وروی نیمکت راحتی دراز کشید

- تمجید من که از اول پیش بینی کرده بودم — اما در آنچه که گفتم خللی وارد نخواهد شد

- شما خیلی از خودتان در آن مایه گذاشته اید ؟ راستش را نخواهید بازیل ، من شما را اینقدرها گس و تیمره نمی‌دانستم من که هرچه نگاه میکنم ابدآ بین صورت درشت وزمخت و موهای انبوه وسیاه شما و این صورت زیبا که از عاج و برگ گل ساخته شده کمترین مشابهتی نمی بینم - تصویریکه شما از آن درآورده‌اید الههٔ وجاهت وزیبائی است درصورتیکه درقیافه شما آثار ذکاوت و هوش‌سرشاری هویدا است وبس وخودشما ازهمه بهترمیدانید آنجا که آثارذکاوت خیلی هویدامی‌شود وجاهت و زیبائی‌حقیقی از بین میرود - هوش وفراست طبیعهٔ مثل‌مرض نموانساج‌است (Hypertrophie) وقتی‌آثارش در قیافه کسی پدیدار شود هم آهنگی وزن صورت را که لازمهٔ زیبائی جمال است از بین میبرد ومعدوم میکند - کسی که به تفکر عادت کرد قیافه‌اش عوض میشود - بینی و پیشانی برتمام اسباب صورتش مستولی میشود - در قیافه اشخاص بزرك وعلمای هررشته ازعلوم را نگاه کنید - همه بلااستثناء مخوف می شوند البته روحانیون از این قاعده مستثنی هستند - آنهم باین علت که یك روحانی هشتاد ساله همان حرفهائی که درس بیست سالگی میزد تکرار می کند چیز جدید وفکر بدیع در گفتارشان نیست بالنتیجه تغییری درقیافه‌آنها دیده‌نمیشود - همیشه یك حالتی دارند که‌آدم ازدیدنش‌لذت‌میبرد - صاحب این تصویر که شما اسمش را بمن تا حالا نگفته‌اید و با اینحال تصویرش بکلی مرا مجذوب خود کرده حتما آدمی است که هرگز فکر نمی کند بلی من اطمینان دارم که این جوان اهل تفکروتعمق نیست بلکه موجود زیبائی است بدون مغز و بی‌فکر - از آن موجوداتی که آدم دلش میخواهد همیشه مقابل چشمش باشد چه در فصل زمستان که جای گلهای زیبا خالی است وچه در تابستان که‌آدم میل می کند فکرش ازصفای جمالش نروتازه شود .

نه ، بازیل ... بیخود خودتان را گول نزنید شما بهیچوجه شباهتی با او ندارید

- هاری شما مقصود مرا خوب نفهمیدید مسلم است که من شباهتی باو ندارم - اینرا خودم خوب میدانم — از این بالاتر حتی من خیلی متاسفم که

جا برخاست چشمانش رویهم بسته بود انگشتانش را روی پلك‌ها می کشید مثل اینکه میخواست افکار یا تصورات خاصی را درمخیله اش ضبط کند و بیم آنرا داشت که فرصت ازدستش برود

لردهاربری که متوجه نقاش بود بصدای آهسته سکوت را درهم شکست و گفت

باریل عزیزم ، این تصویر شاهکار شما است زیباترین چیزیست که شما بوجود آورده‌اید باید حتما سال دیگر به نمایشگاه بفرستید - نمایش دادنش درسالن های آکادمی که خیلی وسیع است وهرچیز نایاب وپست را هرکس نمایش می‌دهد بیخود است هروقت من سری بآنجاها زده‌ام یا اینقدر آدم بود که نمی‌شد تابلوها را دید که البته جای تاسف بود یا اینقدر تابلواین طرف وآن طرف چیده بودند که نمی‌توانستم مردم را ورانداز کنم که البته بیشتر متاسف می‌شدم

نقاش بعادت قدیمی که داشت ودرمدرسه اوکسفرد رفقا همیشه برایش دست می گرفتند سرش را بعقب انداخت و گفت

من تابلوام را نه به آکادمی میفرستم و نه درهیچ نمایشگاه خصوصی نمایش می‌دهم نه ، هیچجا نمی‌فرستم

لردهاربری سرش را بلند کرده و با تعجب زیاد ازخلال دودهای آبی رنگ سیگار معطرش ، متوجه نقاش شد

چطور، هیچجا نمایش نمی گذارید ؟ چرا ؟ دلیلی دارید یا همینطور ازروی‌هوی وهوس - راستی شما نقاشها آدم‌های‌غریب وعجیبی‌هستید- برای‌اینکه مشهور بشوید همه جور زحمت می کشید ، زمین وآسمان را بهم می اندازید همینکه دوران شهرت و افتخارشروع شد می‌خواهید هر طوری شده از آن فرار کنید یك گوشه در روید - من حتم دارم که صنعت کارها کم وبیش دیوانه هستند- زیرا اگر در دنیا بد تراز اشتهار و معروفیت چیزی وجود داشته باشد همان گمنامی است یك چنین تابلوئی شما را دفعه ازتمام نقاشهای جوان بالاتر خواهد برد وهمه پیرها ازحسادت حوابشان نخواهد برد البته شرطی که پیرها قابلیت درك این گونه احساسات‌راداشته باشند

- من میدانم که شما من خواهید خندید ولی من با اینحال تابلو را بنمایش نخواهم داد من خیلی ازخودم در آن مایه گذاشته‌ام .

- بهیچوجه ما ریل عزیزم چرا ؟ مثل اینکه شما فراموش کرده‌اید که من متاهلم و تنها لذتی که از ازدواج می برند اینست که این ازدواج هم مثل سرپوشی زندگانی پرادبار طرفین را می پوشاند من هرگز نمی دانم زنم کجاست و زنم هیچوقت نمیداند من چه می کنم اگر تصادفاً در رستوران یا منزل دوست همدیگر را به بینیم، نمی‌دانید با چه قیافه جدی هزار جور با هم از این طرف و آن طرف صحبت میکنیم، حرف می زنیم در این باب اقرار میکنم که زنم خیلی از من زرنگتر است - هیچوقت تاریخ‌ها را اشتباه نمی کند، مخلوط نمی کند - درصورتیکه من همیشه مشتم باز میشود بعضی اوقات دلم میخواهد که از دست من عصبانی بشود، اما بعکس هیچوقت عرعری نمی کند فقط برویم می‌خندد و مطلب لوث میشود

— هاری من خوشم نمی‌آید که شما از زندگانی داخلی و ازدواج خودتان باین لحن صحبت کنید ... وقتی ماریل این حرفها را می زد بطرف درب اطاق که بروی باغ باز میشد نزدیک شد و به حرف خود ادامه داد من مطمئن هستم که شما یك شوهر تمام عیاری هستید ولی از ذکر محسنات خودتان عمداً خودداری میکنید شما هرگز حرفی که بوی اخلاق از آن بیاید نمی گوئید ولی هیچوقت عمل سوئی هم از شما سر نزده است فساد عقاید و روح شکاك و تردید آمیز و طبع منافق و بی اعتقاد شما بهمین جا محدود میشود یعنی در حقیقت ذائقه منافقی که در نهاد شما مستتر است تصنعی است نه واقعی

لرد هاری خنده کرده و گفت :

- واقعی وطبیعی یعنی ؟ طبیعی هم ساختگی است منتها یکنوع ساختگی که از همه بیشتر اسباب بیزار میکند

دو نفری از درب اطاق خارج شدند و در باغ در زیر سایه درخت انبوهی روی صندلی راحتی که از نی ساخته بودند نشستند - اشعه خورشید روی برگ های پاك و براق درختان می تابید و گلهای سفید و کوچك در میان چمن سبز درخشندگی خاصی داشتند

کمی بعد لرد هاری ساعتش را نگاه کرد و به رفیقش گفت

- ماریل خیلی متاسفم که مجبورم بروم - اما میخواستم قبل از اینکه بیرون بروم بفهمم که ممکن است به سئوال من جواب بدهید ؟

- کدام سئوال ؟

با چنین وجاهتی تماس پیدا کردم .... چرا شانه هایتان را بالا می‌اندازید ؟ باور کنید که راستی راستی متأسفم - چون من خیلی مطالعه کرده ام تقریبا همیشه مقدرات شومی در کمین کسی است که به حد کمال برسد چه کمال زیبائی جسمی وچه کمال وسعت روحی در سرتاسر تاریخ نگاه کنید نصیب پادشاهان همین مقدرات شوم بوده بهتر است که آدم از مصاحبت با این طبقه احتراز کند زشت‌ها واحمق‌ها آخر وعاقبتشان در این دنیا همیشه بهتر بوده است

همه‌جا راحت می نشینند خمیازه میکشند - اگر از درك افتخار محروم‌اند لااقل طعم نامطبوع شکست و محرومیت را هم نمی‌چشند زندگی آرامی دارند - درمقابل حوادث خون سردند - غم وغصه در دلشان راه ندارد - هیچ کسی واسرنگون نمیکند و کسی هم در صدد نیست پشت پا بآنها بزند اما شما هانری ، چون صاحب حکمت و نام هستید و من که با حرفه واستعدادم و دوریان گری باوجاهت بی نظیر ، ما هر سه بعلت مزایائی که‌داریم ، مقدرمان اینست که رنج ببریم ودر تعب بسوزیم

- دوریان گری ؟ - اسمش دوریان گری است ؟ لردهانری از جا برخاست و با عجله به نزدیك نقاش آمد .

- بلی اسمش دوریان گری است — من عهد کرده بودم اسمش را بشما نگویم

- چرا ؟

- علت خاصی ندارد من عادتم اینست وقتی از کسی خیلی خوشم آمد اسمش را به هیچ کس افشاء نمی کنم ، مثل اینکه افشاء نام آن شخص خیانتی است نسبت باو کم‌کم از این عادت یکنوع لذتی می برم چون این روزها در زندگانی یکنواخت ما همینطور چیزها یك جنبه اسرار آمیز دارد که آدم از آن لذت میبرد - اینهم طبیعی است - شما وقتی عادی‌ترین چیزهارا مخفی ومکتوم نگاهداشتید، لذتی می برید

مثلاحالامن وقتی که ازلندن بیرون‌میروم‌هیچکس مقصدونیت‌مسافرتم را ابراز نمی کنم - چون اگر بگویم کیفم منغص میشود راست است که این عادت احمقانه ایست اما به زندگانی عادی و بی مزه ما یك رنگ و لعاب مخصوصی می‌دهد

لابد این‌ها همه درنظرشما دیوانگی صرف است ..

سیمی شاخ و برگ درختها را بهم سائیده و چند برگ گل لطیف روی زمین ریخت. خوشه های بزرگ یاس بنفش بحرکت درآمد و گلهای خوش رنگش مانند مجموعه ستاره در هوای صاف و درخشان متلولؤ بود. در کنار دیوار ملخی جهید و پروانهٔ با بالهای بلند و حریری اش از روی گل بلند شد. در این چند لحظه سکوت که لردهاری بانتظار شنیدن اسرار دل صنعت کار گذرانید، مثل این بود که طپش قلب باریل را حس می کند و صدایش بگوشش می رسد. بالاخره نقاش صحبت آغاز کرد

- قریب دوماه پیش شبی درمهمانی بزرگ لیدی براندون بودم. آنهم برحسب ضرورت. چه ما بیچاره هنرمند ها باید هرچند وقت یکبار در مهمانی ها حاضر شویم که بفهمانیم خیلی هم وحشی و از قافله وا مانده نیستیم - یادم هست یك روزی شما می گفتید که با یك لباس فراك مشکی و کراوات سفید همه حتی، صراف بانك هم میتواند بصورت مرد متمدن درآید

یك ده دقیقه بود که من وارد سالن شده با خانم بزرگها و چند نفر از اعضای اکادمی مشغول صحبت بودم که دفعة حس کردم که کسی بمن نگاه می کند - من رویم را برگرداندم. برای اولین بار دوریان گری را دیدم - وقتی چشمهایم توی چشمش افتاد، من رنگم را باختم - یك نوع ترس و وحشتی مرا فراگرفت. حس کردم که من یکدفعه در مقابل وجاهتی قرار گرفته ام که اگر تسلیم شوم، تمام احساس - قلب و صنعتم مسحور خواهد شد - و من از این چیزها گریزان بودم و نمیخواستم تحت تأثیرچنین عامل خارجی قرار بگیرم شما خوب میدانید که من چقدر آزادی طلب هستم و دراین مورد سرسختم همیشه من معلم واستاد خودم بوده ام یعنی تا قبل از ملاقات دوریان گری نکته اینجا است، چطور شما را حالی کنم؟ چطور احساسی که من کردم بشما بفهمانم یك ندائی بمن میگفت که بحران شدید و مخوفی حیات مرا واژگون خواهد کرد - احساس غریبی بمن تلقین کرد که قضا وقدر روبسوی من آورده واز این پس طعم لذائذ بسیار گوارا وشداید بسیارمطبوع را خواهم چشید - من ترسیدم - وتصمیم گرفتم از سالن بروم. آنچه که مرا وادار به ترك سالن نمود، وجدان پاك نبود، بلکه نمیدانم چه واهمه وسستی بود که این تصمیم را بمن القا کرد که ازخودم باخته بودم

— وجدان و بی غیرتی در باطن یکی است. منتها وجدان بمنزله دلیل

- شما خودتان بهتر میدانید

- نه — من که نمی‌دانم

- بسیار خوب — باشد حالا پس من صریحاً حرفم را می گویم۰۰۰ چرا شما مایل نیستید که تصویر دوریان گری را نمایش ندهید میخواستم دلیل حقیقی آنرا بدانم

- علت حقیقی وواقعی اش را که بشما گفتم

— یعنی شما معتقدید که خیلی ازخودتان در این تصویر مایه گذاشته‌اید، این که دلیل نشد ویك حرف بچگانه بیش نیست

نقاش نگاهی بصورت رفیقش انداخت و گفت

- هاری - هر تصویری که بکمك روح و از صمیم دل رسم می کنند، تصویر نیست از آنان رسم کننده نه ازمدل - دراین‌مواردمدل یکنوع برخورد اتفاقی و وسیله‌ایست نه اصل چه درچنین موارد مولف منویات خودش‌را روی پرده می ریزد ونهاد خود را رنك آمیزی می کند نه خطوط صورت مدل را - علت اینکه من مایل نیستم این تصویررا بمعرض نمایش بگذارم همینست می ترسم اسرار خود را فاش کنم وبروح خود خیانت کرده باشم

لردهاری خنده کرده وپرسید

- این اسرار کدامست ؟

درقیافه نقاش آثار اضطراب پدیدار بود و گفت

- حالا میگویم

لردهاری چشم‌هایش را به مصاحبش دوخته بود ومی گفت

- باریل، بگوئید . من سرتاپا گوشم -

- اوه دراین باب حرفم خیلی مختصراست وحتی میترسم که چیزی — دستگیرتان نشود وتازه وقتی متوجه شدید چه می خواهم بگویم حرفهای مرا باور نخواهید کرد

لردهاری تبسمی کرد - خود را خم کرده ازمیان گلها، گل میناى درشتی چیده ونگاه می کرد و گفت

- نه مطمئن باشید که سعی میکنم بفهمم واما راجع باینکه باور خواهم کرد یا نه اینرا بدانید که من همه چیزرا می توانم باور کنم بشرط اینکه صریحا باور کردنی نباشد یعنی کسی نتواند آنرا باور کند

— بیچاره لیدی برامدن. شما خیلی نسبت باین زن بی مهری میکنید

— دوست عزیزم - چطور بی‌مهری می کنم؟ ایشان خیلی زحمت کشیدند سالنی تشکیل بدهند ولی فقط یك رستورانی درست کرده است

چطور ممکن است چنین آدمی را تمجید کرد؟ باری حالا بگوئید به بینم راجع بهجوان به شما چه گفت

— اوه درست یادم نیست، یك چیزهائی مثل این عبارت «آقای گری جوان زیبا و وارستهٔ است. مادر بیچاره اش دوست صمیمی وجدا نشدنی من بود. یادم رفته ایشان چه می کنند. گمان میکنم هیچ کاری از ایشان ساخته نیست اما چرا. تصور میکنم پیانو می زنند. آقای گری پیانو میزنید یا ویلون؟» ماهردو بی مهابا خندیدیم وازهمان لحظه دوست صمیمی شدیم

لردهانری ناز گل مینای دیگری چید. نگاهی بآن کرد و آهسته زمزمه می کرد

— خیلی اتفاق افتاده آغاز دوستی از اینهم خنک تر بوده ولی آخر و عاقبت آن خوب بوده است

نقاش سری تکان داد و گفت

- هانری شما نمی توانید درچنین موارد تشخیص بدهید که دوستی چیست و کینه‌جوئی کدامست. شما، شما همه عالمرا دوست دارید معنی این حرف اینست که هیچ کس را دوست ندارید

هانری از این حرف تکانی بخود داد. کلاهش را بعقب سر انداخت و نگاهی به ابرهای سفید و نازك که مانند نوری لطیفی درزیر گنبد مینائی فلك دور می‌رداندانداخت و گفت

— شما قضاوت نا عادلانهٔ درباره من کردید. خیلی ناعادلانه.

به من بعکس بین مردم خیلی فرق قائل‌هستم. من‌دوستانم را از بین خوب صورتان، آشنایانم را از بین کسانی که صاحب شهرت واعتبارند و دشمنانم را از کسانی که صاحب هوش وفراست هستند انتخاب میکنم‌درانتخاب دشمن ممکن نیست از این بهتر انتخابی نمود

من یك‌دشمنی که احمق وعاطل باشد ندارم. همه کم و بیش دارای‌قریحهٔ هستند و نتیجه‌اش هم اینست که قدروقیمت مرا می توانند تشخیص بدهند. آیا این سلیقه کجی است که من دارم؟ یاراه بدی‌است؟

و راهنمای اجتماعی کارخانه است

— من باین عقیده نیستم و گمان میکنم که باطنا شما هم باین عقیده نباشید. بهرحال، به یك علتی که شاید خود پسندی و غرور باشد چه من در آنوقت ها خیلی مغرور بودم، من خودم را بطرف دوب سالن انداختم که فرار کنم و بروم. نزدیك در برخوردم به صاحبخانه که با آهنك بلند و آن صدای رسنده‌اش که یقین شما آشنا هستید بمن گفت

«به به آقای هال وارد، باین زودی شما خیال فرار دارید؟» ـ لردهانری با انگشت های بلند نازك عصبانیت پر های گل میخا را می‌کند و گوش میداد

— بلی لیدی براندون ازهمه‌چیز طاوس ارث برده جز از قشنگی پرهایش

— خلاصه هرچه کردم فرار کنم وعذری نتراشم نشد ـ مرا بشاهزادگان دربار معرفی کرد سپس به یك عده از نواب و اعیان همه غرق نشان وصلیب بند جوراب، بالاخره به خانم بزرگ ها بادماغ‌های دراز و کج به همه معرفی کرد ـ به همه اینطور وانمود میکرد که دوست صمیمی وقدیمی من است وحال آنکه دفعه دوم بود که مرا دیده بود اما نمی دانم چه بود که سرلطف آمده بود ـ یکی از تابلوهای من شهرت زیادی در آن روزها کسب کرده بود وهمه روزنامه های صد دیناری زبان بمداحی‌من باز کرده بودند؛ودر آن عصر اولین پله اشتهار وروبق همین ها بود در هرحال درحین گردش دور سالن ومعرفی به حضار ناگاه مواجه شدم با آن جوان که اینقدر بمن اثر کرده بود ما خیلی نزدیك بهم بودیم و تقریبا با هم تماس داشتیم ـ من مثل آدم های گیج از خانم صاحب خانه تقاضا کردم ما را بهم معرفی کند ـ شاید این حرف من هم ازروی گیجی و عدم صراحت نبود و همان مقدرات بود که این کلمه را دردهان من گذاشت چه حتم دارم که چه معرفی می کرد و چه نمی کرد ما با هم بگفتگو می پرداختیم دوریان هم بعد ها همین را اقرار کرد چه او هم مانند من حس کرده بود که ما دو نفر مقدرمان اینست که باهم آشنا بشویم

— وقتی که شمارا بهم‌معرفی کرد درباب جوان‌چه گفت؟ چه من‌درست بخاطردارم وقتی‌لیدی‌براندن کسی را معرفی می کند‌همه چیزاورا می گوید جز آن‌چیزی که آدم مایلست بداند

آنرا باور میکنید یا نه درصورتیکه قدر و قیمت یك فکری ابداً ارتباطی باین ندارد که آیا صاحب فکر معناً و واقعاً بآن معتقد است یا برسبیل ظاهر افشا کرده حتی میخواهم بگویم که هرچه طرفدار فکری کمتر صمیمی باشد ، آن فکر بهتر میتواند صاحب معنویات باشد زیرا دراین صورت آن فکر و آن اصل از هرگونه شائبه انتفاع و تمایل شخصی و سایر منفعتها منزه خواهد بود اصاله و تمام معنی فکر خواهد بود ، در هرحال ما که حالا درعلم اجتماع و سیاست یا فلسفه گفتگو نمی کنیم من اشخاص را ازاصول بیشتر دوست دارم و مردمانی که معتقد و پابند بهیچ اصولی نیستند ازهمه دنیا در نزد من عزیزترند برویم سر موضوع خودمان - دوریان گری را میبینید ؟

- بلی هرروز - اگریکروز اورا نبینم حقیقةً بدبختم - وجودش برای من مطلقا لازم وحتمی شده

- خیلی جای عجب است - تا بحال من معتقد بودم که شما بهیچ چیز جز صنعت خود علاقمند نیستید

- حالا هم همینطور است چه بعد ازاین تمام صنعتم او شده است بعضی اوقات من فکر می کنم که درتمام تاریخ دنیا فقط دو واقعه مهم قابل اینست که مورد توجه واقع شود - اولی ظهور فن جدید در عالم صنعت است و واقعه دوم باردرهمان عالم صنعت بظهور رسید و آن وقتی بود که یك تیپ جدید درهنر ایجاد گردید - اختراع رنگ و روغن وفن نقاشی روغنی در نزد نقاشان ونیزی بهمان اندازه مهم است که صورت آنتی نوس در نزد هنرمندان یونانی و بهمان اندازه عزیز است که صورت دوریان گری درهنر من نه اینکه وجود دوریان گری ازاین جهة درروش هنر من موثراست که ازاو تصویر زیبائی ساخته‌ام یا از خطوط صورتش قالب زیبائی را که بحد کمال است برداشته‌ام یا گردهٔ از جمال برآورده‌ام البته همه اینها صحیح است وهمه اینکارها را کرده‌ام - اما او برای من ازهمه اینها بالاتراست - یعنی ازیك مدل کامل ورنده تجاوز نموده- من نمی‌خواهم بگویم که از تصویری که از او کشیده‌ام ناراضی هستم یا زیبائی وجمالش بحدیست که هنر بخودی خود ومستقلا نتواند مانند اورا خلق کند - نه هیچ کمالی نیست که صنعت نتواند بیافریند و تصدیق می کنم که پس از بر - خورد من با دوریان گری ، کارهائی که من بانجام رسانده‌ام همه زیبا هستند بلی زیباترین کارهائی که من درعمرم بوجود آورده‌ام اما مطلب اینجا است و

- پس بدین کیفیت وارروی این طبقه بندی من جزو آشنایان، یك آشنای ساده شما محسوب هستم

- باریل عزیزم شمادر نظر من از یك آشنای ساده خیلی بالاترید

- وخیلی از یك دوست کمتر فرض کنیم نکنوع برادر

- ای داد برادر برادر یعنی چه ؟ من دو برادر دارم برادر بزرگم که نمی دانم چه وقت جان مرا خلاص می کند ، و یك برادر کوچکتر از خودم که اصلا بحساب نمی آید

بقاش بانگاه خشم آلود خود به لردهاربری نگاهی کرد و نتوانست جز تکرار نام او سخنی بگوید لردهاربری گفت

- دوست عزیزم این حرفهای مراجدی نگیرید چکنم - من از نزدیکانم بیزارم علتش هم بدون تردید اینست که انسان نمی تواند معایبی که خودش دارا است در نزد دیگران به بیند و تحمل کند وازهمین جا است که من پی باین مطلب میبرم که چرا دموکراسی انگلیس بااین شدت از عیوب ومفاسد طبقات ممتاز خود متنفر است

مردم وعامه معتقدند که بدمستی ، حماقت ، شهوترانی ازخصائص آنها است وباید درتملك آنها بماند

اینست که هروقت یکی ازماها باین رذائل تن در میدهیم داد وفریاد همه بلند میشود نعیمه مثل اینکه رمن آنها را تصاحب کرده ایم - یادم هست در دعوائی که سوروار بیچاره درمحکمه طلاق برعلیه زنش باتهام ارتباط نامشروع اقامه کرد سروصدای مردم بلند شد وچیزها به طبقه ما بستند ورجزها خواندند درصورتیکه من حتم دارم که ده درصد همان اشخاص طبقات کارگر دارای رفتار منزه ومبری ازاین معایب نیستند

- من یك کلمه ازاین حرفهارا نمی توانم باور کنم - وحتی معتقدم که خود شما هم معتقد بآنچه که میگوئید نیستید

- آه باریل - راستی راستی که شما تمام معنی یك نفر انگلیسی هستید - بار دوم است که شما این مطلب را تکرار میکنید شمایك فکر جدیدی را به یك نفر انگلیسی بگوئید - تصدیق دارم که کار خطرناکی است - نمی خواهد غور کند که آیا این فکر صحیح است یا سقیم - بلکه تمام اهتمامش اینست که بفهمد آیا شما که چنین فکری را اشاعه کرده اید آیا حقیقة خودتان بآن معتقد هستید یا خیر

درصنعت من حلول نمی کند و بر تمام مشاعر من مسلط نیست وهمانطور که شما گفتم وجودش بمن یك طریقه جدیدی در هنرم الهام می کند ، در آهنك قلم مو، درآهنك الوان ، درهمه جا وجود اواست که راهنمای من است ...همین..

— بازعلت اینکه حاضر نمی شوید تصویراورا درمعرض نمایش بگذارید من نفهمیدم

- علتش اینست که در این تصویر بدون اینکه خودم بخواهم تمام اصل ومایه معبود پرستی که سرچشمه فیض والهام هر هنرمند است گذاشته‌ام البته من کلمه از این معنویات باطنی خودرا به دوربان نگفته ام - مطلقا از این اسرار من آگاهی ندارد وهرگز وقوف نخواهد یافت - اما ممکن است سایرین بفهمند و من بهیچ قیمتی حاضر نیستم که روحم را اینطور لخت وعریان در مقابل هزاران چشم نا محرم و ناپاك بیندازم به در این پرده من خیلی ازخودم مایه گذاشته‌ام خیلی ازخودم را وقف آن کرده‌ام

— ولی شعرا اینقدر ها پابند نیستند

- برای همینست که من از این طبقه بیزارم یك نفر هنرمند باید چیز های زیبا خلق کند بدون اینکه ازخودش در آن‌چیزها مایه بگذارد - ولی امروز صنعت را یکنوع وصف حال صنعتکار میدانند چون مفهوم زیبائی را از کف داده‌ایم و به غلط توصیف می کنیم - من آرزو دارم که یك روزی پرده از روی این معما بردارم وتوجیه صحیح وحقیقی اززیبائی وجمال بدهم و بهمین علت است که نمی خواهم مردم تصویر دوریان گری‌مرا ببینند

- بعقیده من شما تقصیر دارید اما نمی‌خواهم برخلاف میل شما وارد — استدلال شوم استدلال کار کسانی است که از معنویات مایوس شده‌اند حالا بگوئید ببینم دوریان گری‌هم شما را دوست می‌دارد ؟

نقاش کمی فکر کرده وسپس جواب داد

- مرا دوست دارد؟ مطمئن هستم که مرا دوست دارد - چون من جز تمجید وستایش از او کاری نداشته‌ام حتی بعضی اوقات بطوری سررشته ستایش ازدستم بیرون میرود که بمحض اینکه عباراتی ازدهانم‌پرت شد پیش خودم منفعل می‌شوم - معمولا وقتی می آید ما در اطاق کار با هم صحبت می کنیم ، می گوئیم می‌خندیم ، اما بعضی روزها مثل اینکه خوشش می آید که سربسرمن بگذارد و آنوقت است که من حس میکنم که من تمام روح خودمرا به کسی داده‌ام که مانند

نمی‌دانم شما ملتفت می‌شوید یا نه، که شخصیت او، یک سبک و روش جدیدی که ابتداً بفکر من خطور نمی‌کرد در نهادم حلول کرد برای من الهام بود - از آن پس وسعت دایره دید من فراخ تر شده - ادراکاتی که از اشیاء دارم تغییر کرده است حالا ایجاد خاطره‌هائی از حیات که سابقاً بکلی قاصر بودم بسهولت برایم میسر شده است نمی‌دانم که گفته است که «رویای رسائی در روز های فکر» این است تاثیر دوریان گری

همینکه این طفل بالغ، این جوان بیست ساله دراطاق کار من حاضر - باشد بلی تنها حضورش دراطاق کارم

اما می ترسم که شما درست مقصود مرا درک نکنید .. بدون اینکه اصلا من متوجه باشم، یا بخواهم، یا نیتی داشته باشم، یک راه و روش جدیدی در مقابلم باز می‌شود که ارشعله الهامات شاعرانه و کمال رسائی استادان یونانی مشحون است - در آن وقت است که هم آهنگی بین جسم و روح در نظرم صورت وقوع می‌یابد و چه هم آهنگی بزرگی است، هم آهنگی بین روح و جسم - بشر دیوانه بود که این دو عامل را از یکدیگر جدا کرد، خواست جسم بیروح را رسم کند (رئالیسم) به انحطاط و پستی افتاد و وقتی که خواست صورت روح بی جسم را مجسم کند، چیزهای بی معنی و توخالی ساخت آه! هاری اگر شما بدانید دوریان-گری در روح من چه رتبه و مقامی دارد؟ یادتان هست که یک منظره کشیدم و یکی از رفقا حاضر شد مبالغ زیادی بمن بدهد و من راضی نشدم از خودم جدا کنم؟ این پرده یکی از بهترین کارهای من است - میدانید چرا من حاضر نشدم بهیچ قیمتی آنرا بفروشم؟ برای اینکه وقتی من این پرده را می کشیدم دوریان گری پهلوی من نشسته بود - در نتیجه همین هم نشینی اثری از او بمن براوش می کرد و برای اولین بار درعمرم توانستم آن قوه سحر آمیزی که در تمام عمر در پی آن می گشتم و از کفم بدر میرفت کاملا در قبضهٔ اختیار در آورم

— هاری - باید حتما من این دوریان گری را ببینم - آدم فوق‌العادهٔ باید باشد

نقاش از جا برخاست - چند قدمی در باغ گردش کرده و برگشت

- هاری، دوریان در نظر من یک سر رشته الهام و مضمون هنر است - ممکن است، اگر شما او را به بینید هیچ چیز قابل ملاحظه در او نیابید در - صورتیکه من از اویک دنیائی درک کرده‌ام - هیچ‌وقت بهتر ازوقتی که غایب است

به آن شاخ می‌پریدند - لکه‌های ابرهای آبی بسرعت در آسمان سیر میکرد و - سایه‌اش درروی چمن منزل چلچله بود که بمحله میبرد لردهاربی فکر میکرد چقدر هوای لطیف وخوبی‌است وچه منظره بدیع در این باغ است - چقدر احساس قلبی مردم از افکارسطحی‌شان لذت بخش‌تر است ملاحظه چندروزه‌های مبارزه های شهوانی و احساس درونی‌دوستان بهترین لذتی بود که درخود سراغ‌داشت درسکوت لذت بخش فکر می کرد که چطور ملاقات ومذاکرات طولانی‌اش با این مرد هنرمند که عاشق هنر است‌اورا ازشردعوت‌جائی بسیارمفصل راحت کرد فکر میکرد که اگر به مهمانی رفته بود یقیناً لردگود بودی درآنجا بود و دوساعت درباب لزوم کمك به فقرا وساختمان منازل برای کارگران صحبت می کرد هریك ازمدعوین ازچیزی تعریف میکردند که نباید اجباراً بدان عمل نمایند اغنیا ازمزایای اخلاقی صرفه‌جوئی وبیکاره‌ها و تنبل‌ها از محاسن کار و وکار کردن نغمه‌ها می‌خواندند به - چقدرراضی بوده که وسیله فراهم شد و ازحضوردراین مجلس سرباز زد - گرم این افکار بود و بهمنزل‌ومدعوین ودعوت خاله‌اش فکر میکرده که ناگاه فکری به مغزش خطور کرد — رو را به طرف نقاش برگرداند و گفت

- « بالاخره یادم آمد »

- چه بخاطرتان آمد هاری ؟

- حالا یادم آمد که کجا من نام دوریان‌گری را شنیده بودم

نقاش ابروهایش را درهم کرد وپرسید

کجا نام اورا شنیده‌اید ؟

- بازیل اینطورعزا نگیرید وچپ‌چپ بمن نگاه نکنید - درخانه خاله‌ام لیدی آگاتا بود حالا یادم آمد که یك روز بمن میگفت که جوان فوق‌العادهٔ پیدا کرده که دراتحمن خیریه با او کمك خواهد کرد واسمش دوریان‌گری است اما کلمهٔ از زیبائی اوحرفی نزد - زنها بخصوص زنهای سالم ودرست نمی‌توانند قدروقیمت زیبائی‌را تشخیص دهند - بمن می گفت که این‌جوان‌خیلی‌جدی ودارای طینت پاکی است

واضح است بااین توضیحاتی که خاله‌ام ازاومیکرد فوراً قیافه یك‌جوان بیچاره عینکی ، با موهای ژولیده و بلند وصورتی پرازلك‌وپس‌در نظرم مجسم شد هیچوقت حدس نمی‌زدم که این جوان دوست ورفیق شما است

گلی با او بازی می کند و به سینه‌اش میزند یا مثل پری درروزهای تابستان بازیچه دستش کرده است

- روزهای تابستان خیلی طویل است شاید شما زودتر از دوریان خسته شوید - اگرچه این فکر خیلی غم انگیز است ولی مطلب محقق اینست که همیشه ژنی بیش از زیبائی عمر دارد - و ازهمین جا جدیت ما برای نیل بتعلیم ودانائی مفهوم پیدا می کند درمبارزه سهمناك زندگانی ما همه حس میکنیم که یك قوه‌که پایدار بماند نیازمندیم است که روحمان را مملو میکنیم ازیك چیزهای پر آب وتاب باین منظور که اهمیتی برای خویش کسب نمائیم و مقامی برای ما قائل شوند - بطوریکه ایدآل امروزی یك نفر مرد اینست که همه چیز را عمیقاً بداند درصورتیکه هیچ چیز بیشتر از این ایدآل یعنی آقائی که همه‌چیز را بداند ژنده‌تر ومهمل‌تر نیست چه یك چنین روحی شبیه مانند دکه‌های خورده‌فروشان ، پر از چیزهای بی آهنگ و ناجور وغرق گردوخاك است وهرچیزی رامافوق ارزش حقیقی اش قیمت میکنند - من معتقدم که شما زودتر خسته می‌شوید روزی که حس کنید آن آهنگ دلفریب دیگر درصورتش نیست که قلب را مجذوب کند یاطراوت وآب ورنگ جوانی از بین رفته - آنوقت است که شما ازاو بیزار میشوید و رفتار با هنجارش را مذمت میکنید - درملاقات بعدی می بینید بکلی ازاودلسرد شده‌اید - اما نکته تأسف‌آور اینست که‌درآن روزشمادیگراین آدم امروزی نیستید زیرا سرگذشتی که شما نقل کردید حقیقه زمان است زمان صنعتی وهنری ومیدانید که یك زمان حالا هرنوع زمانی که باشد دست آخر چیزی که ازآن برای ما باقی خواهدماند بکلی غیر اززمان است

- هاری چرا اینطورحرف می زنید - من تا عمردارم در زیر بار جذبه دوریان گری باقی خواهم ماند . شما نمی‌توانید آن احساس که من درك میکنم بفهمید - چه شما خیلی سبك‌تر ازاین‌هستند که باین مفهوم‌ها پی ببرید

- بازیل عزیزم - چون من خیلی سبك هستم بهتر به این‌چیزهای گذران پی‌میبرم - درعشق آنهائی که مطیع ووفادارمی‌مانند نمی‌توانند جز به جنبه سطحی وساده وعادی به چیزدیگری پی‌ببرند درصورتیکه فقط گریز پایان قادرند که حرارت آتش سوزان آنرا درك کنند ....

لردهاری سیگاری ازجعبه نقره ظریف خویش‌درآورده و با مناعت تمام آتش زد ودود را مانند اشخاصی که درمات کردن رقیب فائق آمدند ازدهان خارج میکرد - گنجشك‌ها درسروشاخ پیچ پرازگل میخواندند متصل‌ازاین‌شاخ

فصل دوم

بمحض اینکه دو نفر رفیق وارد اطاق کار شدند دوریان گری را دیدند که پشت بطرف درب اطاق سر پیانو نشسته مشغول نواختن آهنگ معروف شومن موسوم به «سرهای جنگل» است دوریان بدون اینکه رو را برگرداند همینکه فهمید بازیل وارد اطاق شده گفت

- بازیل، این نت‌ها را باید بمن قرض بدهید که خوب یاد بگیریم - واقعاً که خیلی قشنگ است

- بسیار خوب دوریان بشرطی که امروز خوب بایستید

- اوه! بس که از این نقاشی خسته شدم - بچه دردم میخورد این تابلوی باین بزرگی - دوریان این کلمات را که میگفت چهار پایه دوار پشت پیانو را با حرکت سریع چرخاند و با واردین روبرو شد اردیدن لرد هاری گونه هایش کمی سرخ شدند و یکمرتبه برپا خاست و گفت ببخشید بازیل - من خیال میکردم مهمان دارید

- دوریان عزیزم، آقای لرد هاری وتون، یکی از رفقای قدیمی آکسفرد را بشما معرفی میکنم - همین حالا مذاکره شما بود و من از اینکه شما چه مدل خوب و بیسطیری هستید تعریف‌ها میکردم، اما شما همه را خراب کردید

لرد هاری از موقع استفاده کرده و گفت

- باستثنای لذتی که از دیدار شما نصیبم شد لرد هاری پس از ادای این کلمات جلو آمد ودست گری را فشرد سپس به صحبت خود ادامه داد

خالهٔ من غالباً ذکر خیر از شما دارد - شما یکی از بهترین دوستان او و همچنین یکی از قربانیهای او محسوب هستید

- لیدی آگاتا مرا از فهرست مدعوین خود زده است - قرار بود سه شنبه گذشته به یکی از کلوب‌های « وایت چپل» برویم و با هم دوتا یا نمیدانم سه تا «دوئو» با پیانو بزنیم - منهم نرفتم و نمیدانم ایشان چه خواهند گفت - من که جرأت ندارم بدیدنشان بروم

- واهمه نداشته باشید - من وعده میدهم که شما را با هم آشتی بدهم -

- من خیلی مسرورم از اینکه شما اورا نشناختید

- چرا ؟

- چون من مایل هستم که شما با او آشنا نشوید و باو نزدیك نشوید

- شما مایل نیستید که من باو نزدیك نشوم ؟

- نه

در همین وقت پیشخدمت نزدیك شده و گفت که آقای دوریان گری در اطاق کار منتظر آقا است . لردهانری نگاهی به دوست خویش کرد و گفت.

- حالا دیگر مجبورید که ما را بهم دیگر معرفی کنید

نقاش رو به پیشخدمت که در آفتاب ایستاده بود نمود و گفت که دراطاق باشند من حالا میآیم . پیشخدمت تعظیمی کرد وخارج شد

نقاش رو را به لردهانری کرد . ومتضرعانه از لرد تقاضا کرد

- دوریان گری عزیزترین دوستان من است . جوانی است ساده وزیبا . خاله شما درو صفش درهٔ مبالغه نکرده . اورا خراب نکنید نمود و قدرت خود را روی او مورد آزمایش قرار ندهید نتیجه‌اش نداشت دنیا وسیع است وازاینگونه خلائق پاك وزیبا فراوان هستند . ازمن یگانه کسی که رهبرهنر و ملهم صنعت هست نگیرید زندگانی صنعت من روی دوریان گری قرار دارد ، آنرا پا مال نکنید . هانری فکر کنید . اعتماد مرا ازخود سلب نکنید

بازیل این عبارات را خیلی شمرده وآهسته ادا میکرد مثل اینکه هر عبارتی که از دهانش خارج میشود پرحمت ازصندوقه سینه‌اش جدا میشود ، لرد هانری رو به رفیقش نمود باالحن استهزاء آمیزی گفت

- چرا اینقدر نوحه سرائی می کنید ؟

این را گفت و بازوی نقاش را گرفت و بزور او را به طرف اطاق کارش کشانید

تلخ نخواهد شد؟ شما چندین بار بمن گفته‌اید که دوست دارید بامدل شما حرف بزند و سر گرمش بکنند

نقاش لبهای خود را زیر دندان فشارداد و گفت

- اگر دوریان میل دارد بماند البته کاردیگر از شما ساخته نیست. هوسهای دوریان برای همه حکم قانون دارد جز برای خودش

لردهاری کلاه وعصایش را برداشت که حرکت کند و گفت

- بازیل از اصرار شما در اینکه بمانم ممنونم ، اما یادم آمد که یك وعدهٔ در ارلئان دارم باید بروم - خدا حافظ آقای گری یکی از این بعداز ظهرها مرا سر- افراز کنید - خانه‌ام در کرزن استریت است وتقریبا همه روزساعت ۵ بعد از ظهر خانه هستم - پیش از آنکه تشریف بیاورید مرا خبر کنید که از ملاقات شما محروم نمانم

دوریان گری با حالت اضطراب گفت

- بازیل اگر لردهاری برود منهم خواهم رفت - شما وقتی که مشغول کارهستید لب تکان نمیدهید ، منهم ازاینکه ساعتها روی چهارپایه خشك میشوم ووضع مصنوعی بخود بگیرم خسته شدم .... ازآقای لرد تقاضا کنید بماند حتماً باید بماند

- هاری برای رضایت خاطردوریان و مسرت خاطرمن بمانید - راست است وقتی من مشغول کارم نه گوشم چیزی میشنود و نه زبانم باز می شود که حرفی بزنم والبته مدلهای من اینها را نمی پسندند ، بیزارند - خواهش میکنم بمانید

- پس با ارلئان چکنم؟

نقاش خندید وسپس جواب داد

- تصور میکنم که خیلی ازاین بابت نگرانی نداشته باشید - بنشینید هاری خوب حالا نه بینم ، دوریان شما هم بنشینید وتکان نخورید ونه حرف‌های لرد هم گوش ندهید ، توجه نکنید - این یك آدمی است که نفس خیلی بدی نسبت به همه دوستان من دارد جز من

دوریان مانند بچه‌های اسیر با قیافه ناراضی بطرف پرده رفت - وقتی از جلوی هاری که شیفته‌اش شده بود عبور کرد قیافهٔ ساخت مثل اینکه «غیر از تسلیم چاره نیست» چه تفاوت زیادی بین این مدل و آن هنرمند عاشق و شیفته هنرش وجود داشت ، وکسی که باین تفاوت بی وقوف دارد چه لذتی می

خاله‌ام ارادت زیادی بشما دارد - گذشته از این تصور میکنم که عیبت شماخیلی موثر واقع شده باشد گمان میکنم که شوهرم گاو کلوب سردر آورده باشد آهنگی که گوش میدهید یك «دوئو» است - وقتی خاله خانم پشت پیانو جلوس می کند قادر است بجای دو نفر سر و صدا راه بیاندازند دوریان باخنده جواب داد

- نه نه راستی چه خوب خلاصی کردید من حساب کارخودم را کردم

لردهانری چشمش را به جوان دوخته بود وفکر میکرد که راستی تمام معنی جوانی است زیبا، صاحب و ساهب وجمالی بحد کمال لبهای گلگون وزیبا چشمان آسمانی وخوشحالب، واین حلقه های طلائی موهای انبوه درصورتش حالتی است که فوراً بیننده را مجذوب ومطیع میکند روح صفا وپاکی وجوانی از تمام وجناتش ساطع است بمحض اینکه تلولؤ این چشم ها را میبینند حس میکنند که این خرمن زیبائی هنوز آلوده نشده ودرپناه تطاول روزگار، خرم و باطراوت بارآمده - بازیل حق دارد اینطور شیفته او شده

- آقای دوریان گری برای شما خیلی زود است و حیف است که به این کارهای خیریه برسید ووقت خودتان را صرف این خیرها بکنید

لردهانری در حین ادای این سخنان روی نیمکت راحت لمید وار قوطی سیگارش سیگاری درآورده و آتش زد - نقاش درحین این مدا کراب قلم موها و بحته رنك خود را حاضر کرد - معلوم بود که ازاین برخورد راضی نیست وقتی آخرین سخنان لردهانری را شنید نگاهی تند باو کرد وپس ازلحظی گفت

- هانری من امروز میخواهم این تصویررا تمام کنم - اگر بشما برنخورد ممکن است تقاضا کنم که ما را تنها بگذارید ؟

لردهانری تبسمی کرد - نگاهی به دوریان انداخت و گفت

- آقای گری من بروم ؟

- نه - نه مبادا بروید - معلوم است که امروز بازیل خلقش تنگ است و از آن روزها است که من ابداً حوصله تحمل ندارم یکی هم من باید بفهمم که چرا من مناسبتی باکارهای خیریه ندارم

- نه آقای گری - دراین باب من نمیتوانم توضیحی بدهم - چون این یك موضوع پیچیده وجدی است و من مجبور میشوم که صغری و کبری زیادی بچینیم اما اگرشما مایل باشید که بمانیم البته اطاعت میکنیم - بازیل‌شما اوقاتتان

آفریده شده شرح دهد و آمالش را لباس عمل بپوشاند، تمام دنیا از شادی و کامیابی بحسش درآمده تمام محرومیت های عقلی و ابتلاآتی که قرون وسطی در روح ما تزریق کرده فراموش می کردیم ودوباره همان ایده آل پاك و تابناك یونان قدیم، بلکه بمراتب پاکیزه تروعالیتر متجلی می شد اما شجاع ترین مارز نفس خود از «من درونی» خود واهمه دارد - عادت مذموم ووحشیانه که دنیا بآن خو گرفته وهرچیزی را ناقص وعبث می کنند بایددرجه درفرد فرد ما نفوذ کرده است که هرفردی دهان سخصی خودرا مجروح ومحروم و ناقص می کند و نمی گذارد شکفته شود

اساس ناکامیهای ما در زندگانی همین جلوگیری کردن ازرشد طبیعی ماهیت شخص است ما ازروزاول تاآخر باردشواری مقاومت به مشتهیات راروی دوش خودمیکشیم عامل ازاینکه هرمیلی که ما در نفس خود محصوس می کنیم و سعی میکنیم خفه اش کنیم، درروحمان متظاهر گردیده وما را مقید میسازد - اگر نفس مرتکب گناهی شد ازدستش خلاص میشود، چه عمل دارای خاصیت تصفیه کننده است از خاطرات نفسانی جزیادگاری ازلذت وازهیجان شهوانی بیش ازتاسف اثر دیگری باقی نخواهد ماند تنها وسیلهٔ نجات ازوسوسهٔ نفس تبعیت از آنست - اگرمقاومت کردید، روحتان مقید و گرفتار تمایلات ناسالمی میشود که، خودتان ایجاد کرده اید ودائما درحسرت این تمایلات ناهنجار که یك مشت قوانین مهیب وغلط دستی دستی بوجودآورده از بین خواهیدرفت - میگویند وقایع بزرگ عالم ازمغز سررشته گرفته است باید گفت که گناهان بزرگ دنیا نیزاختراع همین مغزاست حالا خودشما، آقای دوریان گری که درعنفوان شباب هستید وطراوت غنچه های دوره طفولیت وگلهای شکفته جوانی، هردو در رخسارتان مشهود است، بدون تردید ازهیجانات باطنی هراسناك شده ایدودر مخیله صاف وپاکتان افکاری بوجود آمده که ازترس ووحشت دلتان را بلرزه درآورده - این افکار- شبها چه دربیداری وچه هنگام خواب بسراغ شماآمده ووقتی که بیادتان می آورید ازخجالت رویتان سرخ وگلگون میشود

- بس است - شما بکلی مرا منقلب کردید - نمیدانم چه بگویم - با اینکه حرفهای شما جواب دارد، من حس میکنم که جواب دارد امانمیدانم چه جواب بدهم و آن جواب را پیدا نمی کنم - دیگرحرف نزنید، بگذارید یك کمی

برد. دوریان گری پس از چند لحظه سکوت را درهم شکست و با صدای لطیف وجان بخشش به لردهانری گفت

- آقای لردهانری راست است که شما تاثیر خیلی بدی روی دوستان بازیل دارید و ادعای بازیل صحیح است ؟ -

- آقای گری ، ابدا بدانید که تأثیر خوب معنی و مفهوم ندارد. هر تأثیری طبعا غیراخلاقی است و عملا منافی اخلاق است

- چرا ؟

- برای اینکه تحت تأثیر قرار دادن شخص یعنی روح خود را باو دادن. کسی که تحت تأثیر قرار گرفته دیگر افکارش دراختیار خود او نیست و در حرارت شخصی اش نمیسوزد - مزایا و محسناتی که کشف کرده است باو تعلق ندارد - عاریتی و اکتسابی است وهمچنین گناهانش - اگر حقیقة گناهی وجود داشته - باشد - نیز عاریتی است چون شخص درواقع مانند انعکاس صوت موسیقی خارجی است - بازیهائی که دیگری تعلیم میدهد اجرا میکند

درصورتیکه مقصود نهائی حیات اینست که هر کسی ، شخصا و مستقلا رشد کند ماها اینجا آمده ایم که هر یك مانند گلی مستقلا شکفته شویم - در دورهٔ ما هر کس از خودش میترسد هیچ کس نیست که وظیفه اصلی و بدوی، یعنی وظیفهٔ که هرفردی نسبت به خود دارد فراموش نکرده باشد. البته اشخاص خیر هستند که گرسنه ها را سیر میکنند و برهنه ها را لباس میپوشانند ، اما روحشان لخت و رذل و پست است شهامت و جرئت از نژاد ما رفته است حالا نمیدانم که آیا وقتی ما جرئت بوده ایم یا نه ، درهر حال حالا که نیستیم دو اصلی که ما را اداره میکند عبارتست ازترس ازجامعه که اساس اخلاقی ما است و ترس ازخدا که سر مذهب است ولی معذالك

- سرتان را قدری به طرف راست برگردانید و مثل یك بچه آرام تکان نخورید بازیل در کار مستغرق بود و تازگی درصورت دوریان حالتی پیدا کرده بود که تا بحال سابقه نداشت لردهانری به حرفهای خود ادامه داد و با آهنك موزون وژست مخصوصی که از مدرسه «ایتن» رفقایش سابقه داشتند گفت

- اگر حتی یك نفر جرئت می کرد بمقتضای امیال باطنی و حقیقی اش زیست کند وجسارت اینرا داشت که تمام احساسات واقعی اش را بمعرض ظهور گذارد و کلیه افکارش را بدون هیچگونه تغییر و تزلزل بهمان کیفیت که در نهادش

در نظرش دفعةً مکشوف شد. از خود می‌پرسید آیا دوریان گری هم حالا دچار همان انقلابات شدید درونی شده است؟ تیری که بهوا پرتاب کرده آیا به هدف اصابت نموده است؟ اما راستی که جوان جذاب و رعنائی است

بازیل با قلم موی پهن با جسارت تمامی که نشانه اعتماد بنفس است و زائیده قدرت و توانائی صنعت‌کار است سرگرم نقاشی بود - اصلا ملتفت سکوت ممتد این دو نفر نشد. ناگاه دوریان گری بصدا درآمد

- بازیل من از ایستادن خسته شدم - میخواهم بروم در باغ قدری بنشینم هوای اینجا مرا خفه کرد

- بسیار خوب - ببخشید - من وقتی سرگرم کارم همه چیز را فراموش می کنم - اما اینرا باید اعتراف کنم که هرگز شما باین خوبی نایستاده بودید خوب بی‌تکان و آرام ایستادید و آن حالتی که من میخواستم یعنی دهان نیمه‌باز و چشم شعله‌ور و نگاه جذاب همه را بنحو اکمل دراینجا ضبط کردم. نمیدانم این هانری چه چیز بشما گفت که اینطور شما را منقلب کرد و یک چنین حالتی در وجنات شما پیدا شد؟ شاید در مداحی و ثنا خوانی شما غلو کرد - از من بشما نصیحت که یک کلمه از حرفهایش را باور نکنید

- به شما قول میدهم که کمترین مدحی از من نگفت و شاید بهمین جهته است که من حرفهایش را باور ندارم -

لردهانری که تا بحال گوش میداد و با نگاه جوان را احاطه کرده بود به صحبت آمد و گفت

- بله شما چرا راستش را نمیگوئید - تمام حرفهائی که من می گفتم از اول تاآخررا شما تصدیق دارید من‌هم با شما به باغ میآیم- این اطاق راستی خیلی گرم است - بازیل بگوئید یک چیز یخ داری بما بدهند - توت فرنگی ، چیزی دیگر

- چشم هانری - بی‌زحمت زنگ را بزنید - با پیشخدمت باید دستور بدهم من اینجا میمانم که این یک خورده را تمام کنم و بعد میآیم بپهلوی‌شماها امادوریان را خیلی معطل نکنید - امروز من بطوری سردماغم که می‌خواهم این کار را تمام کنم این تابلو شاهکار من خواهد شد - همین حالا که بطور تمام نشده شاهکار من است

لردهانری بطرف باغ رفت دوریان گری در باغ بود دوخوشه بزرگی از یاس

فکر کنم پاسخی کنم که هیچ فکری در این باب نکنم

دوریان گری یک ده دقیقه بهمین طور بجای خودش خشک شد ـ مات و مبهوت ماند. دهانش نیمه باز مانده بود و در چشمانش شعله پرحرارتی میدرخشید در مخیله‌اش افکار متشتت و پریشان موج میزدند ـ حس میکرد که در تحت تأثیر چیزهای تازهٔ واقع شده ولی در آن واحد فکر میکرد همهٔ این ترشحات از نفس خود او ساطع است ، داخلی و شخصی است

بعضی حرفهای پراکندهٔ رفیق بازیل که برسبیل اتفاق شنید به نحو خاصی تمتع و لذت را تشریح میکرد ، تارهای مرموز و اسرارآمیزی را در نهادش مرتعش کرده و اورا گرفتار تشنج خاصی نمود

آهنگ موسیقی هم بهمین طریق چند بار تار و پود ضمیرش را بارتعاش درآورده بود اما تفاوت بین آن آهنگها و این کلمات بسیار بود

این عبارات نامسلسل دنیای جدیدی در نظرش مجسم نکرد بلکه مجموعهٔ درهم و برهمی در ضمیرش بوجود آورد امان از نفوذ کلمه در این حرفهای بی جان و خود چه قدرت مخوف و سحرآمیزی نهفته است ـ چقدر این جمله‌های کوتاه و بریده ، روشن و وقاد و بیرحم بودند ـ وقتی گرفتارش میشوند دیگر از طلسم آنها رهائی امکان ندارد از هر یک جوهری سحر کننده قطره قطره ساری است ـ به چه سهولتی چیزهای بی جان و بی شکل را روح میدهد و بحرکت در میآورد و از خلال آنها چه نوای ملایم و فریبنده ، شیرین تر از ناله نی و شیواتر از نغمه تار ساطع است آه امان از نفوذ کلمه ـ آیا در دنیا چیزی حقیقی تر از حرف و کلمه وجود دارد ؟ ـ

راست است بعضی یادگارها از دوران طفولیتش در خاطرش مانده بود که نمیفهمید اما حالا همه روشن شد ـ یکدفعه دنیا در نظرش پر از شکوه و آتش متجلی شد چه شعلهٔ بود این شعله سوزان که از روانش عبور کرد ؟ چرا قبل از این بیک چنین زیبائی آشنائی نداشت و بوجودش معرفت نداشت تبسم ملایمی برلبان لردهانری بود بدقت به قیافه تهییج شدهٔ جوان مینگریست میدانست که بعضی اوقات باید ساکت ماند تا تلقینات که بروح جوانی نموده است بشکفد و بارور گردد ـ لردهانری بتمام معنی باین شخص علاقمند شده بود حتی خود لردهانری از تأثیر سریع و فوق العاده حرفهایش متعجب شده بود و بیادش آمد در سن ۱۶ سالگی از خواندن کتابی یکباره تحول عجیبی در او بظهور رسید و دنیای نوینی

مضحک است ترس یعنی چه ؟

- بفرمائید درسایهٔ این درخت بنشینیم - پیشخدمت شربت آورد - اگر
بیشتر از این در زیر آفتاب بمانید صورتتان سیاه می‌شود ودیگر ساریل
رغبت نخواهد کرد به تابلوی شما دست برند - نه ، شما حق ندارید بگذارید
رنگ رخسارتان تیره شود - این کار شایسته نیست

- آه چه اهمیتی دارد ؟ دوریان گری بعد از این حرف باحسرت تمام
به کنج باغ رفت وروی نیمکتی درسایه خنک درختان نشستند

- بعکس ، برای شما خیلی مهم است

- چرا ؟

- چون شما صاحب جوانی وطراوت بی‌نظیری هستید و به تنها چیزی که
باید حسرت خورد همین جوانی است وبس

- من با عقیده شما شریک نیستم

- ممکن است حالا همین نظر را نداشته باشید - اما روزی خواهد
رسید که شما پیر وشکسته وزشت شوید فکر پیشانی تان را پرچین کند و لبهای
گلگون شما از اثر شراب مخرب شهوت پژمرده شود - آنروز شما با من هم-
عقیده خواهید شد

حالا هر کجا که شما قدم بگذارید ، زیبائی وجمال شما همه را مسحور-
میکند- اما این کیفیت همیشه دوام دارد ؟ آقای دوریان گری-شما صاحب صباحت
نظر فوق‌العاده هستید بلی همینطوراست - اخم نکنید این یک امرمسلم و -
واضح است. اما زیبائی یک شکلی از نبوغ است حتی از نبوغ هم بالاتر است چون
احتیاج باین ندارد که به کمک شواهدی خود را متظاهر نماید ، بلکه یکی از حقایق
مثبته این عالم است ، مانند نور خورشید ، مانند حلول بهار ، مثل این مخروط
نورانی که از انعکاس ماه درروی سطح دریای آرامی پدیدار میشود - زیبائی
امری نیست که در آن بحث کنند واستدلال نمایند بلکه باتکای ملکات ابدی‌اش
برهمه وهمه‌جا وهمه وقت بعالم وعالمیان فرمانروائی میکند - هر کس که سهمی
از آنرا هم دارا باشد ، او هم برهمه آفاق مسلط است - چرا میخندید ؟ - بلی -
حالا میخندید - ولی وقتی آنرا ازدست دادید لبخند نمیزنید - بعضی‌ها گفته اند
که زیبائی وجمال امریست فرعی وزائد ممکن است صحیح باشد - اما بهرتقدیر
همین زیبائی ازخود وفکر کمترفرعی و کمترزائد است بزعم من زیبائی اصل

نفس را ، بصورتش چسبانیده با ولع خاصی می بوئید ومی خواست ازعطر آن مانند شراب کهنهٔ سرمست شود لردهاربی نزدیك او رفت آهسته دستش را روی شانه‌اش گذاشت

- اینرا میگوئید یك کارمعقول چه هیچ چیز جز احساس نمی‌تواند روح را شفا دهد جوان از آهنك کلمات لردهاربی ازجا پرید - سرش باز بود - سر و شاخ درختان پیچ‌های طلائی رنك موهایش را بهم زده بود ومانند خرمنی اززر شفاف رویهم می‌درخشید - حدقه چشمهایش کاملا باز وحالت ترس و وحشتی داشت مثل کسی که ناگهان ازخواب بیدار واردیدار نور وروشنائی متحیر گردد بینی ظریف و کوچکش بازشده بود ولبهای گلگون وزیبایش لرزش خفیفی داشت ودراین لحظه قدری کمرنگ شده بود لردهاربی دنباله حرفهایش را گرفت و گفت

- بلی - این یکی از اسرار بزرگ زندگانی است شفای حس بوسیله روح وشفای روح بوسیله حس - شما مخلوق عجیبی هستید شما خیلی بیش از آنچه که تصور می کنید چیز میدانید وخیلی کمتر از آن مقدار که باطناً مایل هستید معرفت پیدا کرده اید

دوریان گری اخمهایش را درهم کرد وروی از لردهاربی برگرداند نمی‌توانست جلوی خود را بگیرد واین جوان بلند قامت زیبا را که پهلویش ایستاده دوست نداشته باشد - این قیافه جذاب ورنك ورخسار تیره وحالت مخصوص که ازهمه چیز ملول وخسته است اورا بالطبع مجذوب کرده بود آهنك صدای نرم وملایمش بکلی روحش را مسحور کرده بود - حتی دستهای لطیف مثل گل تازه وسفیدش نیز اورا مسحور کرده بود وقتی حرف میزد دستها را با ملایمت وهم آهنگی خاصی بحرکت درمی‌آورد ، مثل اینکه دستهایش هم دارای لهجه خاصی است وبآن لهجه صحبت می کند باهمه این احوال دوریان ازاین جوان واهمه داشت وپیش خود متعجب بود که چرا باید ترس داشته باشد ؟ آیا برای اینکه بیدارشود باید یك نفر خارجی با نفس افسونگرش باو بدمد ؟ - چندین ماه بود که بابازیل دوست شده بود ولی ذرهٔ دردرجه معرفتش تغییری حاصل نشده بود - ناگاه در یك برخورد ناگهانی واتفاقی شخصی جلوی راهش را گرفت وبا یکی دو کلمه رموز حیات را در نظرش مکشوف ساخت اما چرا می‌ترسید ؟ - این ترس از چیست ؟ - مگر بچه مدرسه ویادختر بچه است که میترسد - نه این واهمه راستی

فرصتی را ازدست داد - این گلهای زیبا را می بینید؟ دوران تلولو آنها هم کوتاه است، زود پژمرده و فانی می شوند اما در بهار آتیه دوباره شکفته میشوند یکماه دیگر شاخه‌های نسترن غرق گل خواهند شد و هر سال همان وقت تمام این داربست از برگهای سبز و لطیف پوشیده شده از گلهای سفید و قرمز و ارغوانی مستور میشود شبیه مثل ستاره‌هائی که درپس آسمان صاف متلولو شود

درصورتیکه ما وقتی جوانی‌مان از کف بدر رفت دیگر بدستمان بر نمی گردد - و اثری جز ندامت و حسرت باقی نخواهد گذاشت

شمعی که در شب بیست سالگی میزنند، رفته رفته کند میشود - اعضا و جوارح ما سست و احساسمان سرد میشود - چند صباحی طول نمی کشید که ما مثل آدمهای چوبی خشك و فرسوده شویم و در نهادمان فقط داغ حسرت از لذائذی که وقتی ما فرصت داشتیم ولی با تمام قوا از صمیم دل مزه آنرا نچشیدیم باقی خواهد ماند آه جوانی - آه جوانی؟ در دنیا مطلقاً چیزی جز جوانی وجود ندارد باقی همه شوخی است جوانی است و بس »

دوریان گری با چشمان باز سرا پا گوش بود خوشه یاس سفیدی که در دست داشت بلااختیار از دستش بزمین افتاد زنبور کوچکی هوای پاك را با بالهای ظریفش شکافت، روی گلی نشست، قدری شیره آنرا مکید، بلند شد، روی گل خوش بوی دیگری نشست، آنرا هم مکید دوریان گری با تعجب و دقت خاصی که نظر مارا به چیزهای کوچك و جزئی وقتی که فکرمان متوجه چیزهای مهمتر و بهتر بست جلب میکند یا وقتی در تحت هیجانات درونی سختی واقع شده ایم یا فکری که تا بحال از آن اعتراض داشتیم ولی حالا میخواهیم تسلیم شویم، به آن زنبور نگاه میکرد - طولی نکشید که زنبور از روی آن گل هم بلند شد - دوریان با چشم او را تعاقب می کرد - زنبور بگل آبی رنگی نزدیك شد، گل مثل اینکه از خواب پریده باشد روی ساقه نازکش به لرزه درآمد، زنبور دور شد و گل مدتی بآرامی به نوسان افتاد

ناگاه نقاش از دور نمایان شد - با حال عصبانی دست ها را تکان میداد و آنها را به ورود به اطاق کار دعوت میکرد هر دو بصورت هم نگاهی کردند و تبسمی روی لبهایشان نقش بست

- من منتظر شما ها هستم - بیائید - روشنائی حالا خیلی خوب است - شربتهایتان را بیاورید آنجا بخورید

اصلها است وفقط اشخاص سطحی و کم ذوق آنرا امری ظاهری تصور میکنند معمای حقیقی عالم ، در مرئیات است نه در غیر مرئی خدایان نسبت بشما لطف خاصی مبذول داشته‌اند ـ امااینرا بدانید که خدایان وقتی ودیعه بکسی سپارند زود پس میگیرند فقط چند صباحی شما می‌توانید از زندگی آنطور که شایستگی و استحقاق آنرا دارید متنعم شوید ، لذت برید کیف کنید ـ تاچشم باز کنید ـ می‌بینید جوانی‌تان سپری‌شده ، زیبائی‌تان از بین رفته ـ وقتی از جوانی محروم شدید و سرمایه‌جمال‌را از کف دادید ، می‌بینید که باید فاتحه آن‌همه مظفریت‌ها را بخوانید یا خودرا بچیزهای کم و نارسا قانع سازید و بر واضح است که پس از آن‌دوره های درخشان ، قانع شدن به تهمانده‌های پلید و زشت چقدر ناگوار است وچطور هر آن تکرار یادگارهای گذشته کام ایشان را غرق مرارت و تلخی می کند ـ هر ماهی که میگذرد ، یك پله به این ورطه هولناك نزدیکتر میشوید روزگار دشمن شما است ، دشمن عیش و نوش ومظفریت های شما است اینقدر مبارزه خواهد کرد تا رنگتان را تیره‌وزشت کند گونه هاتان را بی نور وخفه کند ـ آنوقت است که شما رنج خواهید برد تنها راه علاج اینست که تاشما جوانی دارید غافل ننشینید ـ نگذارید سیل طلای جوانی‌تان عبث از بین برود ـ به نصیحت وموعظه‌این کوته نظران گوش ندهید ، خودتان‌را پابند مخلوق پست فطرت وعوام ومعمولی نکنید‌آرمان شما ، دیگرمثل ایده‌آل عصر ماساختگی و پست نباشد وافکار نارسا و بیمار را به مخیله خودراه ندهید بلکه بتمام معنی ومفهوم اززندگی متنعم بشوید و با این استحقاق بی نظیری که‌دارید از روزگار تمتع برید نگذارید هیچ‌فرصتی بیهوده از بین برودوهیچ موقعیتی را بلااستفاده نگذارید همیشه سراغ معمات تازه بروید ودراین راه در مقابل هیچ مانع ورادعی عقب نشینی نکنید ـ شما که بهترین قدرت و نفوذرا در کف دارید ، هیچ چیزی نیست که نتوانید ازعهده برآئید پس ببینید ودنیا رامسخر کنید ، از همان اولین لحظه که من‌شما را دیدم حس کردم که شما نه به داهیه اسرار آمیزی که بودیعت دارید واقف هستید و نه به‌معجزاتی که می‌توانند بکنید اطلاع دارید اینقدر چیزهای متنوع درشما مرا جلب کرد که من به تبعیت از اراده غیر قابل مقاومتی بر آن شدم که کمی‌راجع به‌خودشما باشما حرف بزنم ـ پیش خودم می گفتم دریغ وهیهات اگر یك چنین سرچشمه نور زیبائی وطنازی عاطل بماند و از بین برود ـ دوران جوانی اینقدر کوتاه است که نباید دمی غافل نشست و

دوریان گری مثل اینکه از خوابی پریده ، تکانی خورد - و از صفه که پائین می آید سئوال کرد

راستی - راستی دیگر تمام شده است ؟

- بلی - نگاه تمام شد - امروز حقیقتاً خیلی خوب ایستادید خیلی ممنونم

- باید از من اظهار ممنونیت کنید - من بودم که باعث شدم آقای گری پائین خوب ایستاد - بله آقای گری ؟

دوریان جوابی نداد و به تابلو نزدیک شد - وقتی نگاهی به نقاش کرد گونه هایش از شدت رضایت سرخ شد ، شعلهٔ خاصی در چشمانش درخشیدن گرفت مثل اینکه اولین بار بود به خویشتن شناسائی پیدا کرده بود از تعجب در جای خود خشک شد و برجمت فهمید که باریل با او حرف می زند و باره وقتی فهمید که طرف مخاطب نقاش است از حرفهای او سردرنمی آورد و حالی نمی شد همینطور در تلولو اینهمه زیبائی و جمال مات و مسحور ماند تا امروز هنوز باین درجه پی به زیبائی خود نبرده بود - تمجیداتی را که باریل از او خواهش می کرد همیشه حمل بر تعارفات دوستانه می کرد ، گوش میداد کمی می خندید ، فوراً پس فراموش می کرد بدون اینکه ذرهٔ در پرورش این حس در نهادش اثری داشته باشد پس از آن لردهاری وتون ظاهر شد ، سرودهای عریض و عجیبی در باب جوانی و زیبائی و سپس تذکراتی که در باب آنی بودن آنها داد او را تکانی داد و متوجه چیزهای تازه کرد و حالا که در مقابل تصویر جوانی و زیبائیش قرار گرفته و بدان خیره شده در روشنائی کامل ، بدون هیچ گونه ابهام یا جهل یا نقص با حقیقت مواجه شد و تمام معنی آنرا درك كرد

بلی روزی خواهد رسید که این گونه های سرخ و لطیف پر از چین شود این چشم های عمیق و جادو کننده ، خاموش و بی نور شوند اینهمه رعنائی و طنازی و جوانی و ملاحت هم بر باد برود و مشتی پوست واستخوان باقی بماند - این رنگ گلگون از لبان جدا شده برود و این خرمن موهای طلائی معدوم شود روزگار و عمر بهمان پایه که روح را رشد می دهد ، نشوونما می دهد جسم را می شکند ، ناجور و زشت و فرتوت می کند اینهمه جمال از بین خواهد رفت و از آن کالبدی مخوف و زشت باقی خواهد ماند

این فکر تکان شدیدی به اعماق روحش داد - چشمانش پر از اشك شد - مثل این بود که دستی از یخ روی قلبش را فشرد

هردو ازجا برخاستند وازخیابان عبور کردند - دو پروانه سفید از پهلوی آنها پریدند - در گوشه باغ ازروی درخت گلابی پرنده شروع بخواندن کرد - لردهانری چشمان خود را برفیق خود دوخته بود و گفت

- آقای دوریان گری ازملاقات با من راضی هستید

- بلی ، حالا راضی هستم - اما کسی نمیداند آیا همیشه هم راضی باشم

- همیشه یك کلمهٔ مخوفی است - من هروقت این کلمه را میشنوم بخود میلرزم - زنها باین کلمه دلخوشیها دارند - هر عیشی را بهوای اینکه طولانی کنند منغص میکنند وحال آنکه کلمهٔ ازهمیشه پوچ تر نداریم - تنها تفاوتی که در بین عیش و نوش آنی و شهوت ابدی است اینست که یك برخورد آنی کمی طولانی تر ازشهوت ابدی است وقتی دو نفری وارد اطاق کار نقاش شدند، دوریان گری دستش را روی بازوی لردهانری گذاشت بلادرنك ازاین جسارت گونه هایش کمی سرخ شدند. ورمرمه کنان گفت

- اگر اینطوراست پس دوستی ماهم یك برخورد آنی باشد

اینرا گفت و از پله بالا رفت ومقابل نقاش بوضعی که قبلا ایستاده بود ایستاد

لردهانری درروی نیمکت راحتی دراز کشیده و ناظر این سن زیبا بود وفقط صدای آرام قلم موی نقاش و بعضی اوقات صدای پایش که به عقب میرفت تا قسمتی که رسم کرده بهتر قضاوت کند شنیده میشد دانه های ریزغبار طلائی در نورخورشید که ازدرب اطاق بطور مورب بوسط محوطه میتابید میدرخشید مثل این بود که ازهمه جا وازهمه چیز عطرملیح گل سرخ ساطع است

یك ربع ساعت گذشت - نقاش نگاه عمیقی به دوریان گری انداخت ، لحظهٔ تابلورا ورانداز کرد، واعلام کرد که دیگر نقش تصویر پایان یافت - سپس با نوك قلم مودر گوشه چپ تابلو با خطوط قرمز رنگ بلندی امضای خودرا رسم کرد

لرد هانری ازجا برخاست و به تابلو نزدیك شد و بادقت امعان نظر کرد بطورحتم این تصویر ازنظر شباهت بامدل وهنرمندی استادشاهکار بی نظیری بود سپس رو به نقاش کرد گفت

- دوست عزیزم ، حقیقتاً جای تبریك است - این تصویر زیباترین شاهکار عصر حاضر است - بیائید - آقای دوریان گری بیائید خودتان را تماشا کنید -

ماند ؟ تا اولین چینی که درصورتم پیدا شد - من حالا خوب میدانم که وقتی - زیبائی و جمال از بین رفت ، فرق نمیکند چه بزرگ ؛ چه کوچک دیگر فاتحه ما خوانده شده - میدانید این درس را من از که آموختم ؟ از این تابلوی شما . لردهانری راست میگوید - من باو حق میدهم - حق دارد - تنها چیزی که ارزش دارد جوانی است و بس - اما اینرا بدانید که دراولین روز فرتوتی من خودم‌را خواهم کشت

رنگ از روی نقاش پریده بود - دست دوریان‌را گرفت و گفت

- دوریان ، دوریان - این حرفها چیست ؟ من هرگز دوستی مانند شما نداشته و نخواهم داشت - شما که در زیبائی و جمال از همهٔ موجودات بالاترید ، چرا چیز های جامد و بیروح حسادت دارید ؟

- من با هر زیبائی و جمالی که نمی‌میرد وفانی نمیشود حسادت دارم - من به تصویری که از خود من شما رسم کرده‌اید حسادت دارم بلی ، چرا باید این چیز منجمد بی روح آنچه را که من از دست خواهم داد حفظ کند ؟ هر دقیقهٔ که میگذرد ذرهٔ از من رو به زوال و فنا میرود ولی آن صورت بی‌روح هر دقیقه بر قدر و قیمتش افزوده میشود ؟ - آه چرا عکس این نشد ؟ اگر میشد که این صورت پیر کند ، اما من همینطور که امروز هستم بمانم - بازیل چرا شما این تصویر را رسم کردید ؟ آخر چرا کاری کردید که هر آن داغ من تازه شود ؟

اشکهای سوزان از چشمان دوریان گری بیرون جهید - دستش را از دست نقاش بیرون کشید ، خود را روی نیمکت راحت انداخت ، صورتش را لای بالشها پنهان کرد نقاش مات ومتحیر باین پیش آمدها نگاه میکرد - آخرسر با تلخی تمام رو به هانری کرد و گفت

- هانری این نتیجه کار شما است

هانری شانه‌ها را بالا انداخت و گفت

- دوریان گری حقیقی همینست !

- نه! - نه! اینطور نیست

- بسیار خوب - قبول داریم - اما من چه !

- وقتی من تقاضا کردم بروید باید رفته باشید - چرا ماندید

- من بمیل واصرار شما ماندم

- هانری من نمیخواهم با دو نفر از بهترین دوستانم یك ودو بکنم - شما

نقاش از این حالت خواب یکه خورد و سئوال کرد

- از تابلو خوشتان نیامد ؟

لردهانری جواب داد

- پرواضح است که خیلی خوشش آمد - این یکی از شاهکارهای عصر ما است - کیست که از آن خوشش نیاید ؟ من هرچه شما بخواهید میدهم و میخواهم این شاهکار را نزد خودم نگاه دارم

نقاش جواب داد

- من مالك این تابلو نیستم

- پس مالك تابلو کیست ؟

- البته خود دوریان گری

- این را می گویند یك آدم تمام معنی خوشبخت

دوریان که هنوز چشم به تابلو دوخته بود گفت

- چه بدبختی - چه بدبختی ! من روزی پیر و فرتوت و ادبار خواهم شد و این تصویر همینطور جوان خواهد ماند هیچ وقت سنش زیاد و کم نخواهد شد آه - چه میشد اگر این تصویر پیر میشد و من خودم جوان می ماندم اگر این معجزه صورت می گرفت من همه چیز را می دادم - از فدا کردن هیچ چیز ابا نداشتم اگر این اعجاز شود من روحم را در عوض خواهم داد

لردهانری خندهٔ کرد و نقاش گفت

- بازیل این داد و ستد خیر ندارد بلکه برای شاهکار شما مضر است

- منهم بهیچوجه حاضر باین معامله نیستم دوریان گری که این حرفهارا شنید رو به نقاش کرد و با لهجه تندی گفت

- بازیل ، میدانم که شما قبول نمیکنید - چون شما صنعت خودتان را از دوستانتان بیشتر دوست دارید - قدر و قیمت من در نظر شما باندازه این مجسمه مفرغی است - از این مجسمه هم کمتر است نقاش از این لحن جوان تعجب کرد - اولین باری بود که دید دوریان بدین لحن با او حرف میزند چرا؟ چطور شده ؟ دوریان خیلی عصبانی است - گونه هایش چقدر گلگون شده آتش گرفته دوریان دوریان مجال جواب نداد و گفت

- در نظر شما من از این مجسمه های هرمس و دیو جنگلی نقرهٔ کمتر ارزش دارم چون شما همیشه آنهارا عزیز میدارید اما من چقدر وقت در نظرتان خواهم

اسباب همه چیز هست جز عاقل حالا دوستان عزیزم ، من نمیخواهم که این تابلو یك سبب کدورت بین شما ها باشد ازهمه بهتر اینست که آنرا بمن واگذار کنید بازیل این جوان شرور تمایلی به تابلوی شما ندارد ولی من بعکس دلم برای آن کباب است -

دوریان رو به نقاش کرده با لحن عصبانیتی گفت .

- اگر بازیل تابلورا بکسی جز خودم واگذار کردید من هرگز ازشما نخواهم گذشت - و بکسی هم اجازه نمیدهم که مرا شرور بخواند

- دوریان شما خودتان خوب میدانید که این تصویر مال خود شما است - من قبل ازاینکه شروع برسم آن کنم آنرا بشما داده بودم

- وخودتان هم تصدیق دارید که قدری شرارت کردید و نمیتوانید تحمل کنید که جوانی شما را برختان بکشند

- بلی صبح همینطور بود -

- صبح همینطور بود ولی ازصبح تا حالا شما سیرها کرده اید - چیزها درك کرده اید

درهمین حال دراطاق راکوبیدند - آبدار وارد اطاق شد وروی میز کوچك ژاپونی سینی چای راگذاشت صدای بلبکی وفنجان بلند شد - قوری بزرك قفقازی پرازآب جوش بود - دودوری بزرگ چینی را پیشخدمت جوانی آورد - دوریان گری چائی ریخت - دو نفردیگرقدم زنان بنزدیك میز آمدند و نظری به دوریهای چینی مرغی انداختند - لردهانری گفت

- اگرامشب به تآتر برویم ممکن است اینطرف وآنطرف چیز بدرد خوری بازی کنند وایت مرا بشام دعوت کرده ولی چون با دوست قدیمی‌ام هستم باو تلگراف میکنم که ناخوشم یا دعوت جدیدی مانع شده است بروم گمان میکنم عدم صورت حق بجانبی داشته باشد ... نقاش بهانه کرد که

- پوشیدن لباس شب برای من کار پرزحمتی است و با لباس روزهم نمی‌شود رفت . لردهانری با چشمان نیمه‌بازجواب داد

- بلی لباس رسمی این عصرما راستی راستی که چیزخفگی است خیلی تاریك وسیاه است - جملی طعم غرا دارد سپس متفکرانه گفت راست است که گناه تنها رنگ ثابتی است که درزندگانی عصرما جلا دارد ..

دو نفری ، دست بدست دادید ومرا ازشاهکارم سیر کردید من این تصویر را نابود خواهم کرد راستی هم مگراین تصویر چیست ، چند وجب پارچه ، کمی رنگ وروغن من نمی‌خواهم که این جزئی چیز زندگانی هر سه ما را مختل و پریشان بکند

دوریان گری سر طلائی‌اش را ازلای نازبالشها بیرون آورد ـ چشمانش که ازشدت گریه قرمزشده بود به بازیل دوخت بازیل بطرف میز بزرگ چوبی که پای پنجره گذاشته بودند رفت با دست کاغذ وجعبه رنگ ولوله‌های رنگ و روغن را با عصبانیت زیادی زیرورو میکرد ، آخر سر تیغه فولادی که جستجو میکرد پیدا کرد که تابلو را پاره کند

دوریان گری دفعه گریه را موقوف کرد ازجای خود پرید ، تیغه را از دست نقاش گرفت و با شدت تمام به آن طرف اطاق پرت کرد و گفت

ـ نه بازیل ـ این حماقتی است اینکاررا نکنید ـ

ـ ممنونم دوریان، حالا فهمیدم که‌شما قدروقیمتی برای‌این‌تصویر قائلید من جرأت نمیکردم این درجه امیدوار باشم

ـ بازیل ـ من این تابلو را می‌پرستم ـ این تصویر جزو وجود من است تکه‌است از بدن من

ـ بسیار خوب عزیزم ـ بمحض اینکه شما خشک شدید ـ لعاب می‌زنم خشك می کنم ، شما را به منزل خواهم فرستاد وآنجا هرچه میل دارید بکنید ـ مختارید

نقاش بعد ازاینکه این جملات را ادا کرد به طرف دیگراطاق رفت و زنك زد که چائی بیاورند سپس رو به حضار کرد گفت

ـ دوریان شما چائی میل‌دارید ؟ آقای هاری شماهم چائی می‌خورید ؟ مگراینکه این چیزها در نظرتان خیلی عادی وساده باشد

لردهاری جواب داد

ـ من عاشق چیزهای ساده وعادی هستم ـ چون اینها آخرین پناهگاه روحهای پیچیده است ـ درعوض‌من‌درام را جزروی‌سن‌تآتر درجای دیگردوست ندارم ـ شما هردوتان از مرحله پرتید کدام فیلسوف بود که وقتی خواست انسان را تعریف کند می گفت انسان حیوانی‌است عاقل ـ بعقیده من این‌تعریف بی‌معنی‌ترین ولوس‌ترین چیزهائی است که درباره جنس دوپا گفته اند ـ انسان

- اردهانری ابداً ممنوعیتی از وفای بعهد ندارد - خودش عادتاً زیر وعده هائی که داده می زند - خواهش میکنم بروید

دوریان گری خنده کنان سر را بعلامت نفی تکان داد نقاش باز اصرار کرد

- استدعا دارم بروید

جوان قدری سست شد - سپس رو را به اردهانری کرد - اردهانری نزدیك میز ایستاده واز تماشای این دولت میبرد دوریان گفت

- نه هاری - من محروم به تآتر

- بسیار خوب - حالا که اینطور است باشد - دیر وقت است - باید شما لباس بپوشید - خدا حافظ دوریان خدا حافظ هاری - یك سری بمن بزنید فردا خوب است ؟-

- بسیار خوب -

- فراموش نمی کنید ؟

- نه ، نه

- شما چطور هاری -

- چطور مگر بازیل ؟

- یادتان هست که امروز صبح در باغ از شما چه تمنائی کردم ؟

- نه - من همه چیز را فراموش کرده ام -

- اطمینان من بشما است

اردهانری خندهٔ کرد و گفت

- اگر میتوانستم خودم نسبت به خودم اعتماد داشته باشم خوب بود آقای گری بیائید - مطمئن باشید - درشکهٔ من اینجا است شما را به خانه می-رسانیم - خدا حافظ بازیل ممنونم - امروز خیلی بمن خوش گذشت

وقتی در پشت سر این دو نفر بسته شد ، نقاش خود را روی نیمکت انداخت ودر صورتش علائم و آثار رنج و محنت بزرگ روحی هویدا گردید .

- هاری چرا این حرفهای باباب را جلوی دوریان میزنید
- کدام دوریان ؟ - دوریانی که دارد چائی برای ما میریزد یا دوریان تصویر ؟
- جلوی هیچکدام
دوریان که تا بحال ساکت بود گفت
- لردهاری من خیلی مایلم که با شما به تآتر بروم
- پس شما میآئید سیار خوب - شما چطور بازیل ؟
- نه - من خیلی کاردارم - عذر میخواهم
- پس حالا که اینطور شد ما خودمان دونفری میرویم - بله دوریان؟
- من خیلی دلم میخواهد و مسرورم
نقاش لبهای خود را گاز گرفت - فنجان چای دردستش بود بطرف تابلو رفت و با لحن تأثرآوری گفت
- منهم با دوریان گری اینجا خواهم ماند
دوریانهم نزدیک تابلو آمد و گفت
- آیا دوریان اصلی همینست ؟ آیا منهم مثل اوهستم ؟
- بلی - بلی کاملا مثل او هستید
- اما جای تعجب است
درهرحال ظاهراً که شباهت زیادی باو دارید اما این دوریان تغییر نمی کند - ثابت است وایمهم خودش نعمتی است
لردهاری صدا را بلند کرد و گفت
- چقدر برای وفاداری حرف میزنید؟ - وفاداری حتی درعشق هم یك - موضوع بدنی وجسمی است ارادهٔ ما درآن بی اثراست - جوانها میخواهند وفادار باشند ولی وفا ندارند - پیرمردها میخواهند عهدشکنی بکنند و نمیتوانند اینست خلاصه وفا و وفاداری
نقاش رو به دوریان کرد متضرعانه گفت
- دوریان ، امشب بتآتر نروید - اینجا بمانید - باهم شام بخوریم
- بازیل ، غیرممکن است .
- چرا؟
- من به لرد و تون وعده دادهام

لردهانری وارد اطاق شد ـ عمویش سیگاری در دست داشت و غرق در کتاب مشغول خواندن بنظر بود

ـ شمائید ، هانری ـ چه خبر شده که صبح باین زودی راه افتاده اید ـ من خیال میکردم امثال شما پیش از دو بعدازظهر از خواب بلند نمیشود و قبل از ساعت پنج در خیابانها آفتابی نمیشود

ـ عموجان ، من یك تقاضائی از شما داشتم

لرد فرمر تصور اینکه پول از او میخواهد قیافه‌اش عبوس شد

ـ لابد صحبت پول است بسیار خوب بفرمائید بنشینید ـ ببینم چه شده جوانهای امروزی تصور میکنند که پول همه چیز است

ـ بلی ـ تا وقتی جوانند تصور میکنند ولی هرچه پا بسن میگذارند اطمینانشان در این باب بیشتر میشود ، اما حالا من احتیاجی به پول نداشتم چون فقط آدمهائی که قروض خودشان را میپردازند به پول احتیاج دارند ـ عمو جان ـ اما من که تصمیمی در پرداخت قروضم ندارم کوچك های خانواده از اعتبار زندگانی میکنند ـ من برای پول به دارتمور مراجعه میکنم و از این بابت خیالم راحت است نه ـ

چیزی که حالا من احتیاج داشتم بعضی اطلاعاتی است که شما دارید ـ البته اطلاعاتی که میخواهم چیزهای مفیدی نیست ، بلکه بی فایده است

ـ بسیار خوب ـ بفرمائید ـ در این باب آنچه در کتاب آبی انگلستان نوشته شده اطلاع دارم اگرچه امروز چیزهای نامناسب و پوچ خیلی در آن مینویسند وقتی من دیپلمات بودم ـ کارها روش دیگری داشت حالا گویا ورود در سرویس با امتحان و مسابقه است ببینید امتحان ـ مسابقه این حرفها از اول تا آخر پوچ و مضحك است کسی که نجیب و نجیب زاده شد همه چیز را میداند ـ دیگر امتحان چه ضرورتی دارد ـ برای دیگران هم علم جز ضرر نتیجه دیگری ندارد

ـ عموجان نام دوریان گری در کتاب آبی ضبط است یا خیر ؟

عمو با تعجب ابروها را درهم کرده و سؤال کرد

ـ دوریان گری که باشد ؟

ـ مقصود من هم همینست نمیدانم کیست اگرچه میدانم که او چه شخصی است ـ آخرین نوه لرد کلسو است ـ مادرش یکی از خانواده های دورو است ـ من میخواستم راجع بمادرش از شما کسب اطلاع کنم ـ چطوری بود ؟ با که ازدواج

فصل سیم

لرد هاربی فردای آن روز نیم ساعت بعد از ظهر قدم زنان از گورزن استریت به آلبانی به دیدار عمویش موسوم به لرد فرمر رفت این عمو یکی از کهنه مجرد های معروف بود - دارای خلقی تند بود مردم اجتماعی از او نمیبردند و بدینجهته اورا خود پسند میدانستند ولی طبقه نجبا اورا خراج و بذال میدانستند چون لرد مذکور کسانی که خوش مزه و مزاح بودند دعوت میکرد و میهمانیهای زیاد می داد پدرش سفیر کبیر انگلستان در مادرید بود ولی طولی نکشید که خدمت دیپلماسی را یکباره ترک گفت - علتش هم این بود که انتظار داشت پس از سفارت در بار مادرید به سفارت پاریس منصوب گردد - چون همه چیز برای این مأموریت در او جمع بود، نجابت خانوادگی - تنبلی - انشاء در بار پسند و عشق مفرطش به تفریح و خوشگذرانی، پسرش که عنوان و سمت رسمی منشی سفارت را داشت نیز به تبعیت از پدر خدمت دولتی را ترک گفت - مردم این حرکت پدر و پسر را دست گرفتند پس از چند ماه پدر درگذشت و پسر به عنوان لرد فرمر در ردیف نجبا و اریستوکراتهای درجه اول درآمد و به اجرای وظیفه اساسی این طبقه که عبارتست از هیچ کاری نکردن همت گماشت اگرچه در لندن دو عمارت مفصل و بسیار عالی داشت ولی ترجیح میداد که در آپارتمانی زندگی کند - چون این طرز را بی دردسرتر میدانست - غذا هم همیشه در کلوب میخورد - اوقات خود را کمی صرف رسیدگی به معادن ذغال سنگ میدلند میکرد - بعضی اوقات که سر حرفش باز میشد مثل اغلب مالکین معادن ذغال با سادگی و صورت حق بجانبی میگفت که ماها از ذغالمان تنها منفعتی که میبریم اینست که بتوانیم بخاری هیزمی را بچرخانیم در سیاست در زمره محافظه کاران بود - یعنی مادامی که این حزب سر کار نبود خود را بآن میچسباند ولی بمحض اینکه سر کار میرفتند آنها را به داشتن افکار افراطی رادیکالها متهم میکرد - این شخص در نظر پیشخدمتش یک نفر آدم فوق العادة بود ولی در نظر سایرین مجنون بود - یک چنین مردی جز در انگلستان نمیتواند قدم بدنیا بگذارد و امثال این جور آدمها است که انگلستان را بد معرفی میکنند - **مرامش تبعیت از اصول مدرس قدیمی بود**

بوده ؟ .

ـ بلی یکی اززیباترین مخلوقی که من درعمرم دیده‌ام ـ حالا چه شد که یك چنین رفتاری کرد، برمن مجهول است آن‌دختربان‌وجاهت‌وزیبائی هزارها دلباخته داشت ودرانتخاب شوهرحیران بود — کارلینگتون بحدجنون اورادوست داشت ـ اما مثل همه زنهای این خانواده رماسك بود ـ مرد های این خانواده صفرند، ناچیزند امازنهاشان درزیبائی بی‌نظیرند ـ کارلینگتون روبروی اوزانو بزمین میزد ـ خودش برای من حکایت میکرد ـ اما خانم ابداً باواعتنائی نکرد درصورتیکه تمام دختران لندن دلشان برای‌آن جوان کباب بود هانری‌پدرنان شرحی ازبابت عروسیهای امروزی میداد ـ میگفت که دارتمور میخواهد یك دخترآمریکائی بگیرد — مگر ازدخترهای انگلیسی ما بیزاراست ؟ یا آنها را قابل خود نمیدانند؟

ـ عروسی با دختران‌آمریکائی امروزمدشده عموجان

ـ من زنهای انگلیسی‌راازهمه عالم بهترمیدانم وبهمه ترجیح میدهم

ـ فعلاً که دختران‌آمریکائی جلواند

ـ اما میگویند که این بساط خیلی طول نمیکشد

ـ درهرحال گمان نمیکنم که دارتمورشانس زیادی داشته باشد

ـ پدرومادر دخترچکاره‌اند ـ اصلا پدرومادری دارد ؟

لردهانری سری تکان داد وبا لحن استهزاءآمیزی گفت

ـ آمریکائیها مصرند که پدرومادرخود را پنهان نگاه ندارند همانطور که انگلیسی‌ها سعی میکنند که سابقه وگذشته‌شان را بپوشانند

اینرا گفت وازجا برخاست که ازاطاق بیرون برود

ـ گمان میکنم آنهاهم تاجرکنسروگوشت خوك هستند

ـ امیدوارم همینطورباشد برای‌اینکه میگویند درآمریکا بعد ازسیاست تجارت گوشت کنسروخوك ازهمه چیزپربرکت‌تراست

ـ حالا خوشگل هست

ـ وضع ورفتارش طوریست مثل اینکه خوشگل‌باشد. سرزنان آمریکائی همینست عموجان

— پس چرادرآمریکانمی‌مانند ؟ هی میشنویم که‌میگویند آمریکا بهشت زنان است .

چه شخصی درآمده بود ؟

شما که همه را میشناختید لابد اورا هم باید شناخته باشید - من به این آقای دوریان گری علاقه زیادی بهم رسانده‌ام - تازه آشنا شده ایم

— نوهٔ لرد کلسو . . نوه لرد کلسو ! آهـان بلی - بلی - من از خیلی نزدیك مادرش را میشناختم - گمان میکنم درمراسم تعمید او هم حضور داشته‌ام مارگارت دورو دختری بود درنهایت وجاهت - همه دلباختهٔ او بودند - تا اینکه روزی شنیدیم باتفاق یك افسر جوان پیاده نظام ، بی پول وسرگردان ، فرار کرد - این سرگذشت مثل اینست که دیروز اتفاق افتاده - تمام جزئیاتش در خاطرم مانده - افسر بدبخت چند ماه پس اززدواج با دختر دردوئلـی دراسپا کشته شد ومردم خیلی چیزها دراین باب میگفتند - مشهور بود کـه لرد کلسو به یك نفر آدم کش بلژیکی پول داده بود که در ملاء عام به دامادش ناسزا بگوید دستی دستی پول داده بود آقا که این کاررا بکند - او هم اقرار مسموع ماموریتش را انجام داده بود

البته موضوع را ماست مالی کردند ولی در کلوب مـدتها کسی سراغ لرد کلسو نمیرفت - شنیدم دخترش را با خود آورد ولی از آن به بعد مطلقا با او هم کلام نشد بلی - خیلی کارکثیفی بود دختره هم همانسال مرد - حالا شما میگوئید پسری از آنها باقی‌مانده بود یادم نیست پسره چطور است اگر به مادرش شباهت داشته باشد باید فوق‌العاده وجیه باشد .

- بله بسیار زیبا است

- امیدواریم که زیردست های خوبی بیفتد - اگر کلسو محـروم نکرده باشد ، خیلی چیز گیرش میآید - مادرش هم صاحب چیز بوده - از طـرف پدر بزرگش تمام دارائی خاندان سلیبی را بارث برد - اما این پدر بزرگ از کلسو بیزار بود حق هم داشت - زیرا کلسو آدم خسیسی بود - وقتی من درمادرید بودم بدیدن من آمد - من خجالت کشیدم - ملکه چندبار از من پرسید این انگلیسی کیست که سرپول درشکه‌چی مرافعه راه میاندازد - همه دست انداخته بودند - من یك ماه تمام جرئت نمیکردم بدربار بروم - امیدوارم که با نوه اش از درشکه‌چیها بهتر تا کرده باشد

- نمی‌دانم - امیدوارم همینطور باشد هنوز بحد بلوغ نرسیده اما اززبان خودش شنیدم که به سلبی اظهار عـلاقه می کرد پس مادرش خیلی خوشگل

که ویولون خوش‌صوت و اعجاز‌نمائی می‌خواند ـ کمترین اشارهٔ ـ کمترین حرفی تار حساس رقیق اورا به‌حرکت می‌آورد و فکر می‌کرد راستی که تماشای تجلیاتی که در این قیافه محجوب از حرکت دادن مضراب احساس باطنی اش نقش می‌بندد تماشائی است و چقدر لذت‌بخش است که انسان بتواند افکار خود را بضمیر پاك و مستعد او تلقین کرده اثرات آنرا بسنجد ـ آیا از این چیزی لذت‌بخش‌تر میشود تصور کرد که انسان روحش را باین قالب زیبا بتاباند، چند لحظهٔ اورا تحت تأثیر خود بگیرد، افکارش را باو تزریق کند سپس آن عقاید و افکار بارائحه‌خوابی و موزیك دلنواز شهوت منعکس گردد؟ چه لذتی بالاتر از این که انسان احساس خود را به دیگری مانند اثیر یا مثل عطر ملیحی تلقیح کند؟ چه نشاطی از این بالاتر و شاید این، آزمایش ها درعصریکه ایدال عمومی پست و سطحی شده و شهوت منحصراً جسمی است و بصورت عادی درآمده بهترین لذائذ باشد و چه نمونه‌کاملی، اینطور برسبیل اتفاق دراطاق کار نقاشی پیدا شد و حس کنجکاویش را از آزمایش گذاردن افکارش به اعلادرجه تقویت کرد

بطور قطع خیلی بسهولت می‌توان ازیك چنین ضمیر پاك نمونهٔ یك فرد کاملی بمقتضای اراده‌اش بسازد

همهٔ اسباب و مقدمات بنحو اکمل فراهم است استعدادش سرشار است و آثار پاکی و معصومی طینت از جبینش ساطع است جمالش بحد کمال و قرین ایدآلی است که استادان یونان قدیمی درروی مرمر بوجود آورده‌اند ـ چه نمونه کاملی میتوان از این موجود خاص بوجود آورد؟

میتوان از او اعلاترین نمونه کمال را بوجود آورد یا دلیل ترس فردی از آحاد ساحت های تأسف است که اینقدر حسن و زیبائی یك روزی پژمرده و فانی شود؟. بازیل چطور او هم از نظر روان‌شناسی قابل توجه بود این شکل جدید صنعت این دوره‌های جدید در بدگانی ـ که فقط از حضور موجودی که کوچکترین جدسی به این توهمات نمی‌زند ـ این الههٔ صامت که سایه روشن جنگل‌ها را مسحور می‌کند واز سرزمین‌ها عبور می‌کند بدون اینکه کسی را به بیند و ناگاه در روحش تجسس کند، مانند نور خیره کنندهٔ روشنی منجلی میشود، بدون اینکه ترس وواهمه ایجاد کند، چه خاصیت اینگونه موجودات عجیب همیست که در روشنائی ناگهانی و اعجاب‌آوری متظاهر می‌گردد، ودر آن ظاهر ساده تصویر اشیاء بهم نزدیك میشوند تا تشخص معنوی بیابند، مثل اینکه خودشان تصویری هستند

ـ بهمین جهت است که مثل حوا باعجله ورغبت از بهشت میخواهند فرار کنند خدا حافظ عمو جان اگر بیشتر باستم از مهمانی عقب می‌افتم - خیلی از اطلاعاتی که دادید ممنونم ـ من خیلی مشتاقم اطلاعاتی درباره دوستان جدیدم کسب کنم ، وعلاقهٔ به گذشته دوستان قدیمی‌ام ندارم

ـ کجا بهار میخورید

ـ منزل خاله آگاتا ـ یعنی خودم ودوریان گری را دعوت کردیم ـ دوریان آخرین «پروتژه» اوست

ـ خیلی خوب به خاله آگاتا از قول من بگوئید اینقدر برای امور خیریه پول از من نخواهد خاله خانم خیال میکند که من هم کاری دیگر ندارم جز امضای چك برای این بابها

ـ چشم بایشان میگویم ولی میدانم که بی‌تأثیر است ـ این «نوعدوستها» دیگر شور همه چیز را در برده‌اند

پیرمرد باغرغری تصدیق کرد ـ لردهاربری از وسط اطاق کوچکی عبور کرد وارد خیابان سورلینگتن و بطرف میدان برکسلی سرازیر شد

پس سرگذشت دوریان گری این بود اگرچه عمویش با لحن خشك وحتی زنندهٔ سرگذشت والدین دوریان را نقل کرد اما بی شباهت به سرگذشت رمانهای امروزی نیست • یك زن جوان وزیبا ومتمولی همه چیزش را فدای عشق بی‌انجام نمود ـ پس از چند هفته کامیابی وعشق ورزی دست جنایتکارانهٔ به این سرگذشت عشق یکدفعه خاتمه داد مادر پس از اینکه ماه‌ها درانتهای درد باکی گذراند ، موجود کوچکی که چکیده آلام بیشمار وعشق سرشاری بود بدنیا آمد ـ سپس مرك مادر ستم دیده را برد وطفل درخانه پیرمرد جبار وبی رحمی پرورش یافت همه اینها زمینه بسیار مهمی است . این سابقه‌ها در درك کیفیت روحیه جوان وشاید زیبائی بیهمتایش بسیار مهم وقابل دقت است پشت سر این پرده باین زیبائی چه داستان تراژیکی مستتر است برای اینکه کوچکترین گلی درسینه چمن بشکفد چه دستگاه‌های بزرگی باید مدتها کار کنند

دوریان چقدر دیشب درسر شام در کلوب ، مطبوع ومحبوب بود ـ روبروی لردهاربری نشسته بود ـ در چشمانش شعله سوزانی مجتمع وروی لبانش تبسم حاکی از رضا وترس نقش بسته بود ـ نور قرمز حباب چراغها بیشتر و بهتر فروغ صورت جدابش را تماشاك نموده بود ـ وقتی حرف میزد مثل این

آگاتا حقیقت ماوقع را بیان کرد ، که در سن سی سالگی آنچه که باید بگوید گفته و چیته اش از گفتنی ها بکلی خالی شده است در سمت چپ لردهاری تیسر واندلور یکی ازقدیم ترین دوستان صاحب‌خانه نشسته بود این خانم بین زنها بمنزله بك زن مقدس بود منتها باندازهٔ متظاهر بودکه به کتاب دعائی که بد جلد شده باشد بی‌شباهت نبود - خوشبختانه که‌این خانم سرگرم مصاحبه باآقای لرد مودل ، بود - لرد مودل صاحب مکتب فراوانی بود بعوض هوش زیادی داشت - به پیر بود به جوان سرش طاس و بی مو مثل اعلامیه هیئت وزراء در مجلس عوام بود خانم لاینقطع با ایشان صحبت می کرد بدون اینکه ذرهٔ از مهابت وصلابت قیافه‌اش که یکروزی‌لرد مزبور درحین درد دل شکوه داشت که بزرگترین گناهان این خانم هـای مقدس که هیچیك سیاهه پاکی ندارند بکاهد

پس ازلحظهٔ دوشس ازآن طرف میزلردهاری راخطاب کرد و بااشاره سر گفت

- لردهاری ، ماازاین دارت مور بیچاره حرف میزدیم - تصورمی کنید که واقعا این‌شخص جوان وطنار را خواهد گرفت ؟

- بلی دوشس - تصور می کنم که شخص جوان مصمم است از ایشان خواستگاری کند

لیدی آگاتا ازجا دررفت

- چه حرفها ، چه وضع رقت باری - باید یك بمرپا درمیانی کند سرتوماس بوردن بالحن مسمهزآنه گفت

- من از منبع بسیار موثقی شنیده‌ام‌که پدرش مغازهٔ پارچه های امریکائی دارد

- من ازعمویم شنیدم که تجارت کنسرو گوشت‌خوك دارد

دوشس دستها رابطرف آسمان بلند کرد

- پـارچه های امریکائی ؟ - خدایا - ایـن آدم ها چه پارچه می توانند بافند ؟

لردهاری

- آنها عده زیادی زمان می بافند

دوشس خیلی بهم‌درآمد - لیدی آگاتا تسلیت داد .

اُژیسائی کامل‌تر، وسایهٔ ازحقیقتی عیان‌تر · چقدرایبها حیرت آورده است ایبها همه بو به دیگری را بحاطر میآورد که حالا دراعماق تاریخ مدفون است چه ، مگر افلاطون ، آن استاد و صنعت کار دنیای تفکر بود که اولین بار این قضیه را مطرح کرد؟ پس ازاو مگر شاعر ایطالیائی بوئو ناروتی بود که دراشعارش این روح را پرورانده - اما تجدید ایبها در عصرما ، این مطلب تعجب آوراست

سپس لردهاری فکرمی کرد که سعی خواهد کرد که برای دوریان گری همان منشاء اثری باشد که این جوان ، بدون اینکه خود متوجه باشد ، برای استادان فن تصویر حیرت آوری بوده یعنی سرچشمه فیض والهام یعنی سعی خواهد کرد که جوان را در چنك خود مسحوروا سیر کند مگر درهمین مدت کم نصف منظورخود را تامین نکرده ؟ چرا ، باخود می گفت باید روح اورا درروح خود سردرگم کنم - این ارادهٔ عشق ومرك مرا بخود می کشاند

هاری فکر کنان میرفت - دفعهٔ ایستاد - نگاهی باطراف خود انداخت دید چند خانه ازمنزل خاله‌اش دورشده حدید ودوباره برگشت - وقتی وارد سرسرا شد پیشخدمت گفت که سرمیز نهار هستند - کلاه وعصایش را به یکی از پیشخدمتها داد ووارد اطاق نهارخوری شد . خاله‌اش سری بعلامت تنبیه تکان داد و گفت

- هاری ، بازهم دیر آمدید

لردهاری عذرخواهی کرد وپهلوی میزبان روی صندلی قرار گرفت - سپس بانگاه متوجه همه مهمانان شد - درسمت دیگر میز دوریان گری از شادی سرخ شده بود و باو سلامی داد طرف دیگرش دوشش دوهارلی نشسته بود این دوشس صاحب خلقی خوش بود وهر کس باو نزدیك میشد ، شیفته صفای خلق او می‌شد وازآنها بود که اهل قلم در توصیف ابعادش اورا مجسمهٔ عظیم معماری میامند ولی درمقام توجیه‌ترین معمولی ، غیرازدوشس باشند ، اوراهیکلی از شحم ولحم مینامند درطرف راستش سرتوماس بوردون ، نماینده پارلمان نشسته بود این وکیل وقتی ناپیدر خود باشد رادیکال محسوب میشد ، در زندگانی خصوصی مرید بهترین آشپزها بود ، طبق قاعده عاقلانه ومعلومی بامحافظه کاران غذامی خورد و باآزادی خواهان رای می‌داد درسمت چپ میزبان آقای ارسکین آف تریدلی ازنجبای قدیمی ، صاحب معلومات فراوان وخلق خوش نشسته بود - ایشان معتاد به عادت بدی بودند که همان سکوت مطلق بود یك روزضمن درد دلی به لیدی

- برای اینکه من میل دارم برای من پیانو بزنند از طرف دیگر میز چشمان دوربان گری به سمت لرد هاری متوجه بود و اظهار رضایت میکرد لیدی آگاتا

- نمیدانید در روایت چاپل چه بدبختی وفلاکتی هست - باید کمک کرد لرد هاری شانه‌ها را بالا انداخت و گفت

- برای هرچه بفرمائید من رغبت دارم جز برای بدبختی وفلاکت - با این چیزها نمی‌توانم خود را مانوس کنم - چون این چیزها خیلی زشت ومخوف و پست است - توجهی که درعصر ما نسبت باین قبیل چیزها میشود دلیل انحراف وملولی افکار است باید به زیبائی و جمال علاقمند بود ، باید از زندگانی لذت برد و درصدد کسب خوشی بود - هرچه به زشتی و نکبت کمتر توجه داشته باشید بهتر است

- ولی مسئله فقرو پریشانی یکی ازمعماهای بزرگ اجتماعی است و باید حل کرد

لردهاری با چشمان نیمه‌باز گفت

- بلی نوعی بندگی ورقیت وماهم با خنداندن این بیچاره‌ها گمان میکنم این مسئله را حل کرده‌ایم

وکیل مجلس نگاهی به ناطق کرد وسئوال نمود

- پس بعقیده شما راه حل کدام است وچه تغییراتی باید داد ؟

لردهاری خنده‌کنان جواب داد

- نه ! من هیچ چیز جز آب‌وهوای انگلیس مایل به تغییر دادن نیستم - من دوست دارم همه‌چیز را بدیدهٔ فیلسوف بنگرم ولی درمقابل این قرن نوزدهم که همه را بدیوانگی صرف کرد عقیده‌مندم که باید ازعلوم تقویت کنیم تا ما را به راه مستقیم سوق دهد

خاصیت اصلی احساس اینست که شخص را ازراه صواب منحرف می کند ولیاقت علوم اینست که ازاحساس مبرا است

- ولی ما مسئولیتهای بسیار سنگینی داریم

لیدی آگاتا مانند انعکاس صوت

- خیلی سنگین

لردهاری رورا به طرف آقای ارسکین متوجه نموده و گفت :

- عموما این چیزها را خیلی وشاید زیاده ازحد جدی گرفته‌اند این

- عزیزم پر ملول نشوید - خواهر زاده من هر گز هر چیزی که می گوید جدی نمی گیرد ،

از طرف دیگر میز صدای ضعیفی شروع به صحبت کرد

- وقتی امریکا کشف شد

این صدا از عضو رادیکال مجلس بود که شرح تاریخی آغاز می کرد - مثل همه کسانی که میخواهند موضوعی را به انتها برسانند جان سایر مدعوین را بآخر رساند - تا اینکه کاسه صبر دوشس لبریز شد وچون خود را محق میدانست که صحبت هر کس را قطع کند گفت

- کاش خدا نمیخواست واین قطعه کشف نمی‌شد - شانس پسرهای ما امروز به قهقرا برگشته وخیلی نامعادلانه است

دراین بین آقای ارسکین بصدا در آمد

- شاید اصلا امریکا کشف نشده باشد - بعقیده من ما درهرحال پی آن هستیم

دوشس اعتراض کرد

- ببخشید آقا - بعضی من خودم ساکنین آنجا را دیده‌ام - ازحق نمیشود گذشت باید اعتراف کرد که بطور کلی عموماً خوشگل هستند واز این بالاتر خیلی خوش لباس هم هستند - لباسهایشان را در پاریس سفارش میدهند - منهم خیلی دلم میخواست همین کار را بکنم

سر تماس که بذله گو بود گفت .

- می گویند که امریکائیهای صحیح النسب وخوب در حین مرگشان می روند به پاریس

دوشس جوابی نداد

- راستی ؟ - پس امریکائی های بد درحین مرگ کجا میروند ؟

لردهانری با لحن استهزا کننده جواب داد

- به خود آمریکا پس ازقدری مذاکره لیدی آگاتا رو به لردهانری نموده با لحن گله آمیزی گفت

- هانری هیچ میدانید که من خیلی اوقاتم ازدست شما تلخ است ؟ چرا نمی گذارید این آقای دوریان گری با ما کمك کند ودرجمع ما بازی کند - لرد- هانری با لحن مزاح گفت

است متلون میساخت - درمدح وتمجید دیوانگی به قلل شامخ فلسفه رسید و فلسفهٔ که مطرح کرد، خوان وگیرا بود - وقتی اردودائقهٔ لذائذ صحبت میکرد الحانش مانند آهنگ گیرای موسیقی ملایم بود وتغمه هایش به آوازفرشتگان شادی بی شباهت نبود که دراساطیرخوشه‌های انگوردردست رقص کنان باتاجی از شاخه های سبز فرح بخش بر سر در قله کوهسار ها عرق در نور می‌چرخند و می‌خوانند

بعضی اوقات اثر گیرای سخنان غرومست کننده‌اش، مه‌رویان کوهستان های سرسبزرا بخاطرمیآورد که با پاهای لخت طشت‌های پرازانگورعمرخیام را له میکنند وامواج غلطان وخروشان شراب ناب از زیر پای آنها پریده به جدار طرف برخورده کف آتشین غلیظی بیرون‌میجهید سیل‌سخن، بی‌محابا اژدهای اژدهاوری سرازیر بود حس میکرد که‌از آن طرف میردوچشم آتشین‌دوریان گری باوخیره شده وسخنان اورا می بلعد وهمین امرافکارش را آبدارتر ودهنش را برای پرداختی وصیقلی کردن معجون سخن‌آماده‌ترمیکرد زیرا تصمیم داشت که خوان راکاملا مسحوروممفاد کند این بود که در آن روزازهمه وقت بهترحرف میزد - مهرسکوت برلب‌همه زد - همه‌مستمعین‌غرق‌حیرت‌بودند ولذت‌میبردند و- نوای جادو کننده‌اش همه را قبضه کرده بود - چشمان دوریان گری یك‌لحظه از اودور نشد - روی لبانش تبسمی دائمی نقش بسته بود - درروی ناصیه اش - در اعماق چشمان جذابش افکار جدیدی موج زنان بوجود میآمد

گرم این گفت‌وشنودبودند با اینکه حقیقت بلباس پیشخدمتی واردسالن شد واعلام کرد که مرکب دوشس حاضراست دوشس با حالت یأس آمیزی دست ها را درهوا بلند کرد مثل اینکه ازخواب‌خوش بیدارشده گفت

-آه - حیف‌وافسوس که‌من‌باید بروم - من باید بروم به کلوب ؛ شوهرم را سوار کنم برویم به ویلی‌اس‌روم که میتینگ مزخرفی را افتتاح کند اگر دیر بروم اوقاتش تلخ میشود وامروزمن حوصله دعوا ومرافعه ندارم - آقایان عزیزمن میروم - لردهاری خدا حافظ - نمیشود انکار کرد که‌صحبت شماورق- همه چیزاست - شیرین وجذاب است وبحد افراط فاسد صحبت‌های شما مرا به فکر انداخته - یکی ازروزها بیائید با هم نهار بخوریم - سه شنبه ؟ — شما وقت دارید ؟

- برای خاطرشما من ترك همه را خواهم کرد. دوشس

تصور غلط مثل داغ باطله همه‌جا با ما است و همه چیز را عبث میگذارد . اگر مردان وحشی که درغارها زندگانی میکردند میتوانستند بخندند و می خندیدند جریان تاریخ عیر از این بود که ما می بینیم
دوشس که تا بحال حرف نمیزد زبان گشاد
ـ شما لااقل یك دلخوشی بآدم میدهند وراحتم کردید من حتی تا بحال هر وقت قدم باین خانه میگذاشتم از اینکه در امور خیریه لیدی آگاتا شرکت ندارم یك قدری خودم را مقصر میدانستم و خجالت میکشیدم ـ بعد از این دیگر جلوی ایشان قرمز نمیشوم لردهانری تبسم کنان گفت .
ـ یك کمی سرخی همیشه ملاحت صورت را زیادتر میکند
ـ بلی اما درروی گونه‌های جوان ـ وقتی پیره زنی مثل من قرمز شد علامت بسیار بدی است آه لرد هانری شما باید رمز اینکه چطور ممکن است دوباره جوان شد بمن یاد بدهید
لردهانری کمی فکر کرد سپس گفت :
ـ دوشس شما بخاطر دارید دیوانگی بزرگی که در جوانی مرتکب شده بودید ؟ ـ
ـ نه یکی بلکه چندین دیوانگی ـ
ـ بسیار خوب ، حالا دوباره همان دیوانگی‌ها را شروع کنید ـ هر کس که بخواهد جوانی‌اش برگردد باید دیوانگی های دوران جوانی را آغاز کند
ـ بهبه چه راحل قشنگی ـ من از همین حالا بدستور شما رفتار می کنم
سر توماس چه راه خطرناکی !
لیدی آگاتا سری بعلامت نفی تکان داد ولی نمی توانست انکار کند که مسئله خوش مزه‌ایست و همه به بیانات لردهانری گوش میدادند
ـ بلی ـ این یکی از اسرار بزرك زندگانی است امروز نمیدانم مردم چرا در یك افق پست وسطحی که آنرا عقلائی نامیده‌اند زندگانی می کنند و یك وقتی متلفت خواهند شد که دیوانگی تنها چیزیست که از آن تاسف نخواهند خورد ولی دیگر دیر شده همه مدعوین خندیدند ـ لردهانری اینگونه اندیشه‌ها را توسعه داد و رفته رفته مجلس گرم شد افکار مختلف از مغزش تراوش میکرد ـ جوانب مختلف اندیشهٔ را مطرح میکرد ـ بهوا میپراند وقتی دراطرافش بحث میکرد بانواع رنك‌های مختلف و تازه که از خواص اینگونه اندیشه‌های غریب و پارادوکس

خدا حافظی کنم - در آکادمی منتظر من هستند ساعت خواب فرا رسیده

- همه با هم میخوابید ؟

- هر چهل نفر در چهل صندلی

لردها بری خندهٔ کرده و از صندلی برخاست و گفت .

- من میروم به پارک قدم بزنم-

وقتی داشت که از درب سالن خارج میشد دوریان گری دست روی بازویش گذاشت و گفت

- اجازه میدهید من هم با شما بیایم؟

- ولی تصور می کنم که شما به باریل وعده کرده بودید

- من دلم می خواهد با شما باشم — بلی دلم میخواهد - اجازه بدهید بیایم - دلم میخواهد باز ساله حرفهای خود را بگوئید - هیچ کس ندیدم مثل شما حرف بزند - شنیدن حرفهای شما نعمتی است

- نه - امروز من خیلی حرف زدم - حالا یک یک بلکه زمی میخواهم مردم را تماشا کنم به بینم چطور زندگی می کنند اگر شما هم دلتان میخواهد با من بیائید ، تماشا کنیم

— آه - خیلی ممنونم - ازطرف شما خیلی معقول وخیلی مستعد است. پس من منتظرم

دوشس با طمطراق ازاطاق خارج شد، لیدی آگاتا وسایر خانمها پشت سرش بودند

وقتی هاری برجای خود نشست، آقای ارسکین دورمیز چرخی زد و پهلوی لردهاری نشست و گفت

مثل این بود که شما صفحات کتاب بدیع وشیرینی را میخواندید - چرا افکارخود را نمینویسید وبصورت کتابی درنمی‌آورید؟ -

- من ازخواندن بیشترلذت میبرم تا بخودم زحمت نوشتن بدهم - اما با این‌حال من بی میل نیستم که یك رمانی بنویسم یك رمان بسیارزیبا، مثل فرش‌های ایرانی، با همان نقش‌وگل بته های معما انگیزوسحرکنندهٔ حقیقی - اما افسوس که درانگلستان خواننده با ذکاوت ومستعد کم است - همه دراینجا با روزنامه میخوانند یا کتابچه‌های دائرة‌المعارف دربین تمام اقوام‌دنیا، ملتی که استعدادش ازملت انگلیس برای درك مفهوم زیبائی کمترباشد، وجود ندارد. ارسکین جواب داد

- گمان میکنم دراین باب حق بجانب شما باشد. یك وقتی من‌هم بعضی تصورات ادبی داشتم اما حالا مدتی است ترك کرده‌ام حالا دوست عزیزوجوانم لابد اجازه میدهید که شما را باین عنوان ها بخوانم - میخواهم بدانم که حقیقة شما به حرفهائی که درسرنهار گفتید معتقد هستید یا خیر؟

- من نمیدانم چه گفتم مگرخیلی فاسد وبیراه بود؟

- بسیار، تاآن حد که شما درنظرمن آدم خطرناکی جلوه کردید اگر محاطرهٔ متوجه دوشس شد ما همه شما را مسئول میدانیم اما من خیلی‌خوشحالم که با شما درباب زندگانی صحبت کنم من ازآن نسلی هستم که غرق در سیاهی وتاریکی بود - اگرروزی اززندگانی لندن خسته شدید، بیائید به تریدلی، با سرفارغ ازفلسفهٔ لذت والتذاذ صحبت کنیم وازآن نورگوبهای عالی وناب که من دارم بخوریم

- دعوت به تریدلی با چنین میزبان ویك کتابخانه عالی ودلنشین‌سرمایه امیدواری است ومرا مجذوب میکند

- ووجود شما این‌نعمت‌هارا تکمیل خواهد کرد - بروم ازمیزبان محترم

- نه بخشید من فکر میکردم که

- بلی شما خیال می کردید که شوهرم است - خیلی ببخشید که من خود را اسطور معرفی میکنم - من شما را از روی عکسهای متعددی که شوهرم از شما دارد شناختم - گمان می کنم ۱۷ عکس شما را جمع آوری کرده

- گمان نمیکنم لیدی‌هاربی

- بسیار خوب فرض کنیم ۱۸ عکس   من یك شب شما را با او در اپرا دیدم

لیدی‌هاربی این کلمات را با لحن عصبانی ادا میکرد ولحظهٔ چشمان درشتش را ازصورت دوریان گری بر نمیگرداند - ازحیث صورت واندام زن عجیبی بود - مثل اینکه لباسهایش را دست و باعجلگی بریده ودوخته‌اند - بندرت اتفاق می‌افتاد که عاشق کسی نشود وچون همه عاشق او نمی‌شدند ، قلباً مکدر وحلقاً تیره بود - یك مشت از این یادگار های تلخ روحش را پیوسته عذاب می داد - بطرش پیوسته متوجه چیز های غیرعادی بودولی بهچیزهای نامربوط منتهی شده بود - نامش ویکتوریا واشتغال روزانه‌اش گردش در این کلیساو آن کلیسا بود -

دوریان گری پس از لحظی گفت

- لابد درشبی بود که اپرای لوآن گرین را نمایش میدادند

- بلی درست است - در شبی بود که لوآن گرین عزیزم را نمایش میدادند من عاشق آهنگهای واگنر هستم وآنها را بهمه‌چیز ترجیح میدهم - نمیدانید آقای گری چقدر موسیقی واگنر خوب است ، پرسروصدا است - انسان می‌تواند در تمام دورهٔ نمایش در کمال راحتی صحبت کند ، بدون اینکه کسی صدایش را بشنود - این خودش یك مزیت بزرگی است - عقیده شما غیر از این است ؟

درحین ادای جملهٔ آخری خنده عصبی ممتدی کرد وانگشتانش بنا بعه بلند کاغذبری بازی میکرد - دوریان سر را بلند کرد و گفت

- عقیده مرا میفرمائید ؟ گمان میکنم که غیر از این باشد - من هرگز درضمن موزیك حرف نمیزنم - البته مشروط باینکه آهنگش خوب وارزش گوش دادن را داشته باشد - اگر موسیقی بد بود باید البته با این جور چیزها خود را منصرف کرد

- آهان اینهم یکی از عقاید هاربی است - بلی آقای دوریان گری؟ عقاید هاربی همیشه از دهان دوستانش بمن میرسد

فصل چهارم

از این وقایع یکماه گذشت یکی از بعدازظهر های تابستان دوریان گری به خانه لرد هاری آمد و در کتابخانه‌اش روی صندلی راحتی لمید - کتابخانه لرد هاری اطاق ظریف و کوچکی است و تمام دیوارهایش از چوب ضخیم بلوط خوش رنگ پوشیده شده سقف فوقانی دیوارها رنگ روشن‌تری دارد و سقف اطاق از گچ کاریهای اعلا مزین گردیده - کف اطاق از نمدهای بسیار نرم پوشیده شده روی آنها قالیچه‌های ایرانی با ریشه‌های ابریشمی انداخته‌اند - در گوشهٔ از اطاق در روی میز آبنوس مجسمه اصلی متعلق بدورانهای تاریخی گذاشته اند - پهلوی مجسمه یک جلد کتاب متعلق به خاندان سلطنتی فرانسه، با علائم خاندان مزبور با جلد چرمی قرمز متعلق به سیصد سال قبل افتاده - در روی بخاری اسبابهای اصل و گلدانهای قیمتی، پر از گل‌های زیبا است - از خلال پنجره بلندی که با توری های ابریشمی اعلا و پشت دریهای خوش رنگ پوشیده شده روشنائی بهجت آور روز تابستانی نمایان است.

صاحب خانه در اطاق نبود، یعنی مثل همیشه از ساعتی که قرار ملاقات گذاشته بود تاخیر داشت - تاخیر و خلف وعده از عادات و رسم لرد هاری بود که با اصرار عجیبی سعی داشت از آن تخلف نکند - می گفت در سر موعد به میعاد‌گاه حاضر شدن مایه اتلاف وقت است - دوریان گری از این پیش آمد اندکی عصبانی بود و علائم نارضایتی در ناصیه‌اش هویدا - مجلد ذی قیمتی در دست داشت و ورق میزد - این مجلد کتاب مانون لسکو بود - تیک تاک ساعت دیوار کوب متعلق به عهد لوئی ۱۴ بیشتر او را عصبانی میکرد، چند بار تصمیم گرفت برخیزد و برود ولی در جای خود ماند

بالاخره صدائی در راهرو شنیده شد و درب اطاق باز شد - دوریان بدون اینکه رو را برگرداند غرغر کنان گفت

- هاری خیلی دیر کردند

- آقای دوریان گری می‌ترسم که هاری باشد که وارد اطاق میشود

دوریان نگاهی به سمت درب ورودی انداخت و از جا برخاست

- ازقضا من اشخاص حساس را خیلی دوست دارم

- پس هیچوقت متأهل نشوید - این کار ازهمه راحت تر است - مردها ازروی خستگی متأهل میشوند وزنها ازروی کنجکاوی وسرانجام هردو پشیمان میشوند

- فعلا که خیال ازدواج ندارم - چون عاشق هستم - این یکی ازتعالیمی است که شما بمن آموخته اید ومشغول آزمایش هستم یعنی هرچه شما بگوئید من خوب بذهن میسپارم وامتحان میکنم -

- عاشق چه شخصی هستید؟

- عاشق بیمرازیك هنرپیشهٔ تآتر

ازدهانری شانه‌ها را بالا انداخت

- آغاز کار که خیلی معمولی وعادی است

- هانری اگراورا به بینید حتم دارم عقیده‌تان تغییرخواهد کرد

- اسمش چیست؟

- سیبیل‌وان

- چنین اسمی نشنیده‌ام

- نه تنها شما اسم اورانشنیده‌اید بلکه هیچکس ازاوخاطرهٔ ندارد- اما باور کنید که زنی نسبتاًمعنی است ویك روزی خواهد رسید که نقل دهان همه باشد

- زن زن‌وجود ندارد - زنها موجودات تجملی هستند- هرگز حرفی ندارند بزنند اما آنچه میگویند بی ملاحت نیست زن نمونه ایست ازبرتری وغلبه ماده بروح درصورتیکه مرد نماینده برتری وتسلط روح است براخلاق

- پس است هانری، شاکت میشوید؟

- دوریان عزیزم - این مطالب عین حقیقت است - من مخصوصاً حالا مشغول مطالعهٔ روحیهٔ زنها هستم ومیدانم چه میگویم امـا موضوع بآن اندازه که من فکرمیکردم بغرنج نیست - من بطور کلی دوقسم زن میشناسم - زنهای ساده وزنهای بزك کرده دسته اول بسیارمفیدند - هرکس بخواهد خانگی وبا اعتبار باشد بایدآنهارا به شام دعوت کند - ولی گروه دوم درعوض خندانند - خود را بزك میکنند برای اینکه جوان نموده شوند - مادربزرگهای ما بزك می کردند برای اینکه خوب حرف بزنند - درآن زمانها روژلب وهوش زن با هم جمع بودند اماآن زمانها گذشت ، امروز ایدآل زنها این است که کمتر از سنشان نمایانده شوند - اگرمادری بتواند خودرا ده‌سال ازدخترش جوانتر بنمایاند

تصور نکنید من موزیك خوب را دوست ندارم - من عاشق آهنك خوب هستم ولی بهمان درجه از آن هم واهمه دارم - آهنگهای خوب مرا خیلی زمانسك می کند - اصلا من پیانیست‌ها را میپرستم - نمیدانم چرا - شاید برای اینکه اکثراً خارجی هستند - حتی آنهائیکه در انگلستان متولد شده‌اند ، بروی سبك و پر خارجی میگیرند - واقعاً که مهارت عریبی دارند - اما آقای گری خطور شده که شما به شب نشینیهای من نمیآئید - باید بیائید - من نمیتوانم همه‌جا را با گل های ارکیده بیارایم و اکثر خارجیها را دعوت میکنم این خارجیها راستی آدم های عریب و ماهری هستند - هرجا باشند رونق و صفا میدهند خوب هاری هم آمد هاری من سراغ شما آمده بودم و با شما کاری داشتم یعنی یك چیزی از شما میخواستم حالا یادم نیست چه میخواستم و آقای گری را اینجا دیدم موضوع صحبت ما روی موسیقی بود - عقاید ما کاملا یکی است اما به گمان میکنم با هم فرق دارد - رفتن شما ازهمه جهته بمن محبت کرد و خیلی خوشوقتم که با ایشان آشنا شدم

لردهاری ابروها را بعلامت مسرت بالا برد و گفت

عزیزم بسیار محظوظ شدم عزیزم - دوریان خیلی عذر میخواهم که دیر آمدم - رفته بودم درپی یك قطعه قدیمی یکساعت مجبور به چانه زدن شدم خیر عریبی است - دراین دوره مردم ارزش همه چیز را میدانند ولی قدر و قیمت واقعی چیزی را نمیفهمند

- من متاسفم که باید بروم - یعنی کاری دارم - به دوشس وعده داده ام که با هم بگردش برویم - خدا حافظ آقای گری - خدا حافظ هاری شما لابد بیرون شام می‌خورید - منهم همینطور - منزل لیدی سوربری خواهید آمد ؟

- البته خواهم آمد

لردهاری تا دم درب زنش را مشایعت کرد - لیدی هاری مانند پرندهٔ که از قفس فرار کند بسرعت دوان‌دوان از در بیرون رفت و عطر ملایم و مفرحی در اطاق ماند - هاری سیگاری آتش زد و روی صندلی راحتی دراز کشید - پس از چند پك که سیگار زد گفت

- دوریان عزیزم هرگز زنهائی که موهای نرم دارند نگیرید

- چرا ؟

- **برای اینکه خیلی حساس هستند**

که هرگز درعمرم ندیده بودم ، با سیگارمتعفن برلب دم‌درب ورود ایستاده بود .
موهای سرش کثیف و از هرطرف آویزان بود و روی سینه‌اش الماس درشتی
در نور ضعیف چراغ میدرخشید - وقتی مرا دید گفت «یك لژ لرد ؟» و فوراً
کلاهش را از سر برداشت و تعظیم مفصلی کرد نمیدانم چه چیزی دراین مرد مرا
مشغول می کرد - آدم عجیبی بود - حالا هر چه می‌خواهید بمن بخندید ،
یك لیره دادم و یك لژ در جلوی سن گرفتم و وارد شدم هنوز هم نفهمیدم
چه چیزی مرا وادار کرد تا آنجا بروم ولی اگر آنجا نرفته بودم هاری عزیزم
ازدرك زیباترین رمان زندگانی‌ام محروم بودم - هان نبین بازشما می خندید
راستی راستی که نمیشود شمارا تحمل کرد

- نه‌دوریان - من نمی‌خندم - تازه اگرهم بخندم بشما نمی‌خندم - شما می
گوئید بهترین رمان زندگانی‌ام درصورتیکه باید بگوئید (اولین رومان زندگانی‌ام)
شما همیشه دوست داشته خواهید شد وخودتان هم عاشق عشق خواهید بود
«عشق بزرگ» مال کسانی است که کاری ندارند بکنند - درهر کشوری
یگانه دلیل وجود دستهٔ از بیکاره ها همین است - ترس نداشته باشید - مقدرات
وپیش آمدهای زیبائی در کمین شما نشسته است - این یك مقدمه‌ایست

- شما اینقدر مرا سطحی فرض کرده‌اید ؟

- نه بعکس من شمارا خیلی عمیق میدانم

- مقصودتان چیست ؟

- عزیزم ، آدم های سطحی آنهائی هستند که فقط یك دفعه درعمرشان
کسی را دوست داشته باشند - آنچه را که آنها نام وفاداری وقانونی بودن
مینامند - من نه بی‌حسی - عادت - و نداشتن هوس وتصور تعریف می کنم - در
زندگانی عادی حس وفاداری نتیجه مانند یك‌دندگی وسماحت درحیات فرهنگی
است هردو بمنزله اعتراف به شکست وانحطاط است وفاداری !
باید یك‌روزی من این را خوب برای شما توجیه کنم - اینجا یك کمی
عشق تملك دخالت دارد که‌مطلب قابل دقت است
درهر حال نمی‌خواهم شمارا معطل کنم بعدچه شد ؟

- پس از ورود به تأتر در لژ کثیف کوچکی جلوی سن نشستم - ازلژ
خودم مشغول وارسی‌سالن تأتر شدم سالن پر بود از آدم های بی‌ریخت و
بی‌سلیقه - ازهمه‌رنگ آدم های چرکین مثل این شیرینی‌های بد مزه و بد رنگ

به آمال خود رسیده است امروز دیگر بیان و گفتار از بین رفته ـ در تمام لندن پنج نفر پیدا نمیشود که بتوانند حرف بزنند و تازه دو تا شان نمیتوانند آنطور که باید در جامعه راه بیابند در هرحال ازین زنی خودتان بگوئید از چه وقت او را می‌شناسید ؟

ـ هاری ، افکار شما مرا نگران کرده است

ـ در این موضوع حرف بزنیم ـ از کی شما آشنا شدید ؟

ـ تقریباً از سه هفته

ـ کجا اورا دیدید ؟

ـ هاری من همه سرگذشت خود را حالا برای شما شرح می‌دهم اما بشرطی که مرا مسخره نکنید اگر من با شما آشنا نشده بودم هیچوقت این پیش آمد ها نمی‌شد ـ شما مرا تشنه زندگی کرده اید ـ می‌خواهم عمیق ترین و مخفی‌ترین راز حیات را موشکافی کنم و از هرچیزی سر در بیاورم چند روزی از اولین صحبت های ما نگذشته بود که نمی دانم چه آتش سوزانی عروق مرا می‌سوزاند ـ هروقت به پارک میرفتیم یاقدم زنان از پیکادیلی عبور می کردم ، باچشم میخواستم مردم را بخورم ، می‌خواستم راز زندگانی هررهگذری را درك كنم ـ بعضی مرا جلب می کردند ، از برخی دیگر بیزار میشدم ـ خلاصه فکرم دائما در این اشتغالات بود برای خودم سرگرمی جذاب و مسموم کنندهٔ درست کردم ـ متصل در پی احساس تند بودم تا عاقبت یك روز ساعت ۷ تصمیم گرفتم دل بدریا بزنم وجلو بروم ـ بروم در بیغوله های این لندن خاکستری رنگ مه آلود ، این لندن بزرك باچندین ملیون ساکنین متنوعش ، یا بقول شما لندن گنهکار و مرکز گناهان جمره کننده

بطوری من مستغرق در افکارم بودم که نه تنها هراس از خطر نداشتم بلکه وجود خطر برای من لذتی بود

حرفهای شما همه در گوشم طنین خاصی داشت ـ شما بودید که می گفتید اگر در زندگانی مرد اسراری وجود دارد همانهاست که در تکاپوی زیبائی و عشرت مصروف شده ـ نمیدانم چطور شد که به طرف محله کارگران رفتم ـ طولی نکشید که در کوچه و پس کوچه‌های تنك و تاريك سردر گم شدم

ساعت ۸ یا هشت و نیم بود که بدریك تاتر کثیف و کهنهٔ رسیدم ـ اعلان های زشت و کثیف بدر و دیوارش چسبانده بود بدر یك یهودی مهیب با ژیلت بدقوارهٔ

درروحم مجسم می‌شد - وقتی آهنگ را بالا میبرد مثلا ویولون بود که طوفان مجروحی بود - شماخودتان میدانید که تأثیر صدا چقدر مهم است و تاچه پایه ممکن است شخصی را بهیجان آورد صدای شما و صدای سیمان ویولن درمن یکنوع تأثیر دارند و مثل اینست که قلبم را نوازش میدهند بمحض اینکه چشمم را می بندم صدای شما در گوشم می‌پیچد وهر دو یك تلقین می‌کنند ومن متحیر میمانم بطرف کدام یك از این قوای روح بخش و تسلی دهنده بروم می‌دانید تاچه پایه این دختر را دوست دارم و بتمام معنی عاشقش شده‌ام ! هاری اگر بدانید چه لطفی دارد ، چه‌قدر مرا مجذوب‌وفریفته کرده - چطور اورا می‌پرستم زندگی وخوشی من اوست - هرروز میروم و بازی کردنش را تماشا می کنم - هرشب رلی دریکی ازنمایشها دارد

یك شب در آغوش عاشق ایطالیائی جان میدهد - شب دیگر درلباس پیشخدمت زنانه در قصر آردن در آن جنگلهای انبوه بازی می کند - شب دیگر رل دیوانهٔ دربار پادشاهی را بازی می کند که باید علف های تلخ رازار کوچه ها بیاورد وبخورد - درنمایش دیگری رل دختر بی گناهی بازی‌میکند که رقیب حسود گلوی نازکتر از گلش را پاره کرد - خلاصه درسن های‌مختلف ودرلباس‌ورلهای مختلف خوب وارسی کردمش - وهرگز زنی‌باینطور مرا شیفته وفریفته وعاشق نکرده این دختر عشر از تمام آنهائی است که من دیده ام - چون شناختن سایر زنها بهمان سهولتی که برك وتوالتشان را آدم تشخیص می‌دهد برای من میسر است اما بهیچوجه نمی‌توان به تمایلات باطنی و ضمیر مرموز این دختر پی برد ورسوخ کرد سایر زنها زندگانی‌شان خیلی ساده و معمولی است - صبح‌ها درپارك اسب‌سواری می کنند - بعد از ظهرها لباس می‌پوشند و به مجالس جائی میروند - درروی لبان همه تبسم مصنوعی ظاهر است طرز رفتار ساختگی همه‌شان واضح وروشن - ذرهٔ جذابیت ندارند - اما همپیشه ها ، از این عادات معمولی مستثنی هستند ، هاری ، چطورشما بمن نگفتید تنها همپیشه گان لیاقت اینرا دارند که دوست داشته شوند

- علتش اینست که من خیلی ازآنها را دوست داشته‌ام

- بلی ، اما ازآن بیباره‌های موربك کرده و برك کرده -

- خیلی هم به موربك کرده‌ها و برك کن‌ها خرده نگیرید ، بعضی اوقات همین‌ها هم جذابیت خاصی دارند .

که طبقه سیم می‌بلعند در بالکن و گالری آدمهای نسبتاً تمیزی بودند ولی در دو ردیف صندلی های ارکستر مطلقاً کسی نبود - دختر ها پرتقال و آب‌جو میفروختند همه مشغول شکستن فندق و گردو بودند

- لابد همه می‌گفتند که به تماشای بهترین نمایشهای درام انگلیسی رفته اند

- بلی خلاصه من غرق حیرت بودم که چرا باین جا آمده ام - که یك بار چشمم افتاد به روی اعلان بزرگی که نمایش نامهٔ آنشب رااعلام میکرد. میدانید چه نمایشی میدادند ؟

- لابد یکی از آن قطعاتی که پدر بزرگ های ما عاشق آن بودند .

من هرچه بیشتر نگاه می کنم می‌بینم آنچه که پدران ما بآن راضی می شدند ودلخوش بودند وهرچیزی که رضایت آنها را تأمین می کرد حالا رضایت ما را تأمین نمی کند - درهنر ودرسیاست پدر بزرگ ها همیشه مقصر کارند

- این بار نمایش نامه میدانید چه بود - رومئوورولیت - من یك قدری ناراحت شدم وقتی دیدم باید ازشاهکارهای شکسپیررا دریك چنین قفسی ببینم ولی نارنشستم و تصمیم گرفتم که پرده اول را ببینم - همینکه ارکستر مرکب ازیك پیانو وفلوت درتحت نظر یکنفر یهودی شروع شد دیگرمی‌خواستم فرار کنم - تااینکه پرده بلند شد و نمایش شروع شد رومئو یك آدم چاق مسن با ابروهای سیاه بود - بوی حنجره آب‌جو می‌داد - رلهای دیگر هم همینطور ور - دکور - تماشاچی - دیگر همه بهم می‌آمدند ودست کمی ازهم نداشتند اماوقتی ژولیت پا روی سن گذاشت همه‌چیز عوض شد - باری تصور کنید دختری ۱۷ ساله ، یك صورتی مثل گل ، یك سر کوچك باموهای خرمائی که دورش پیچیده چشم‌هائی مثل چاه عشق عمیق ، لبها مانند برك گل سرخ - درعمرم چیزی از این زیباتر وطنازتر ندیده بودم - یکروزی شما می گفتید که هیچ چیز حساس درشما کمترین تأثیری ندارد جز زیبائی ، فقط در مقابل زیبائی پاك و مطلق چشمتان ازاشك پرمی‌شود باور کنید باری که من این دختر را جز ازخلال پردهٔ اشکی که درچشم هایم حلقه‌زده بود نمی‌دیدم - وچه‌صدائی - هرگز یك چنین صدائی درعمرم نشنیده بودم - اول که بگوش می‌خورد یك قدری درشت بود امابلافاصله مثل آهنك نرم ولطیفی گوش را نوازش می‌داد - درست باغ وقتی حرف میزد تمام لطافت شب‌زیبائی درنزدیکی های سحر که بلبل هامی خوانند

انتقادات تآتر خیلی با او همراه نیست چون مایهٔ دردست ندارد

- راست میگوید اما وقتی آدم زحمت این نویسنده ها و منقدین را نگاه میکند خیال میکند مایهٔ زیادی برای سیر کردنشان لازم نباشد.

- با اینحال یهودی‌مان مدعی است که اینقدرهم پول ندارد - درهرحال ما دراین حرفها بودیم که چراغ را خاموش می‌کردند و باید بیرون برویم - بمن سیگار تعارف کرد و اصراری داشت که من بکشم ولی رد کردم - طبیعه فردا شب هم رفتم

تا ازدور چشمش بمن افتاد تازمین خم شد واین بارمرا بعنوان حامی صنایع ظریفه به عرش اعلا برد - من باندازهٔ اراس مرد صحبت باکمپیر بیزار بودم اما عشقی بشکسپیر داشت - یک روزی در میان صحبت بمن گفت بخاطر عشق شکسپیر پنج بار تاکنون ورشکست شده

- دردنیائیکه اینهمه آدمها درسر مسئله سر زندگانی ورشکست میشوند ورشکست شدن برسر شعر افتخار نیست خوب پس بالاخره چه وقت بامادموازل سیبل وان آشنا شدید؟

- درشب سیم در آن شب رل ژولیت را بازی میکرد - دیگر من نتوانستم جلوی خودم را بگیرم و به اطاقش رفتم - درحین نمایش برایش گلی انداختم اوهم با گوشه چشم جواب گفت - یعنی اینطور خیال میکنم یهودی کهنه کار در آن شب خیلی اصرار کرد و میخواست بهرجوری شده مرا به داخله تآتر ببرد - من تسلیم شدم - بدون اینکه لزومی دراین به بینم که با او آشنا شوم تعجب همین جا است

- به - چه جای تعجب است؟-

- بلی؟ جای تعجب نیست؟-

- بعد خواهم گفت چرا - فعلا باریچچه دختر بیشتر برای من اهمیت دارد

- سیبیل وان؟- او - نمیدانید چقدر محبوب و معقول بود - اصلا درو خودش یک چیزی از بچگی هست - وقتی گفتم که طرز بازی کردنش را دوست دارم چشمهایش را مثل بچه‌های معصوم باز کرد - مثل اینکه اصلا به مهارت و صنعت خودش هیچ اطلاعی نداشت خلاصه وقتی ما روبروی هم ایستاده بودیم هردو وضع مخصوص داشتیم - ما دوتا مثل دو بچه روبروی هم ایستاده وچشم بهم دوخته بودیم و یهودی نزدیک بخاری غبارآلود کثیف قاه قاه میخندید و نطق می

- حالا می‌بینید که حیف بود از سیمیل‌وان باشما صحبتی کنم ؟

- نمی توانستند که در این موضوع بامن حرف بزنید تا آخر عمر شما جزئیات زندگانی‌تان را برای من خواهید گفت

- راست است - حق‌دارید من نمی‌توانم خبری‌ازشما مخفی کنم - شما یك اثر عجیبی درمن دارند - اگر وقتی مثلا جنایتی هم مرتکب شوم میدانم که راست و پوست کنده برای شما نقل خواهم کرد - و شما هم حالت مرا خواهید فهمید

- دوریان ، شما وامثال‌شما که مانند اشعه خورشیددرزندگانی هستید ، جنایت مرتکب نخواهید شد - خاطرجمع باشید ولی ازخلوص نیت شما ممنونم خوب - حالا راستش را بگوئید ببینم . ببخشید - این کبریت را بمن بدهید مرسی - حالا رابطه شما باسیبیل‌وان بکجا منتهی‌شده است ؟

دوریان گری ازشنیدن حرف از جاجست - گونه‌هایش مثل آتش‌سرخ بود درچشمانش شعله مهر وغضب هویدا

- هانری - سیبیل‌وان دخترمعصوم و بی گناهی است

- هانری مکث نمود بالحن عجیب و کمی لرزش در صدا گفت

- دوریان این جور دختر های پاك ارزش آنرا دارند که آدم دست رویشان بگذارد حالا چرا من شما راعصبانی کنم - من اطمینان دارم که یکی ازهمین‌روزها شماتسلیم‌شودوشماهم تصاحبش کنید آدم‌وقتی بپایه‌ستایش‌ودوستی رسید ، اول خودرا گول‌می‌زند ، سپس به گول زدن طرف میپردازد این را اسمش راگذاشته‌اند رمان - باری حالا تصور می کنم که آشنا شده اید ؟ هان ؟

- البته ، باهم آشنا شده‌ایم - یعنی درهمان شب اول این جهود منحوس وچرك آلود به نزد من آمد ومرادعوت کرد که بنزهمر پیشه‌ها بروم و به ژولیت معرفی کند من‌می‌خواستم بکشمش - گفتم چندین‌سال است که‌ژولیت درشهر ورون مرده وجسدش درتابوت مرمری است - وقتی مردك این حرفها را شنید حمل کرد براینکه یامن‌شامپانی زیادی خورده‌ام یا دیوانه شده‌ام

- شکی نیست

- بعد سوآل کرد که من درروزنامه‌ها خبری مینویسم یا نه ؟ من جواب دادم که حتی یك روزنامه هم هیچوقت نمیخوانم - بعد درد دل کرد که سنوب

- امشب دوریین وفرداشب رل ژولیت را بازی میکند

- چه شبی سیبیل وان خواهد بود ؟

- هیچ شب

- تبریك میگویم

- خیلی شما آدم شروری هستید - این دختر به تنهائی جانشین تمام زنهای تاریخی است - هویت عامی وعادتش دیگر متروك مانده حالا شما هرچه می خواهند بخندید ولی من اطمینان می دهم که این دختر نابغه است - من بحد پرستش دوستش دارم و می خواهم که عشقش را جلب کنم - شما از تمام رموز مطلعید راهی پیش پای من بگذارید - من چه کنم که مرا دوست بدارد ؟ -

من میخواهم رومئو حسود من باشد - من میخواهم که عشاق بزرك تاریخی هم بر عشق مارشك ببرند ، از دیدن عشقی که در ما متجلی میشود محزون وحسود شوند من می خواهم که نفس عشق ما مانند نسیمی خاکستر آن عشاق بزرك را بحرکت آورد آنها را از خواب عمیق بلند کند - اوه خدا - نمی دانید هاری چه آتشی مرا میسوزاند

دوریان این حرفهارا باحرارتی می گفت ودر اطاق قدم می زد - گونه هایش سرخ شده و به هیجان شدیدی گرفتار شده بود

لرد هاری از دیدن جوان لذت میبرد - چه تفاوتی بین دوریان امروزی و دوریان محجوب و پریشان اولین جلسه ملاقاتشان

دراینمدت که تمام وجودش مانند غنچه گل شکفته شده و برگهای لطیفش یك از غوانی به تلولؤ در آمده روحش از زوایای خموش و تاریکی بیرون جهیده ودر صفحه حیات با «میل» بمصاف پرداخته

بالاخره لرد هاری در مقام سؤال بر آمد

- بسیار خوب ، حالا نقشه شما چیست ؟

- در یکی از این شبها مایلم که شما و باریل را به تاتر ببرم و بچشم خود بازی کردنش را ببینید - از نتیجه اینکار من کمترین دلواپسی ندارم چون حتم دارم که نبوغش اعتراف خواهید کرد آنوقت اورا از چنك این پیره یهودی نجاتش می دهیم .

با او قراردادی بمدت سه سال دارد که دو سال وهشت ماهش باقی است

معلوم است که حتی باید مبلغ قرارداد را بدهم - وقتی معامله مان سر گرفت برای او در وست اند تاتری اجاره خواهم کرد که در محیط خوبی تکمیل کند آنوقت

کرد بمن لرد خطاب میکرد ـ من گفتم که لرد نیستم ـ آنوقت سیمیل‌وان بحرف آمد و گفت که «شما بیشتر بیك پرنس شباهت دارید وازهمین‌جهت من شما را پرنس شارمان خطاب میکنم »

ـ به، به، دوریان سیمیل‌وان خیلی خوب‌راه‌ورسم حرف زدن‌را بلداست و عجب تعارف خوبی کرده

ـ نه ـ شما درست روحیه او را نمیفهمید ـ اودر وجود من جز بچگی از ازبکمان تآترچیزدیگری نمیدید هنوز از زندگانی هیچ چیز بلد نیست ـ با مادرش که زنی پیرمرده است ودرشب اول رل لیدی کاپوله را بازی‌میکرد یکجا زندگی میکنند وپرواضح است که روزگاری از این خوشتردارا بوده‌اند

ـ بلی ، من این قیافه‌ها را خوب میشناسم وخیلی‌مرا محزون میکنند ـ لردهانری وقتی این جمله را میگفت نگاهش روی انگشترهای قیمتی‌اش بود

ـ بازی یهودی‌داشت تاریخ پیره‌زن را میگفت ولی‌من جلویش‌را گرفتم وگفتم چندان مایل نیستم ـ

ـ من با شما موافقم ـ تراژدی‌سایرین‌چیزهای‌میان تهی‌است وحوصله‌آدم را تمام میکند ـ

ـ بتنها کسی که‌من‌علاقه دارم همان‌سیمیل‌وان است ـ بمن‌چه که از کجا آمده ـ ازسرزیبا تاپاهای کوچکش‌هم‌بی‌نهایت از کمال ـ هرشب‌میروم بازی کردنش‌را نگاه میکنم وهرشب در نظرم عزیزتروزیباتر جلوه میکند

ـ آهان ـ پس برای همینست که مدتهاست دیگر بامن شام نمی‌خورید ؟ من فکرمیکردم که لابد پایتان بجائی بند شد ـ اما درست آنچه که من فکر می کردم نیست

ـ چطور ؟ من‌که هرشب باشما شام می‌خوردم وچندبارهم باهم به اپرا رفتیم

ـ بلی‌اما هرشب‌خیلی دیر میرسیدید

ـ راست است ـ من نمی‌توانم یك‌شب هم که شده صدایش‌را نشنوم ـ واو برای یك پرده‌هم باشد به تآترمیروم ـ من‌تشنه وجودش هستم ووقتی به روحی که بایددراین‌بدن‌لطیف‌عاج‌گون‌مختفی‌باشد فکر میکنم حس احترام وواهمهٔ‌عزیزی سراسروجودم رامی گیرد

ـ دوریان‌امشب بامن‌غذا میخورید ؟

- البته بازیل بهترین رفیق دنیا است - اما از وقتی که شما را شناختم وبا شما انس گرفتم دیگر نمیتوانم اورا متحمل شوم -

- میدانید چطور است ؟- بازیل آنچه که عز برودی قسمت در نهادش وجود دارد بکارش میدهد ، وقت صنعتش می کند - بطوریکه در زندگانی حقیقی چیزی جز یکمشت اصول مختلف ویك نظر صائبی در قضاوت امور در دستش نمانده وبطور کلی من فقط آن هنرمندانی را قابل معاشرت وصاحب ملکات معاشرتی دیده‌ام که بهره کافی از هنرمندی نداشته‌اند در صورتیکه هنرمندان واقعی خود را از همه جهت وقف صنعت خود نموده‌اند و شخصشان از همه جهت غیر قابل اعتنا و توجه است در دنیا مخلوقی کمتر شاعرانه تر از شاعر زبر سراغ ندارم - درصورتیکه شعرای درجه دوم واقعا شاعرانه هستند هرچه شعرشان تو خالی و بی‌مزه‌تر باشد، جلوهٔ خودشان بیشتر است - فقط بخاطر اینکه مردی کتابی پر از اشعار متوسط وسرد چاپ کرد، همه گرد او میچرخند، یك جنین اشخاصی در شعری که نمیتوانند بنویسند، زیست میکنند درصورتیکه شعرای حقیقی ، شعرای بزرك شعری را که جرئت ندارند در آن زیست کنند می سرایند

- من نمیدانم این که می گویند عین حقیقت است یا نه هاری

دوریان این حرف را گفت از روی میز یك بلورین طلا کاری بسیار زیبائی را برداشت ، دستمالش را باعطر آن آغشته کرده و گفت اما چون شما ئید که میگوئید باید راست باشد ومن باور میکنم- من دیگر بروم - منتظرمن است فردا فراموش نمیکنید - بله ؟ خدا حافظ

بمحض اینکه دوریان از اطاق لردهاری خارج شد هاری پلك های کلفت چشمش را رویهم گذاشت و بفکر عمیق فرورفت بطورحتم تاکنون کمتر کسی مثل دوریان گری او را مجذوب خویش نموده است باوجوداین وقتی فهمید که دل دوریان بجائی دیگر بند شده درهٔ حسادت بخاطرش خطور نکرد بلکه بعکس از این بابت خوشحال هم شد

چه در این صورت مطالعه رفتار و کردار جوان برای او کسب اهمیت بیشتری می کرد - لردهاری به روش علوم طبیعی بیش از اصل موضوع آن علم ذی علاقه بود و در نتیجه علاقه بهمین روش بود که بتجربه وتحلیل روحی را قبلا در مورد خود وسپس در روی سایرین شروع به آزمایش می کرد چه تنها چیزی که در نظرش قابل تفهیم ولایق علاقه بود زندگانی انسانی بود درمقابل موضوعی باین بسیطی و پر بر کتی ، سایر

اسب که خواهیددید تمام‌دنیا را مسحور خود خواهد کرد هماطور که مرا شیفته ودلباخته خود کرده است

ـ دوست زیبایم خواهیددید که چنین چیزی نخواهد شد

ـ ومن بشما قول میدهم که خواهد کرد چون علاوه بر استعداد و هنر نمائی یعنی بهترین استعداد عالی طبیعی دارای قوه وقدرت ممتاز دیگر یست که همان شخصیتش باشد یادتان میآید که شما چندین بار بمن گفتید که عصر ما از اصول تبعیت نمی کند بلکه مطیع شخصیت افراد است

ـ باشد ، چه روزی برویم ؟

ـ صبر کنید امروز سه شنبه است ـ فردا برویم ـ فردا ژولیت را بازی خواهد کرد

ـ بسیار خوب پس ساعت ۸ در بریستول ـ من خودم باریل را هم خواهم آورد

ـ اوه نه ، هاری ساعت ۸ نه ، ساعت شش و نیم خوب ؟ باید قبلاً از شروع آنجا باشیم وحتماً باری گردنش را درپرده اول ببینیم وقتی که با رومئو ملاقات میکند

ـ شش و نیم ، چه ساعتی ؟ در این ساعت من خوشوقتم که چائی بخورم یا یك رمان انگلیسی بخوانم ـ باید لا اقل تا ساعت ۷ صبر کرد یك نفر آدم حسابی قبل از ساعت ۷ شام نمیخورد ـ شما باآنوقت باریل را خواهید دید یا من دو کلمه برایش بنویسم ؟

ـ آه این باریل عزیز ، درتمام این مدت حتی یکبار هم او را ندیدم ـ تقصیر من است چند روز قبل تصویر مرا دریك قاب بسیار عالی فرستاده ـ نقشه قاب را مخصوصاً برای من طراحی کرده ـ دیدن این تصویر که یکماه از من جوانتر است اگرچه موجب حسادت باطنی من است ولی هروقت نگاه میکنم مرا غرق تحسین ومسرت مینماید

باری من هیچوقت میل ندارم که باریل را تنها ملاقات کنم ـ حرفهایش مرا عصبانی میکند ـ همیشه بمن نصیحت میکند ـ مرا راهنمائیهای خوب میکند
هانری تبسمی کرد

ـ بلی ـ اشخاص همیشه درصدد ند که به شما آن چیزی را تعلیم بدهند که خودشان بیشتر از همه بآن محتاج هستند ـ اینرا من خاتم بخشی بی موردی میدانم

نهادش صلابت خوابی محجراست ولی این صلابت دارد کم کم موزون ومتفکر میشود - تماشای این تحلیلات چقدرمسرت بخش است دراین موجود زیبائی جسمی وزیبائی روحی هردواساس را مجذوب وغرق تحسین میکند - چه اهمیت دارد که ندانیم این بازی به کجا منتهی میشود ونتیجه مشئوم آن چیست ؟ دوریان درروی صفحه حیات واقعی بعینه مانند پهلوانان تآتر است درروی سن خوشی ومسرت این بازیگران درما موثر نیست درصورتیکه ناکامیها وتاثراتشان درما احساس زیبائی و ستایش را تحریك میکند وما را مانند گل سرخ آتشینی درمقابلشان خیره ومجذوب میکند

روح وجسم - جسم وروح ، چه معمای مضاعفی ! روح ، بدون اندك سنگینی مادی بحرکت درمی آید وجسم هم بعضی اوقات روحانیت می گیرد - شهوات ممکن است رقیق وروحانی شوند وهوش معتدل وپست گردد کیست که بتواند بگوید کجا حرکات جسم منتهی و کجا ملکات روح آغاز میگردد ؟ چقدر تعریفات وتوجیهات روانشناسان سطحی وساختگی است وچقدر مشکل است ادعاهای مکاتیب مختلف را سنجید وتصمیم گرفت - آیا روح شبحی است که در خانهٔ گناه سنگر گرفته؟ یا اینکه برطبق نظر Giordano Bruno جسم درروح تحلیل میرود ؟ همانطور که تفکیك روح ازجسم معمائی است جمع واتحاد بین این دوهم مجهولی است

لرد هانری غرق این تفکرات بود ومی پرسید که آیا ممکن است ازروان شناسی بیکره واقعی یك علم مطلق وصمیمی را بنا کرد -

علمی که قادر باشد مارا به تارو پود مخفی زندگانی آشنا گرداند - علی ای حال تا اینکه این معمای بزرك حل شود و باین مجهولات معرفت پیدا کنیم باید در تشخیص نفس خود اعتماد پیدا نکرد و در تفهیم باطن دیگران ادعای مبالغه آمیز نکرد - تجربه در مورد اخلاق بی ارزش است - انسان اشتباهات وخطاهائی که ناشی ازجهالت وتاریکی فکراواست رویهم انباشته ونام تجربیات و سرمشق های اخلاقی موسوم کرده است

مدرسین اخلاق این تجربیات را سرمشق وهادی مردم پنداشتند وتصور کردند این چیزها درتزکیه نفس مردم و تشکیل اخلاق عمومی موثر است و میتوان ازآن استفاده کرد واینطور تعلیم دادند ووانمود کردند که این تجربیات بما راه صواب که باید پیروی کردنشان می دهند وراه کجی که باید احتراز جست

چیزها در نظرش خوار و بی‌مایه بود . درحقیقت وقتی که ناظری صورتش را روی کوره که در آن مصائب و خوشی را بهم آمیخته خم میکند دیگر احتیاجی به شیشه تار برای محافظت خود ندارد هیچ چیزی مانع این نمیشود که بخارات مسموم که از این کوره متصاعد میشود بمغزش سرایت کند و تصوراتش را به قاذوریهای بد شکل و تخیلات ناروا لکه‌دار کند بعضی زهرهای بسیار حاد وجود دارد که ممکن نیست اثراتشان را بدون آلودگی و تحمل خطرات فوق‌العاده رویت کرد یا بدون وحشت شدید دائمه آلام آنرا حس کرد

برای اینکه به کنه و کیفیت تاثیرات مخوف آن پی ببرند باید باملایمات و ناخوشی‌های شدیدی تحمل نمایند - اما اگر کسی تاب تحمل این بار را داشت درعوض اجر بزرگی خواهد برد چه عالم مملو از عجایب بیشماری پر است مطالعه کردن منطق عجیب و سبب شهوت، زندگانی حساس و سایه روشن دار هوش مطالعه نقاط تماس و متضاد این دو رشته هم آهنگی و تضاد این دو جریان همه اینها لذت بخش است اهمیتی ندارد که با چه قیمتی همه اینهارا میتوان در زیر سرپوش آزمایش مورد مطالعه و مذاقه قرارداد و به کیفیت آنها پی برد چه واقعاً بگوییم این احساس از حد احصاء خارج است میدانست که در تحت نفوذ کلام موزون و صدای با آهنگ و نافذش بود که روح دوریان گری بسوی این دختر جوان تر و تازه متوجه شده و مجذوب او گردیده است و همین فکر و رضایت خاطر بود که در ناصیه‌اش آثار فرح و رضامندی ایجاد کرده - بلی این جوان تازه بالغ حساس به نسبت زیادی مخلوق تعالیم اواست - اواست که در کالبد زیبای این جوان روح تازه‌ای دمید اورا در تحت تلقینات افسون گرش بار آورد بیش از این چیزی نبود ؟ - نه ! اکثریت قریب باتفاق مردم منتظرند که زندگانی دفعتاً به یك نحوی درمقابل چشم آنها گشوده شود و پرده اسرارش باز شود فقط عده بسیار معدودی که حقیقه منتخب هستند قبل از اینکه پرده اسرار حیات از پیش چشمشان برداشته شود و نکته اسرار زندگی پی میبرند عالما این استعداد مدیون هنر و بخصوص صنعت ادب است - زیرا فقط این است که مستقیماً بهشهوات و بهوش مرتبط است - اما بعضی اوقات یك شخصیت غیرساده هم ممکن است همین را دارا باشد و بخودی خود و بلاواسطه جای هنر را بگیرد زیرا همانطور که شعر و نقاشی و حجاری دارای شاهکارهائی است زندگانی هم موجد شاهکارهای قیمتی است

بلی طفل بالغ بثمر رسید و تا قبل از خاتمهٔ بهار بارور خواهد شد — در

فصل پنجم

دختر جوان مادرش را نوازش میکرد مژده‌ها میداد و زمزمه ها میکرد سرش در آغوش زن خسته و پژمرده که در روی تنها صندلی راحت آن اطاق محقر، پشت به پنجره نشسته بود جابجا می کرد - « مادرجون ، من که خوشم ، خیلی ، خیلی خوشم - توهم بگو که خوشی —»

مادام‌وان تکانی خورد ، دستهای لاغرش را که از برگ سفیدشده بود در روی سر دخترش گذاشت و گفت

— خوشحال ؟ من وقتی خوشحالم که تو را روی سن می بینم — مگر بود کار تو باید روی سن باشد - آقا اسحق خیلی بما محبت کرده و با او مقروض هستیم دختر سرش را بلند کرد ، اخم کنان گفت

— پول ؟ - ماماں باز اسم پول آوردی - مگر عشق از پول بالا تر نیست ؟

- آقا اسحق بما پنجاه لیره قرض داده که ما هم بخوریم وهم قرضهایمان را بدهیم ویك لباس هم تن خیمر بکنیم - اینهارا دختر جان نباید فراموش کنیم پنجاه لیره خیلی پول است - آقا اسحق خیلی بما محبت کرده که یك همچنین پولی بما داده

- آقا اسحق آدم حسابی نیست - نمیدانی چطور بامن حرف میزند - من که از او بیزارم

دختر جوان بلند شد و بطرف پنجره رفت

- من که متحیرم اگر او نبود چه برما می گذشت ،

سیبیل‌وان سری تکان داد وخنده کنان گفت

- مامان ! ما دیگر باو احتیاجی نداریم - بعد از این دیگر پرنس شارمان بکارمان رسیدگی می کند

سپس چند لحظه ساکت ماند - موج خون گونه‌هایش را گلگون کرد - نسیم حیات بخشی غنچه لبهایش را ازهم باز کرد - وشکفته شد مثل این بود که باد تند شهوت سراسر وجودش را احاطه کرده وچین های لباس زیبایش را

معین می کند درصورتیکه اینطور نیست - تجربه نمی تواند قوهٔ خلاقیت داشته باشد نه تجربه و نه وجدان هیچ یك اصل عمل نیست

روبهمرفته تجربه یك چیز را میتواند مستقر کند برای هریك ازما ، ممکن است آتیه بی شباهت به گذشته نباشد و گناهی که اولین بار در تلخی و مرارت مرتکب شدیم ، ممکن است بعد ها ، کرارآ در کمال وجد و بشاشت مرتکب گردیم

در نظرش مسلم شده بود که فقط روش آزمایشی است که میتواند او را در تجربه دقیق وعلمی شهوت کامیاب وموفق کند - ودوریان گری ازهمه جهت مدل ونمونه بسیار مسرری است برای این آزمایش هاوحتم داشت که نتایج فراوان و بسیار دقیقی بدست خواهد آورد - عشق شدید و ناگهانیش برای سیبیل وان یك مسئله روحی بسیار مهمی است یکی از اسباب این عشق ناگهانی ، بدون تردید کنجکاوی بود ، اسباب دیگر ، بلاشك چشیدن مزهٔ احساس قوی و جدید پس شهوتش یك شهوت ساده وعادی نبود بلکه بسیار پیچیده وقابل توجه است بدین معنی که عرائزشهوانی که در نتیجه بلوغ وجودش رامشحون ومسحر کرده بطوری در نتیجه تسلط تصورات تغییر ماهیت یافته که حتی درمقابل نفس مختار جوان عاری ازتمایلات شهوی نمودار گردیده و نتیجه این شده است که خطر بزرگتر ومخوف گردیده چه شهوت هائی ما را بیشتر آزار میدهد و تحت شکنجه قرارمیگذارد که ما ازمبدءآن جاهل ویا غافلیم وبعکس وقتی از نوع ومبدءآنها باخبرو بااطلاع باشیم ، رسوخشان کمتر ، اثرشان ضعیف تر است - چقدر اتفاق افتاده که درحینی که ماتصورمی کنیم درروی سایرین آزمایش مینمائیم وجود خودمان است که در تحت آزمایش قرار دادهایم لردهانری غرق این تفکرات طولانی بود که پیشخدمت دررا زد و اطلاع داد که وقت است که برای شام لباس بپوشد هانری ازجا برخاست - از پنجره نگاهی بکوچه انداخت - اشعه طلائی آفتاب هنوز بر پنجره های بالای عمارت روبرو مـی تابید وشیشه ها مانند فلز گداخته متلولو بود بالا تر ازآن آسمان برنگ سرخ پژمرده بود لردهانری باددوست خود افتاد که حیات او هم شامل تمام الوان زیبائی است که از سرچشمه جوانی رنگ گرفته وپیش خود سئوال کرد که آخر وعاقبت اینها چه خواهد شد ؛

نیمه شب گذشته بود که وارد خانه شد - درروی میز سرسرا تلگرافی ازطرف دوریان گری دید که خبر نامزدی خود رابا سیبیل وان اطلاع داده بود .

صورت پیره زن درزیر برك نامطبوع تیره تر وزشت‌تر شد ـ لبهای خشك و باریکش منقبض‌شدند ـ سیمین وان برحم آمد ـ دوید بطرف مادرش دستهای لطیفش را به اطراف گردنش انداخت وسرش را تنك بروی سینه اش چسباند وصورتش را هزار بوسه کرد

ـ مامان ببخش ، ببخش ـ میدانم که توهروقت میخواهی ازپدرم حرفی بزنی برایت ناگوار است لابد برای اینست که توپدرم را خیلی‌دوست داشتی چرا اینطور ماتم میگیری ؟ خوب‌منهم امروزمثل بیست سال پیش تو ، خوشم ، سرخوشم واگر توبخواهی همینطور خوش خواهم ماند

ـ بچه من تو خیلی جوانی و زود است که از عشق حرف بزنی ـ تـو هنوز این جوان راخوب نمی‌شناسی ـ حتی اسمش‌راهم نمی‌دانی ـ اینها بداست حالا که می‌بینی خیمر میخواهدبرود به‌استرالی توهم بااین حرفهایت یك غصهٔ سربار من‌شدی ـ اما اگر این آقا صاحب‌خیر است

ـ مامان ، راضی شو ـ بگذار خوشبخت شوم

مادام وان نگاهی باو انداخت سپس باحرکت‌عصبیی که ازشدت تکرار عادت‌رایج بازیگران روی‌سن است دستهارا بدور گردن دخترش انداخت ـ در همین وقت درباز شد ، جوان قوی هیکل ، باموهای انبوه خرمائی‌رنگ وارد اطاق شد ـ صورت واندامش خشن ، دست وپاهایش بزرك و راه رفتنش کج و کوله بود بکلی ازلطافت خواهرش بی‌بهره بود خیلی مشکل بودکه کسی بتواند بین آنها قرابتی قائل شود

مادام وان رو بطرف تازه وارد کرد و تبسم بزرگی روی لبان زشتش نقش بست درنظرش این پسر نماینده‌ومظهری‌ازهمه مردم بود ـ برادر بزبان آمدومزاح کنان به‌سیمین‌وان گفت

ـ سیمین چندتا از این بوسه‌ها سهم من است ؟

ـ توخیم ؟ ـ تو که دوست نداری کسی تو را ببوسد ـ تو همیشه مثل خرس تیرخوردهٔ ـ اینها راگفت وبسوی برادرش دوید وغرق بوسه‌اش کرد

خیمروان نگاهی از ملاطفت بسوی خواهرش انداخت وگفت

ـ سیمین‌دلت می‌خواهد بامن بیائی یك گردشی بکنیم‌ممکن است دیگر من این لندن خراب شده را نه‌بینم ـ هیچ دلم‌هم نمی‌خواهد

ـ بچه‌خانم این حرفهای بد رانزن . مادام وان‌بامرارت زیادی این‌چند

بحرکت درآورده است لحظی دراین هیجان باطنی ماند سپس گفت

- من دوستش دارم

- چه دیوانگی - دخترم - چه دیوانگی - تنها جواب مادر همین بود که طوطی وار بزبان راند - حرکت باموزون دستهای لاغرش با انگشتر و جواهرات ساختگی، دائقهٔ این چند کلمه حرف را سردبر کرد - اما قهقهه ملایم دختر، اطاق را پرار روح کرد وجدو نشاط مرغ قفس درالحان صدایش مترنم بود درچشمان جذابش فروغی ازنشائهٔ دل پرتو انداخت، سپس لحظهٔ پلکها را رویهم گذاشت، از ترس اینکه رازنهانی‌اش فاش شود وقتی دوباره باز کرد غبار آمال‌وحسرت آنها را پوشانده بود

«عاقل» از روی صندلی راحتی وصلهٔ خورده بالبان بهم‌فشرده به حزم واحتیاط توصیه می‌کرد و یکمشت دستورات خشکی را تکرار میکند

دختر جوان گوش نمی‌داد - درمحبس عشق آزادانه از این سو به آن سو می‌رفت درهمه جا شاهزاده‌اش پرنس شارمان بااو بود - از حافظه‌اش استمداد می‌کرد که حالت اورا در خاطرش مجسم کند - روحش را درطلب محبوبش فرستاد، ودوست درنظرش حاضر بود درروی لبانش آتش بوسه عشق میسوخت ودر روی پلکهای چشمانش نفس گرم دوریان محسوس بود

«عاقل» که آنرا دید، رویه وبیانش را تغییر داد - تصمیم گرفت از نه وتوی کار سردر بیاورد - ممکن است این جوان ثروتمند باشد - در اینصورت چه عیبی دارد که بفکر عروسی بااو باشد - هر تیری که در ترکش خدعه داشت بکار برد

سیبیل‌وان می‌دید لبان نازك وچین‌خورده مادر می‌جنبد ومتبسم است ناگاه خودرا محتاج این دید که حرف بزند - از اینگونه سکوت های دق‌آور نگران بود

- مامان - مامان - چرا این جوان اینقدر مرا دوست دارد؟ - من‌میدانم چرا اورا اینقدر دوست دارم، من دوستش دارم برای اینکه تصویر زندهٔ عشق است - اما او درمن چه سراغ دارد؟ من که لایق او نیستم - درهر چیز خودم راپست‌تراز او می‌بینم اما نمی‌دانم چه سریست که خودم را حقیر وبیچاره نمی‌بینم بعکس مغرور می‌بینم - مامان‌بگو ببینم، توهم پدر مرا همانطور که‌من‌پرنس شارمان را دوست دارم دوست میداشتی؟

شده باشد

این سکوت پسرش دیگر طاقت فرسا شده بود لذا ناله را سرداد ربها وقتی می خواهند ازخوددفاع کنند به تعرض وحمله میپردازند و بعرصشان هم عبارتست از تسلیم منتها ناگهانی و بوضع عریب وعجیبی مادرشروع کرد :

ـ من امیدوارم که تو از زندگانی تجربه راضی باشی این کاریست که خودت بمیل خودت انتخاب کردی ممکن بود که بروی درمحکمه یك وکیل کارکنی و کیل های عدلیه آدم های حسابی هستند وعالبا دردهات نابهترین خانواده ها رفت و آمد دارند

ـ من از وکیل عدلیه و این حرفها بیزارم ـ اما توحق داری ـ بلی ـ من خودم این کاررا برای خودم انتخاب کرده ام حالاهم سفارشی ندارم جز اینکه مواظب خواهرم باشی ـ مواظب باشی که پایش به چاله نیفتد ـ تو باید خیلی احتیاط کنی

ـ جیمز چرا امروز تو اینطور حرف میزنی البته که من مواظب او هستم ـ

ـ بمن خبر دادند که هرشب یك نفر سراغ او می آید ودرراهروهای تآتر با او صحبت میکند ـ راست است یانه ؟ چرا این کاررا میکند ؟

ـ تو یك حرفهائی میزنی که سررشته از آن نداری ـ ماها عادت داریم و لازمه شغل ما اینست که باهمه تعارف کنیم باهمه معاشرت داشته باشیم ـ ازما تمجید کنند تعریف کنند ـ همین مرا که می بینی چقدر دسته گل ها برایم می آوردند آنوقت ها هم قدرومقام یك هنرپیشه رامی دانستند ـ راجع به خواهرت نمی دانم تاچه اندازه با این جوان رابطه دارد چیزی که مسلم است اینست که جوان از آن آدم های حسابی و پاکیزه است ـ همیشه با ادب وخیلی معقول است بنظرم خیلی صاحب چیزهم هست گلهائی که میفرستد همه قیمتی است ـ

ـ باهمه اینها هنوز شما حتی اسم او را هم نمی دانید

ـ بلی راست است ـ تاحال اسم حقیقی خودرا افشا نکرده ـ اما اینها مهم نیست ـ بعضی ها این سلیقه ها را دارند

احتمال دارد که ازخانواده نجبا واعیان باشد

جیمز وان لبش را گاز گرفت

ـ مامان مواظب خواهرم باش ـ خیلی احتیاط بکن

ـ پسرجانم راستی راستی که رفتاروحرفهای توخیلی مایه غصه من است البته دخترم تحت نظرمن است ولی من فکرمیکنم که اگراین جوان خاطرخواه

حرف را رد و باطناً ناراضی بود که پسرش آن شناختی که دلش می‌خواست با آنها ندارد -

- چرا ماماں ؟ من از لندن سیر شدم - من که دروغ نمی گویم

- من حتم دارم که تو بسلامتی از استرالیا برمی گردی و یك آدم حسابی خواهی شد - میدانم که در کلنی‌ها اثری از معاشرت با آدم های صحیح و حسابی نیست - اینست که تو حتماً پس از اینکه سرمایهٔ جمع کردی باید به لندن بیائی مثل آدمها زندگی کنی

- معاشرت ؟ - بچه درد می‌خورد ؟ اگر هم نخواهم صاحب مایهٔ بشوم برای اینست که میخواهم تو و خواهرم را از این زندگانی روی سن که من بیزارم نجات دهم دختر گفت

- اوه جیم - تو - تو خیلی اوقات تلخ است حالا راست راستی میخواهی که دو تائی برویم در پارك گردش کنیم ؟ چه خوب شد من خیال می کردم که می‌خواهی بروی از رفقایت خداحافظی کنی - از تو خیلی ممنونم که آخرین روزت را وقف من کردی من حاضرم - کجا برویم ؟ - برویم پارك ؟

- نه - لباس من خیلی وصله دارد پارك جای آدم هـای شیك و خوش لباس است

- چه حرف‌ها ! چرا امروز بدخلقی - دختر آستین برادرش را نوازش میداد برادر قدری فکر کرد و گفت

- خیلی خوب باشد - اما خیلی طول نده زود لباسهایت را بپوش برویم

- دختر مثل پروانه پرید - از پله‌ها بالا میرفت و صدای خواندنش شنیده میشد کسی نگذشت که صدای پاهای کوچکش در اطاق طبقه روئی بلند شد - برادرش در اطاق کوچك قدم میزد - چند بار گردش کرد سپس رو به صندلی که مادرش نشسته بود رفت و گفت

- ماماں خورده‌ریزهای من حاضر است ؟

مادر بدون اینکه چشم از روی سوزن کاریش بلند کند گفت

- بلی جیم - همه حاضر است

از چندماه پیش از این وقتی مادر و این پسر درشت و صحبت مقابل می‌شدند مادر ناراحت بود - اگر چشمشان بهم می‌افتاد ناراحت تر میشد - مادرش حدس می‌زد که شاید پسرش از این رفت و آمد خارجی و صحبت بیامزدی خبردار

متصل از کشتی و معادن طلا که حتما در آنجاها کشف خواهد کرد از پیش آمدهای عریب و قصه‌های عجیب در آن‌سرزمین های دوردست گفتگو می کرد ـ چون معتقد بود زندگانی ملوانی دون‌شأن اوست ـ بلکه وسیله رسیدن به مقام‌های بزرگ است قصه‌ها میگفت که چطور با دردان و صاحبان گنج های بزرگ باید درافتاد ـ همه آنهارا معدوم باید کرد گنجینه‌هاشان‌را گرفت یا اینکه معادن طلارا باید استخراج کرد کمی بعد چون کارهای بزرگ که مستلزم جنگ و گریز با دردان یا ارتکاب جنایات بزرگ است پشیمان شد می گفت بهتراست گله های گوسفند تربیت کرده ویك شبی که سواراسب شده از صحرا بطرف خانه می آئی باسواری که دختر زیبا دارد وصاحب گنج های فراوان است مصاف می‌دهی بایك نبرد متهورانه حریف را مات ودختر زیبارا پدك خود سوار کرده وچند روز بعد عروسی مفصلی راه می اندازی وصاحب مکنت وجلال میشوی ودرلندن قصر بزرگ وزیبائی میخری ملی دراین سرزمین عجایب مقدرات شگرفی در انتظار توآست همه اینها ممکن است بشرط اینکه اوقات تلخی نکنی ـ درست است که دختر از برادرش یکسال بیشتر مسن نیست ولی دختر تجربیات زیاد تری از زندگانی اندوخته وراهنمائی های مفیدی می کرد می گفت یکی هم باید مرتباً کاغذ بنویسی ـ هرشب پیش از خواب دعا بخوان خدا حفظ میکند او هم همه شب برادرش را دعا خواهد کرد تا چشم هم بگذاری این چندسال سپری خواهد شد و برادرش صاحب مال و مکنت و غرق خوشی و مسرت به وطن مراجعت خواهد کرد

برادر با صورتی اخم آلود بدون اینکه کلمه‌ای حرف بزند گوش میداد از اینکه خانه و زندگانی‌اش را ترك می کند خیلی رنج میبرد

ولی فقط همین فکر نبود که اورا غرق نگرانی نموده بود بلکه باوجود کمی سن حدس میزد خطر بزرگی بالای سر خواهرش چرخ میزند وازمعاشرت با این تازه جوان خیر نخواهد دید ـ جوان بایدازطبقه نجبا واشراف باشد وبهمین عنوان هم شده کینهٔ شدیدی نسبت باو درسر تا سر وجودش حس می کرد ـ

میدانست که مادرش زنی است بی عزم واراده وسبك مغز وهمهٔ اینها مخاطرات بزرگی است برای خواهرش وسعادت خواهرش راتهدیدمیکند

اطفال همیشه والدین خودرا دراول دوست دارند ، همین که بزرگ شدند آنهارا قضاوت می کنند وفقط بعضی اوقات آنها را میبخشند ـ

مادرش ، . مدتها است که سؤالی می خواهد ازمادرش بکند وهنوز فرصت

صاحب‌چیزاست ، وصلت آنهاچه عیبی‌دارد ؟ - من مطمئن‌هستم که ازطانقه اعیان است قیافه ورفتارش‌میرساند که‌ازاعیان است خوب اگرخواهرت‌با چنین آدمی وصلت کند چه‌عیبی دارد ؟ من که خیلی‌دلم‌میخواهد - بین‌چه‌زن وشوهر ممتازی میشوند ؟ همه از زیبائی وجمال اومات ومتحیرند

جیمز باخود زمزمه میکرد و باانگشت‌های درشت روی شیشه پنجره‌بازی می کرد - وقتی رویش‌را بر گرداند که‌جواب‌بدهدازدرب‌دیگرسیبیل‌وان‌مثل نسیم خنکی‌وارد اطاق‌شد

دختر گفت

- چه‌قیافه هائی‌شما بخود گرفته‌اید ؟ چطور- چه‌خبر است - جیمز جواب داد

- هیچ - گمان میکنم بعضی‌اوقات باید یك‌قدری جدی بود خدا حافظ مامان - ساعت ۵ شام می‌خوریم - اسباب‌ها هم همه‌حاضراست فقط‌پیراهن هایم مانده - خاطرجمع باش -

- خدا حافظ

مادام وان ازلحن صحبت پسرش ومخصوصا نگاه‌های تندش بیمناك شده بوددر همین‌حال‌دختر نزدیك مادرش‌شد

- مامان یك‌بوس کوچولو دخترعنچه نیم‌شکفته لبانش‌را روی گونه های پژمرده مادر گذاشت

- اوه دختر‌جانم ولی‌چون حوصله برادرش بسر رفته‌بودنگذاشت که مادرش چیزی‌بگوید

- بیا سیبیل‌معطل‌نکن -

هردو باهم ازدر کوچه خارج شدند وبطرف پارك رهسپار گردیدند - عابرین این پسره ضمخت‌وخشك، بدلباس‌ودختر نازك ولطیف وزیبا را ورانداز می کردند - مثل‌این بود که باغبان خشنی با گل سرخ زیبائی گردش میروند

جیم وقتی مواجه‌با نگاه های حسرت‌زده و کنجکاو مردم میشد اخم هارا توی‌هم‌میکرد بدش می‌آمدازاینکه‌مردم‌ورا نداز کنند-درصورتیکه‌سیبیل‌وان اعتنائی به توجه‌مردم نداشت خوش‌بود وخاطره عشق بشکل‌خنده‌های پشت‌سرهم روی‌لبانش متظاهر بود - فکرش‌تماما متوجه‌پرنس شارمان و برای اینکه‌فکرش را بهتر بوارش دهد ازصحبت کردن در آن‌موضوع احتراز داشت - با برادرش

راهم بازی کند مخصوصاً وقتی بداند که محبوبش همان نزدیکی نشسته و از بازی کردنش لذت می برد نمیدانم همه را خواهم ترساند او هم میترسد؟ محظوظ میشود؟

دوست داشتن یعنی از خود گذشتن - امشب دیگر بیچاره اسحق ملعون سوء مرا به رخ همه خواهد کشید - و همه اینها را من مدیون او هستم ، بلی تنها او پرنس شادمان من محبوب جادوگرم جدای حسن و جرمن زیبائی من . . من جلوی او مثل پرکاه بی قدر و قیمتی هستم ، من فقیرم - اما چه عیبی دارد ؟ فقرا از یك در خارج و عشق از پنجره همهٔ اطاق را خواهد گرفت بهار عشق مست - حمیرا این سیل حرفهای شیرین را گوش می‌داد ولی خوش بین نبود و می گفت :

- اما چون از طبقهٔ اعیان است
- بلی - یك شاهزاده - از این بیشتر چه می‌خواهی ؟
- تو اسیر و بنده او خواهی شد
- من از آزاد ماندن بیزارم
- خواهر جان خواهش می کنم پرهیز کن - خودت را تسلیم نکن
- چطور چنین چیزی ممکن است دیدن او یعنی پرستش کردن - شناختن او یعنی تسلیم شدن
- راستش را میخواهی ، این مرد ترا دیوانه کرده

دختر خندهٔ کرده و بازوی برادرش را گرفته و گفت

- حیم عزیزم ، نصیحت‌های تو مثل سفارشهای آدم صد ساله است نوبت تو هم خواهد رسید که عاشق بشوی آن روز که عاشق شدی مزهٔ عشق را خواهی چشید بیا حالا هم یك تاثیر عشق را میشود دید با اینکه تو داری مسافرت دور و درازی میروی می بینی من چقدر خوشحالم . این یکی از رموز عشق است هیچوقت مرا باین خوشی دیده بودی ، زندگانی ما ، هر دومان خیلی سخت بود اما بعد از این دیگر اینطور نخواهد بود - تو در سراغ دنیا تازهٔ می- روی ، منهم دنیای خودم را کشف کرده ام به آن سو میروم - بیا اینجا که صندلی خالی است ، بیا قدری بنشینیم و رفت و آمد مردم را تماشا کنیم

هردو روی صندلیها نشستند - گلهای درشت لاله مانند حلقه‌های آتش از این طرف و آن طرف شعله ور بود ، عطر ملیحی در هوا پیچیده بود زنها با چترهای ابریشمی رنگارنگ مثل پروانه های عظیمی از خیابانهای پارك

وقت مناسب پیدا نکرده ولی آنی از آن فکر غافل نشده بود

یك شبی در نزدیکی درب ورود هنرپیشگان ایستاده بود همینطور هوائی بعضی حرف‌ها شنید که او را مستغرق در افکارش کرد ولی بود ــ از آن به بعد راحتی خیال از او سلب شده بود زیرا این حرف مانند صورت خیلی سختی بصورتش خورد و قلبش را جریحه‌دار کرده بود حالا که با اراده بار آن حرف و آن یادگار سوزان بخاطرش خطور کرد اخم‌هایش را درهم کرد، لبانش را زیر دندان گرفت

ـ جیم من اینهمه نقشه‌های با این خوبی برای آتیه تو میکشم تو یك کلمه از حرف‌های من گوش نمی‌دهی آخر تو هم یك چیزی بگو

ـ چه بگویم؟ ـ

ـ که تو یك آدم حسابی خواهی شد ما را فراموش نمی کنی .

ـ جیم شانه‌ها را بالا انداخت

ـ من شما ها را فراموش کنم؟ گمان می کنم شماها خیلی زودتر مرا فراموش کنید

سیبیل سرخ شد

ـ چرا؟ این حرف‌ها چیست؟

ـ من شنیده ام تو رفیق جدیدی گرفتهٔ ـ این آدم کیست؟ چرا هر گز حرفی از او نمی بردی؟ بخیالت اینها خیر و خوشی تو را میخواهند؟

ـ جیم بس است یك کلمه دیگر حرف نزن من خاطرش را می‌خواهم و دوستش دارم

ـ بلی اما تو حتی اسم او را هم نمی‌دانی ـ این کی است ــ من حق دارم بدانم کیست ـ بلی؟

ـ اسمش پرنس شارمان است ـ اسم قشنگی نیست؟ تو هم ورهم بچهٔ برو باید او را فراموش کنی

اگر تو پرنس شارمان مرا به بینی، تصدیق می کنی که زیباترین مردم روی زمین است وقتی از استرالی برگشتی حتما با او آشنا خواهی شد من مطمئن هستم که از او خوشت می آید یعنی همه از او خوششان می آید ـ من که خیلی دوستش دارم

حیف که امشب نمیتوانی بتآتر بیائی . امشب می آید ومن رل ژولیت را بازی میکنم ـ فکر کن من چه معرکه خواهم کرد آدم عاشق باشد و رل ژولیت

- جیم این حرفها بد است - میدانم که ازروی عصبانیت گفتی، اماچطور جرئت می کنی این حرفها را بزنی - خودت نمیدانی چه می گوئی ؟ عیب است- لابد ازروی حسادت ونقص است — آدم نباید اینطور حسود باشد اگر تو یك روزی عاشق شدی خواهی فهمید چه خبراست ، عشق ، خوبی وانصاف را بآدم الهام می کند ولی حرف های تو از روی شرارت وخبث باطن بود

- من شانزده سال دارم ومیدانم با چه اشخاصی سروکاردارم — مادرم هیچ نمی تواند کمکی بتو بکند - ازمحافظت توعاجزاست اگرمی‌شد من از - مسافرت به استرالیا صرفنظر کنم ، می‌توانم که ازاین مسافرت بمودن- اما نمی دانم چه چیزی است که مانع میشود اگرقرارداد را امضا نکرده بودم که هیچ ابدا تن به این مسافرت نمیدادم

- جیم اینقدر بدبین نباش - تو نمیه مثل آدمهای این قطعه‌هائی هستی که ماماں اینقدردلش میخواست باری کند من حوصله یك و دو کردن با تو ندارم - من حالا اورا دیدم ، ودیدارش نور و سعادت بزرگی است برای من

یك ودو نکنیم - من میدانم که تو به کسی که من دوستش دارم بدی نمی کنی - بلی جیم ؟

- تا وقتی که دوستش داری ممکن است بلی

- من همیشه اورا دوست خواهم داشت - این چه حرفی است جیم!

- اوچطور؟

- اوهم همیشه مرا دوست خواهد داشت

- بدی نخواهد کرد ؟

سیبیل‌وان ازشنیدن این حرف یکه خورد - کمی بعد خندهٔ کرده‌ سپس بازوی برادررا گرفت راستی‌راستی که هنوزطفلی بود درماربل آرش‌سوار امنی بوس شدند وبکلبه محقرخود واقع درایستن رود برگشتند- ساعت ۵ گذشته بود - سیبیل‌وان عادت داشت همیشه یکی دوساعت قبل ازآغاز بازی استراحت کند - جیم اصرار کرد که امروزهم استراحت کند ودرازبکشد - ازطرف‌دیگر ترجیح میداد تا مادرش نیامده با اوخدا حافظی کند — چون وقتی باهم باشند حتماً بس گریه و زاری درست خواهد شد و جیم بتمام معنی از این چیزها بیزار بود .

پس درهمان‌سرسرا ازهم جدا شدند قلب جوان پرازحسادت پرازکینه

عبور میکردند .

سیمیل وان برادرش را وارادکرد‌ه‌از بیت خود، از نقشه‌های آتیه‌اش قدری حرف بزند . صحبت خوان کند بود به خواهرش بد میگذشت — نمیتوانست شادی خود را باو انتقال دهد ودل سردش را گـرم کند . اینهمه نشاط در نهاد تیره‌اش کمترین تکانی نداشت . خیلی که متوترمیشد تبسم بی‌روحی در گوشهٔ لبان تلخش نقش می‌بست . سیمیل‌وان که اینهمه بی ذوقی وسردی را دید‌ترجیح داد ساکت بماند .

ناگاه از نزدیکی خودش موهای طلائی و لبان متبسم دوریان گری را دید که دردرشکه روباری باتفاق دو نفرخانم عبورمیکردند فوراً ازجا برخاست وبصدای بلندی فریادکرد

- این‌ها

- کی ؟

— پرنس شارمان

اینرا میگفت وچشمانش به درشکه دوخته بود

جیم هم ازجا برخاست ومحکم بازوی خواهرش راگرفت وفریادکشید

- کدام یکی زود باش نشان بده — من میخواهم به بینمش ،

درهمین‌اثنا درشکه دوك‌دو بریك بین دوریان گری وآنها حائل شد و وقتی که رد شد درشکه دوریان گری هم رد شده بود

سیمیل‌وان آهی کشید و گفت

- آه حیف که تواورا ندیدی

- بلی راستی که حیف شد — ولی به خدائی که درآسمان است اگر بـه توخیانت کرد بی معطلی اورا می کشم

سیمیل‌وان نگاهی پراز وحشت باو انداخت. برادرتهدیدش را تکرار کرد حرفهایش مانند خنجری هوا را میشکافت مردم‌دور ور متوجه آنها شده بودند . ناگهان سیمیل‌وان بازوی جیم‌را گرفت و گفت

- جیم بیا برویم

جیم با سربلند که خیلی ازاین قدرت نمائی وتهدید علنی محظوظ شده بود بدنبال خواهرش براه افتاد . وقتی به نزدیکی مجسمه آشیل رسیدند سمیل وان خنده کنان گفت

حیرت شده بود جواب داد

- نه

انگشت های جوان یکباره مثل اینکه چیزی را سخت فشار بدهد بهم گره خورده و گفت

- پس پدرمن یکی ازاین اوباش وارادل کوچه گرد بود

مادرسری بعلامت نفی تکان داد

- نه من میدانستم که آزاد نیست - اما چکنیم ، ما همدیگر را دوست داشتیم وخاطرخواه بودیم اگر زنده مانده بود همه حوایج ما را رفع می کرد - تهمت نزن - هرچه باشد پدرتو بود - آدم حسابی و جزء نجبا بود از یك خانواده صاحب چیز ویکی ازاعیان بود فحش حشنی از لبان خشم آلود وازلای دندانهای بهم پکیده جوان شنیده شد کمی بعد با خشم فراوان گفت

- ازمن گذشت اهمیت ندارد - اما بهیچ قیمتی حاضر نیستم که خواهرم هم اینهم ازاعیان است هان ؟

این آقائی که دنبال او افتاده - اوهم ازنجباست - بلی خودش که اینطور تصورمیکند ،

مادر بزحمت بارطاقت فرسای خجالت وشرمساری را تحمل میکرد

سرش را خم کرد وقطره اشکی که درچشمهایش حلقه زده بود باانگشت های لرزانش پاك کرده و گفت

- سیبیل مادردارد ، من بی مادر بودم -

جوان ملایم شد - بسرترحم و شفقت آمد - بدون گفتگوی دیگر نزدیك مادرشد ، خم شد ، اورا بوسید و باآهنگ ملایمی گفت

- سوال من راجع بپدرم باعث خجالت توشد ؟ من خیلی متاسفم امانا چار بودم - حالا دیگر باید بروم خداحافظ تو دیگر یك طفل بیشتر نداری که مواظبت کنی اما بتومیگویم و باور کن که اگراین آدم به خواهرم خیانت کرد من زود خبردار خواهم شد وراه پایش را ازهر کجا که هست پیدا می کنم ، ومثل یك سك می کشمش قسم میخورم که میکشمش

زن باردیگر درفشاراین تهدید دیوانه واروحرکات قاطع وشدید پسرش زیر تاثیراین حملات بریده وصریح وروش نیمه زورهائی که درروی سن تاتردر معرض گرد بادطوفان سخت کلام گرفتارمی شد بخود آمد یکمرتبه خودرا درمحیطی

برصد خارجی بود که به تصور جیم بین آنها حائل شده است - اما بمحض اینکه حرارت باروان عزیزی که دردور گردش پیچیده شده بود حس کرد وسر انگشتان لطیف سیبیل وان موهای ژولیده ودرهمش را نوازش داد ، منقلب شد و بوسه‌های وداع که شارخواهرش مینمود ارمغانهای صمیمیت ومحبت بود وقتی جوان از پله‌ها پائین آمد چشمانش پر اراشك بود

مادرش در پائین پلکان چوبی منتظرش بود ارایکه قدری دیر کرده بود غرغر کرد - بدون اینکه جوابی بدهد پشت میزغذای مختصرش نشست - مگس های دور وربشقاب وزوز میکردند وروی سفره کثیف نشسته بودند درمیان صدای رفت و آمد امنی بوس وهزاران سروصدای دیگر ، تیك تاك منظم ساعت خبر میداد که وقت سپری میشود

طولی نکشید که بشقاب را پس زد وصورتش را بین دو دست خود پوشاند - ازعلت اینها متأثر بود - بخودش حق میداد که دخالت کند وتوقع داشت که اورا هم بحساب بیاورند وقبل ازاینکه خودش بصراحت بیفتد و تحقیق کند، ناوهم مطلب را گفته باشند - مادرش باو نگاه میکرد و نگران بود لباسش بیهوده تکان میخورد - انگشتان لاغرش تندتند با توری کهنه و پارهٔ که به لباسش دوخته بودند بازی میکرد - وقتی ساعت زنك ٦ رازد جیم ازجا بلند شدو یکراست بطرف دراطاق رفت به چهارچوب در که رسید رورا بطرف مادر برگرداند - آنوقت بود که چشمهایشان بهم افتاد - جوان درچشمهای مادرش ندای یأس آمیزی ازترحم خواند ، ناگاه تمام وجودش گرفتار تشنج سختی شدو گفت

- مادر - من با توحرفی داشتم - میخواستم یك چیزی ببرسم

مادر چشمهایش را باطراف انداخت وحرفی نزد

- باید بمن راستش را بگوئی - من حق دارم که این مطلب را بدانم تو با پدرم عروسی کرده بودی یا همینطوررابطه داشتی ؟

مادر آه بلندی کشید اما آه تسلیت بخش ازهفته‌ها وماه‌ها شب وروز ازهمین چیزمیترسید ولی حالا مثل اینکه ترسش ریخت این سئوال مستقیم ، و بی‌رودربایستی با این لحن خشن مستلزم جواب پوست کنده‌هم بود - مقدمه‌وشاخ برگ نچیده بودند - درنظرش کیفیت این سئوال وجواب مثل آن سن هائی بود که بد و ناپسند از آب درمی آیند ویکمرتبه مثل اینکه خودش از اینکه مسائل وزندگانی باین مختصری خلاصه میشود وبه یك آری و نه میشود جواب دادعرق

فصل ششم

دریکی ازاطاقهای خصوصی مهمانخانه ریستول میزی برای شام سه نفر تهیه کرده بودند ـ وقتی ناریل وارد اطاق شد ومشغول بود که کلاه وروپوش خودرا به پیشخدمت بدهد ، لردهاری پیش ازاینکه پیشخدمت برود پرسید

ـ ناریل لاند ازخبر تازه اطلاع دارید ؟

ـ نه ! چه خبراست ؟ امیدوارم ازسیاست نباشد ـ من بکلی سیرشده ام ـ درتمام این پارلمان یك صورتی که قابل طراحی باشد نیست

ـ دوریان گری نامزد شده است ـ

لردهاری وقتی این عبارت را گفت خوب چشم به نقاش دوخته بود که اثر حرفش را درروی صورت او ببیند

نقاش ازجا پرید ـ سپس ابروها رادرهم کشید و گفت

ـ دوریان و نامزدی ؟ ـ نه غیرممکن است

ـ خبر صحیح ومسلم است

ـ آخر با کی

ـ نمیدانم با یك هنرپیشه که من نمیشناسم

ـ من که این حرف را نمی توانم باور کنم ـ دوریان یك آدم بافکری بود

ـ بازیل عزیزم دوریان خیلی عاقل تر ازاین است که گاه بی گاه دیوانگی نکند

آخر ازدواج که دیوانگی نیست که گاه وبیگاه بکنند ـ

باستثنای امریکا اما من که حرفی ازازدواج نزدم ـ من گفتم نامزدی تفاوت بین نامزدی و ازدواج خیلی زیاداست

من ازعروسی ام یك یادگاری روشن وصریحی دارم درصورتیکه از نامزدی خودم هیچ چیزی بخاطرم نمانده است

حتی مثل اینست که من هیچوقت نامزدی نداشتم

ـ آخر فکر کنید . خودتان نه ببینید دوریان ازخانواده ایست ، نجیب زاده ایست ، عروسی با دختری که خیلی ازاو پست تراست یك دیوانگی

که باآن مانوس بود دید - نفس راحتی کشید - و پس از ماه‌ها ، برای اولین بار پسرش را پسندید - خوشش آمد دلش می‌خواست این بس ادامه پیدا کند و از این شوری که در وجودش افتاده لذت ببرد اما پسرش مجال نداد باید جامه‌دانش را پائین بیاورد - روپوش هایش را حاضر کند - نگهبان کلبه متصل میرفت ومیآمد با حمال چانه میزد خلاصه این قبیل جزئیات نامطبوع ولی ضروری زندگانی، مانع شد که از فرصت غیر مترقبی که بچنگ افتاده بود بیشتر متمتع شود و لذت ببرد

این بود که با حسرت بیشتری از پشت پنجره اش دستمال توری کهنه که در دست داشت بعلامت خدا حافظی با پسرش که در درشکه نشسته و دور میشد تکان داد مسلم بود فرصت منحصر بفردی را از کف داده - برای تسلیت خود بدختریش درد دل کرده که زندگانی شان بعد از این که فقط از یک فرزند باید نگهداری کنند تیره تر و محزون تر خواهد شد - مادر بیاد حمله پسرش افتاد - از این حمله خوشش آمده بود از تهدید پسرش حرفی نزد - آن عبارات روشن و بریده و تهدیدات خشن و اراده قهاری که از حرکات دست و وجنات صورت ساطع بود وجودش را تکانی داده بود و حالش را منقلب کرد ولی برای خود و راحتی خود پنهان کرد و بدختر بروز نداد بخودش پنهانی نوید میداد که روزی خواهد رسید هر سه از این حرف ها بخندند و لذت ببرند

حس غرور و خودپسندی را در ما نابود میکند و مردی که خود پسند نبود و غرور نداشت ، بی رنگ و رو است شخصیت را از دست می‌دهد . البته اشخاص هم هست بعضی‌ها پس از ازدواج مخلوقی پیچیده میشوند . شخصیت اولی خود را نگه میدارند و یکرشته شخصیت‌های دیگر هم باخود جمع می کنند . و چون بالنتیجه مجبور میشود در چند لباس و قیافه مختلف زندگی کنند ، است که میرسند بمدارج عالیه زندگانی که درواقع لب و هسته اصلی زندگانی ایشان است از این گذشته هر آزمایشی یك ارزش دارد . ما هرچه برضد ازدواج باشیم ، نمی‌توان منکر ارزش آزمایش آن شد . من امیدوارم که دوریان گری این دختر خانم را بگیرد ، مدت شش ماه باحرارت و علاقه با او عشق بازی کند . بعد از شش ماه مفتون جمال یك خانم دیگری بشود . اینها موضوع های بسیار گرانبهائی برای مطالعه و بحث و تماشا است

ـ هاری خودتان اعتراف کنید که یك کلمه از این حرفهائی که گفتید خودتان باور ندارید اگر دوریان زندگی‌اش از صفا و خوشی افتاد ، شما بیش از هر کسی ملول می‌شوید ارزش شما بیش از آنست که خودتان ادعا دارید

لرد هانری خندهٔ کرد و گفت

ـ اینکه ما قضاوت خوبی درباره دیگران میکنیم باینجهته است که برای خودمان میترسیم . اساس خوش بینی ترس است و بس ما برای همسایه خودمان مزایائی قائل میشویم بامید آنکه انتفاعی ببریم از رئیس بانکمان تمجید می کنیم برای اینکه اعتبارات‌مان در بانك محفوظ بماند از دزد سرگردنه هزاران تعریف‌ها میکنیم بطمع اینکه جیب مارا ندیده بگیرد

ـ نه هاری عزیزم . من به تمام نکته‌هائی که گفتم عقیده دارم از خوش بینی بیزارم . و اما اشارهٔ که بزندگانی مهمل و بی صفا و بدون خوشی کردید . بعقیده من آن زندگانی را بر باد رفته باید دانست که جلوی دامنهٔ توسعه او را سد کنند برای اینکه حیات شخص را خراب کنند کافی است که آنرا رفورم کنند . من تصدیق دارم که ازدواج کار عبث و بیهوده ایست . چه بین زن و مرد علاقه‌های دیگری هست که از ازدواج محکمتر و چسبنده تر است والبته اگر فرصت دست بدهد دوریان را در این قسمت راهنمائی خواهم کرد . چه این علائق وجههٔ گیرا تر و متجدد تری دارند

به به ! بسیار خوب — این هم خود دوریان مان که رسید ـ خودش

محض است

ـ اگر امر دائر شود که با این دختر عروسی کند حق بجانب شما است و باید این حرفها را باو گوشزد کرد و تردیدی نیست خواهد ماند ولی اینرا نباید هر وقت مردی مرتکب بعضی حماقت هائی میشود که آدم سر در نمی آورد همیشه بهانه و مستمسك حماقت یك عمل خیر او نیست همیشه نیت ها پاك است

ـ حالا هانری لامحاله دختر نجیب است یا نه ؟ من بهیچ قیمتی راضی نیستم دوریان خلوی مخلوق پستی خودش و سجایای اخلاقی اش را از دست بدهد یا هوش و فراست خودرا کور کند

لرد هانری گیلاس ورموتی را سر کشید و گفت

از قرار معلوم این خانم از نجابت بالاتر یك چیز دیگری دارد یعنی زیباست دوریان اطمینان می دهد که از همه جهة خوشگل و لطیف است تصور میکنم گول نخورده باشد ـ تابلوی شما حس قضاوت زیبائی جسمی را در او باعلادرجه بیدار کرده است در بین مزایای زیاد تصویر شما اینهم یکی از خصائص قابل توجه است درهرحال ما همین امشب افسونگر شیدا را خواهیم دید البته بشرطی که دوریان گری میعاد را فراموش نکند ـ

این حرفها جدی است یا مزاح میکنید ؟ ـ

ـ بازیل هیچوقت مرا ازاین جدی تر دیده اید ؟

ـ شما میگذارید دوریان این کار را بکند ؟ ـ نه ـ ممکن نیست که شما راضی شوید ـ لابد این یکی از بازیهای احساساتی اوست

نقاش ابهان خودرا گازمی گرفت و باعصبانیت دراطاق قدم میزد

ـ مدتهاست که من هیچ چیز را نه تائید می کنم و نه تکذیب ـ درمقابل حیات این چیزها خیلی کوچك و بچگانه است ما اینجا نیامده ایم که همه اش درس اخلاق بدهیم ـ من هر گز درصدد توجه نمیکنم به اینکه مردم چه میگویند و در هیچ کاری که آدمهای قشنگ و پسندیده میکنند دخالت ندارم ـ وقتی کسی مرا مفتون خود کرد در هر وضعی که بمن جلوه گر شد ، من عزیزش میدارم ـ یك دختر خوشگلی در رل ژولیت ، دل دوریان را ربوده ، دوریان عاشق و شیفته وخاطرخواه او شده ، باو پیشنهاد ازدواج کرده ، چه چیز غیرطبیعی دراینها می بینید ـ چرا نکنند ؟ ـ اگر این دختر خانم ، پتیارهٔ باشد درردیف مسالین ها ، باز هم من چیز غیرطبیعی نمیبینم شما میدانید که من از آن طرفداران دو آتشه عروسی وازدواج نیستم ـ چه ازدواج

ودراین عصر زندگی می کنم - بلکه مثل این بود که بامحبوب عزیزم درجنگل بی سروپایانی ، ازانتظار همه مخفی شده ، خودمان در دنیا هستیم وخودمان پس ازاینکه نمایش تمام شد رفتم باطاق آرتیست‌ها - با هم حرف زدیم ما پهلوی هم ، همچنین خیلی نزدیك همدیگر نشسته بودیم ، یکدفعه درچشمهایش من برقی دیدم که تاآنوقت اصلا ندیده بودم - لبهای من بی اختیار به لبهایش چسبید و - دهانمان در بوسه آتشین با هم جفت شد حال من چه احساسی در آن دقیقه کردم ناگفتنی است - بنظرمن تمام زندگانی‌ام دریك نقطه ایدآلی ازسعادت وخوشی متمرکز شد - سیبیل‌وان می‌لرزید - تمام وجودش مثل شاخه گل رعنائی می لرزید سپس یکمرتبه خود را برابوی من انداخت دستهایم را غرق بوسه آتشین خود کرد - می‌دانم که اینها چیزهائی نیست که برای شما نقل کنم ونباید بگویم اما چکنم - نمی توانم جلوی خودم را بگیرم - معلوم است که نامزدی‌ما مطلقا محرمانه است - سیبیل وان‌حتی به‌مادرش هم ازاین بابت حرفی نزده - نمی‌دانم قیمهای من چه خواهند گفت - حتما لرد رادلی خیلی عصبانی میشود - اما چه اهمیت دارد ؟ خیلی طول نکشد یکسال دیگرمن بحد رشد قانونی می‌رسم و - هرچه دلم میخواهد می کنم حالا بگوئید به بینم بازیل من حق دارم که خوشهٔ عشق دروادی شعرجستجو کنم وزنم را درمیان تراوشات شکسپیر پیدا کنم ؟ لب هائی که ازشکسپیرحرف زدن را یادگرفته بمن اسرارنهفته‌اش را زمزمه کرد- بازوهائی که‌دور گردن‌من پیچیده بود ، بازوهای‌رزالند است بوسهٔ که من‌دادم روی لب‌های ژولیت بود

- بلی دوریان گمان میکنم حق با شما است

لردهانری سئوال کرد -

- امروزهم اورا دیدید ؟

- من محبوبم را درجنگلهای آردن گذاشتم و رفتم تا امشب در باغهای ورون سراغش بروم ،

لردهانری جرعه جرعه شامپانی را ازلب گیلاس میمکید وبا من نگاه می کرد ومحظوظ بود ولختی بعدگفت

- دوریان درچه وقت شما نامزدی خود را بشارت دادید ؟ وقتی شما گفتید ، وچه جواب داد ؟ شاید فراموش کرده‌اید ؟

- هانری عزیزم - من یك چنین موضوعی را به این جلفی‌ها وسبکی‌ها

مفصل‌تر خواهد گفت تا من

دوریان وارد اطاق شد ، بالا پوشی با آستر اطلس بر تن داشت - آثار وجد وشعف از تمام وجودش ساطع بود - به رفقایش دست داد

- هاری عزیزم - باریل عزیزم ، بمن تبریک بگوئید - من هیچوقت باین خوشحالی و خوشی نبوده‌ام - این شادکامی من - مثل همهٔ کامیابیهای واقعی ناگهانی شد - یك عمری در انتظار چنین فرصتی گذرانده‌ام

اینها را میگفت ومیخندید گونه‌هایش گلگون بودند و آثار نشاط واقعی هویدا بود

باریل تبریك کنان می گفت

- امیدوارم که همیشه خوش وخرم باشید - اما حقش این بود که همانطور که شما به هاری مژده نامزدی خود را دادید مرا هم خبر میکردید

لرد هاری دست روی شانه جوان گذاشت و تبسم کنان گفت

- گله من این است که چرا دیر سر شام رسیدید - حالا بیائید - بنشینیم - رئیس مهمانخانه تازگی عوض شده ، به بینیم چه سلیقه بکار برده - ضمن غذا خوردن شما سر گذشت خودتانرا از اول تا آخر نقل کنید به بینیم چه شده

- راستش را بخواهید چیز زیادی ندارم که نقل کنم - قضایا خیلی ساده است - دیشب ، هاری بمحض اینکه از شما خدا حافظی کردم رفتم لباس پوشیدم ورفتم بآن رستوران کوچك ایطالیائی که شما نشان داده بودید - ساعت ٨ رفتم بتآتر سیبیل وان رل رزالند را بازی می کرد - البته لازم به تکرار نیست که دکور تآتر خیلی بد و ارلاندو اصلا بازی بلد نبود اما سیبیل وان - نمیدانید چه محشری برپا کرد - دلم میخواست شما باشید به بینید ، لذت میبردید - راستی راستی که وقتی با لباس پیشخدمت جوان و آن نیم تنه مخمل آستین پوف کرده و جوراب بلند و بندجوراب قشنگ - کلاه کوچك سبز با پر عقاب وشنل کوتاه آستر پوستی روی سن آمد هر دل سنگی را آب میکرد - هر گز باین زیبائی و باین طنازی در نظرم جلوه گر نشده بود - شبیه مثل آن مجسمهٔ که در اطاق شما است - باریل حلقه موهای فراوانش دور ورصورتش را گرفته بود مثل برگ تیره رنگی که گل سرخ لطیفی را احاطه کرده باشد اما بازی‌اش - دیگر چه بگویم امشب خواهید دید - حقیقة هنرمند خلق شده - من از لژ کثیف و تنك خودم غرق حیرت بودم ، مثل اینکه مقابل الههٔ درمکاشفه‌ام - من بکلی فراموش کرده بودم که در لندن و

است که سیبیل‌وان مرا با نوك انگشتهایش لمس کند و تار و پود حیات را عوض کند و نه تنها خود شما بلکه تمام تعلیماتی که بمن داده اید همه را فراموش کنم تعالیم شما دروغ و خداب و گمراه کننده ولی لذت حس است و بالمره از خاطرم محو نمیشوند

لردهانری دست دراز کرد و طرف سالاد را برداشت و سؤال کرد

کدام درس‌ها؟

ــ تعلیماتی که شما درموضوع زندگانی - درموضوع عشق - تعلیمات شما درموضوع خوشی ــ چه میدانم تمام تعلیمات شما هانری

لردهانری با صدای ملایم و آرامی گفت

ـ فقط لذت وخوشی ارزش اینرا دارد که انسان وقتش را مصروف آن کند ـ ومن جرئت وجسارت اینرا ندارم که ادعا کنم دراین باب افکاری یااصولی گفته باشم ، بلکه افتخار وضع اصول دراین مبحث بزرك با طبیعت است نه با من لذت شاهد وعین طبیعت است ـ لذت علامت تصدیق وتصویب طبیعت است. وقتی ما خوش وخوشبخت هستیم قهراً خوبیم ولی وقتی که ما خوبیم ، لزوما خوشبخت نیستیم

بازیل دیگر تحمل نکرد و گفت

مقصودتان ازخوب بودن چیست ؟

دوریان هم قدری خم شده بود تا ازپشت گلهای بنفش وآبی که وسط میز در گلدان زیبائی انباشته شده بود صورت هانری را بهتر ببیند بیربط اراده تکرار کرد که مقصودتان ازخوب بودن چیست ؟

لردهانری با انگشت‌های سفیدش با پایه گیلاس بازی کنان گفت

ــ خوب بودن یعنی هم‌آهنك بودن با خود ، با نفس خود ، بمحض این که با نفس دیگری هم‌آهنك شوند ، این تعادل بهم میخورد ـ نکته مهم همان زندگانی شخص است ـ اما راجع به زندگانی همسایه ومجاور ـ هر کس که خواست بی مرگی کند یا پیرامون خشکه‌مقدسان برود، شروع می کند به نصیحت اخلاقی کردن اینها بما مربوط نیست ومتوجه این نکته باشید شخصی که منفرداً بدون توجه به غیرزیست کند همیشه دارای سجایاوافکار بلنداست واما اخلاق بعقیدهٔ من مفهوم امروزی اخلاق آنست که انسان ایدآل عصری را قبول کندومن معتقدم که دربرد هرمرد صاحب نظر وآگاهی قبول کردن ایدآل عصرش اینست که مرتکب چیزهای غیراخلاقی ، حتی بمحو افسد واکمل بشود

عمل نمی کنم - من به سیبیل‌وان هیچ پیشنهاد رسمی نکرده‌ام - من باو گفتم که بحد پرستش اورا دوست دارم ، اوهم من گفت که لایق اینکه زن بشود نیست . .

هوم - لایق درصورتیکه من یك مویش را به همهٔ عالم ترجیح میدهم

لردهاری مرمره کرد و گفت

- می‌بینید ؟ زنها خیلی ازما مرد اهل عمل هستند - دریك چنین موقعی ما هرگز فکرمان پی ازدواج وزن گرفتن نمی‌رود ولی آنها مثل اینکه مامورند ما را باین فکر بیاندازند

باریل دست به بازوی هاری زد و گفت

- بس است هاری - شما به دوریان باسرا میگوئید - دوریان مثل‌سایر مردها نیست - بهیچ قیمتی حاضر نیست که به کسی بد بکند ودوست بدبختی کسی شود - خیلی بیش از اینها دقیق ورحیم است -

لردهاری نگاهی به دوریان کرد و با چشم سوآل کرد و گفت

- هیچ وقت من هرگز به دوریان گری باسرا نمیگویم - من سوآل را فقط از نظر کنجکاوی که تنها دلیل طرح سوآلات مسب پرسیدم - بنا به‌اصلی که من معتقدم همیشه زن پیشنهاد ازدواج می کند به مرد مگردرطبقه متوسط - وطبقه متوسط هم بکلی از تجدد بی‌بهره است

دوریان گری سر را تکان داد وخنده کنان گفت

- هاری شما اصلاح شدنی نیستید باشد - چه باید کرد غیر ممکن است که از دست شما اوقاتم تلخ شود - وقتی سیبیل‌وان‌را دیدید ، اعتراف خواهید کرد که برای اینکه یك چنین خواهری را گول بزند باید پست‌ترین اراذل باشد یعنی زدن بی‌عاطفه و بی‌قلب باشد ازاین گذشته من نمیتوانم اصلا بفهمم چطور مردی می‌تواند فکر خدعه زدن با محبوبش بیفتد - من سیبیل وان را می‌پرستم من دلم میخواهد اورا روی پایهٔ ازطلا بگذارم - وهمه دنیا درمقابل زنی که من انتخاب کرده‌ام سجده کند - ازدواج یعنی چه ؟ - یك عقد اتحاد شکست ناپذیری بلی ؟ مسخره می کنید ! - نه بخندید - من دلم می‌خواهد که اتحاد شکست ناپذیری ما را بهم پیوند بدهد اعتمادی که بمن کرد - مارا با وفا کرده - ایمانش ما را با تقوا و پرهیزکار کرده است - هروقت من پهلوی او هستم افسوس می - خورم که چرا به تعلیمات شما حتی گوش دادم و نسبت به آنچه که شما بمن آموخته‌اید بی علاقه میشوم من تا نزدیك اومیروم یك آدم دیگری می‌شوم کافی

باز هم آنها را دوست نداریم

نقاش از این استدلال دوریان گری لذتی برد و تأئید کرد

— بلی کاملا صحیح است — ولی از دهاری

— هیچ چیزی هرگز کاملا صحیح نیست.

دوریان گری با تعجب گفت

— ببخشید — شما تصدیق می کنید که زنها بهترین روز سال حیاتشان را بما می دهند؟

— ممکن است — اما بلادرنك شروع می کنند آنچه که داده اند ، آهسته آهسته ، خرده خرده ، از ما پس بگیرند و این خود ملال آور بلکه عین ملالت است يك نفر فرانسوی با هوش گفته است که زنها شاهکارهائی در ما تلقین میکنند اما هیچوقت نمی گذارند که ما از این احساسات متنعم و بهره مند شویم

— هاری شما فاسق تمام معنی وردلید اما نمیدانم که بازچرا من اینقدر شما را دوست دارم

— شما همیشه مرا دوست خواهیدداشت — حالا بفرمائید قهوه میخورید یا نه ؟ گارسون قهوه برای ما بیاورید شامپانی خوب و سیگار بیاورید — نه سیگار نمیخواهم ، من دارم — باریل من نمی توانم سیگار برك شما را تحمل کنم يك سيگار بکشید — سیگارت کامل ترین تجسم يك لذت کاملی است يك چیز لذیذی است و همیشه هم آدم میل میکند بکشد — دیگر بیش از این چه میخواهید — بلی دوریان — شما همیشه سراغ من خواهید آمد من در نظر شما جمیع گناهانی که شما جرئت ارتکاب آنرا ندارید مجسم می کنم

دوریان گری سیگارش را به اژدهای نقره که از دهانش آتش می بارید نزديك کرده و آتش زد و گفت

— هاری چه خیالی برای ما در سر پخته اید ؛ برویم به تآتر — وقتی سیبل وان روی سن آمد ، ایده آلی که شما از زندگانی دارید تغییر خواهد کرد — دیدار او لرزشی در بدنتان خواهد انداخت که هرگز تصور آنرا نکرده اید

— من همه چیز را دیده ام — از همه چیز لذت برده ام ولی هر وقت احساس جدیدی کمین می باشد حاضرم تسلیم شوم اما میترسم که حتی دیگر احساس تازهٔ هم نیابم — اما شاید ؟ — شاید محبوب جوان شما مرا تکانی بدهد من صنعت تآتر را خیلی دوست دارم — تآتر از زندگانی خیلی حقیقی تر است — برویم دوریان شما در

نقاش دیگر طاقت نیاورد !

- اما هانری اینرا نداند که هیچ کس نمیتواند فقط برای شخص خود - زیست کند ، بدون اینکه در نتیجه یک چنین خودخواهی متضرر شود این کار برایش گران تمام میشود

- بلی - درروزگار ما همه چیز گران تمام میشود - بعقیده من تراژدی حقیقی مرد فقیر این است که به هیچ نعمتی جز ترك نعمت ؛ نمی تواند دسترسی داشته باشد گناهان دنیا ؛ مختص متمولین است کما اینکه اشیاء زیبا هم بآنها اختصاص دارد -

- ولی زیانی که متحمل میشوند تنها مادی نیست

- پس چه نوع ضرری خواهد بود ؟ بازیل

- مثلا رنج وتعب وازهمه بدتر؛ وقوف حسی بر انحطاط خویش و تنزل محسوس شخصیت خطاکار

لردهانری شانه‌ها را بالا انداخت

- عزیزم ، هنرقرون وسطی زیبا است ولی احساسات آن قرنها دیگر بکلی مندرس و کهنه شده میدانم که هنوز این حرفها دراختراعات شعری و- مجازی بکارمیرود - وپرواضح است که درمجاز چیزهائی بکارمیرود که درحقیقت وجود ندارد باور کنید که یك نومتمدن حقیقی ، هرگز ازدرك لذتی تاسف نمی خورد همانطور که یك نفروحشی نمیتواند بفهمد که لذت یعنی چه !

- دوریان گری با بشاشت تمام گفت

- من میدانم لذت یعنی چه - لذت یعنی دوست داشتن دوست داشتن یك معشوقی

لردهانری که با میوه‌ها بازی میکرد گفت

- بهرتقدیر باردوست داشتن کسی بهتر است از اینکه کسی شخص را دوست ندارد کسی که بچنك محبت دیگری گرفتار شد ، معذب است - رفتار زنها با ما بعینه مانند رفتار انسانیت است با خدایانش متصل ما را ستایش میکنند و دائماً منتظرند که برایشان کاری بکنیم

دوریان گری جواب داد

- اگرمن اشتباه نکنم ، آنچه که ازما توقع دارند ، اول آنها بما داده‌اند - در نهاد ما عشق ایجاد میکنند وحق دارند که درمقابل عشقی که درما دمیده اند

فصل هفتم

در آنشب برحسب اتفاق جمعیت انبوهی به تاتر هجوم آورده بودند و تمام جاها را گرفته بودند. یهودی گردن کلفت با تبسم بزرگی که سر تا سر صورت را فرا گرفته بود باستقبال دوریان گری و رفقایش آمد و تعظیم کنان آنها را به لژ خودشان هدایت کرد. هرگز دوریان به اینقدر از این جهود بدریخت بدش نیامده بود. لرد هانری، بعکس از او بدش میآمد. و با فشاری داشت در اینکه دست کسی که نابغهٔ را از گوشه و کنار پیدا کرده و بخاطر شاعری ورشکست شده بفشارد در صورتیکه باریل سرس را به تماشای مردم گرم کرده بود. حرارت بینهایت شدید بود و چراغ بزرگی در وسط طاق چشمها را خیره کرده بود. جوانها کت خودرا کنده و به جلوی بالکون آویزان کرده بودند. از اینطرف محوطه تا آنطرف بلند بلند حرف میزدند و با دخترها که پهلویشان نشانده بودند پرتقال میخوردند و میخندیدند. از دور همهمه زیادی شنیده میشد

از بار مجاور سالن تاتر چوب پنبه بطریها به هوا میپرید و صدای قهقهه بیمه مستها گوش را کر میکرد. لرد هانری غرغر کنان گفت راستی راستی که جای خیلی لجنی برای کشف الهه است

- بلی همین اینجا بود که من الهه خودرا پیدا کردم و از هر فرشته زیبا ترو لطیف تر است. صبر کنید وقتی شروع به بازی کرد شما همه چیز را فراموش خواهید کرد همین اشخاص صحبت وحشی که حالا اینطور همهمه میکنند وقتی پای او به سن رسید همه سکوت محض خواهند شد، همه خاموش و مجذوب میشوند و همه به بحر او میروند. به اراده خودش همه را می گریاند، یا میخنداند. بخ همه مثل تار ویلونی در دست اوست. همه را بطوری قصه میکند که تصور میکنید از یك گوشت و از یك خون هستند

لرد هانری که با دوربین تماشاچیان را ورانداز می کرد

- از یك خون و از یك گوشت؟ نه، امیدوارم که اینطور باشد نقاش بهصحبت آمد و گفت:

- دوریان به حرف های هانری گوش ندهید من فکر شما را فهمیدم و باین

درشکه‌من نشنیده‌اید، باری متأسفم که در درشکه‌من دو تا جا بیشتر نیست شما با درشکه خودتان بیائید

هرسه بلند شدند - قهوه خودرا خوردند - روپوش‌های خودرا پوشیدند نقاش متفکر بود و حرف نمیزد - لابد بحث سخت آزارش میداد - نمیتوانست خودرا با این ازدواج ها راضی کند ولی پیش خود میگفت که باز ازدواج از خیلی کارهای دیگری که ممکن است اتفاق بیفتد بهتر است هرسه پائین آمدند همان طور که قرار گذاشته بودند، نقاش به تنهائی در درشکه‌اش جا گرفت لرد هاری و دوریان گری در درشکه کوچکی، با چراغهای بلورین جلو میرفتند - نقاش آنها را میدید احساس غریبی اورا فرا گرفت چه میدید که دیگر دوریان گری، آن معبود قدیمی نیست - از دستش دررفت - زندگانی آمد و اورا گرفت

چشم‌هایش تیره شد - و از این به بعد از خلال مه غلیظی که چشمانش را فرا گرفته بود کوچه و روشنائی و این بلوار را نظاره میکرد وقتی رسیدند جلوی تآتر و درسکه‌اش ایستاد، حس کرد که چندین سال پیر و شکسته شده

درروی سن سرسرای خانه کاپوله نشان داده میشد - رومئو بالباس یکمرد زائر با دوستانش وارد سرسرا شد - موزیك نغمه‌های بهجت انگیزی را نواخت و رقص شروع شد - سیبیل‌وان درمیان یك‌مشت بازیگران ناشی و نادان ، یك تلولوئی داشت اندامش مانند شاخه گل لطیفی خم میشد ، گلوی سفید و لطیفش جذابیت خاصی داشت - دستانش مانند عاج بود

اما وقتی چشمانش به رومئو افتاد آن نشاط و وجد و شور و شعفی که لازمهٔ یك چنین موقعی است درصورتش دیده نمی‌شد - اشعاری که دراین موقع انشاد می کند زبان حال محبوبه مجذوبی است که فرصتی یافته و معشوق خود نزدیك شده بنابراین آتش حسرت و میل سراسر وجودش را میسوزاند باید درنگاه و لحن گفتارش هویدا باشد - اما هیچ یك ازاین نکات دروجنات بازیگر دیده نمی‌شد آهنگ صدایش لطیف بود ولی روح نداشت - تلولوئش ساختگی و دروغین بود اشعار آبدار و نغز وقتی به لبانش میرسید بکلی بی‌مغز و بی‌روح میشد

رنگ از رخسار دوریان گری پرید مضطرب و نگران شد - دو نفر دوستش جرئت نداشتند حرفی بزنند - محقق شد که سیبیل‌وان فاقد کمترین استعداد هنر پیشگی است - هردو فوق‌العاده مایوس شدند

ولی هردو بخود میگفتند برای اینکه ژولیت را بتوان حقیقتاً قضاوت کرد باید طرز بازی اورا درپرده دوم درسن ایوان دید - پس بانتظار آن سن حرفی نزدند اگر درآن بازی توفیق نیافت حسابش پاك است

وقتی پرده دوم شروع شد و درسن مهتابی ، دختر آهسته به طرف طارمی ایوان ظاهر شد باحسن خدادادش منظره زیبائی داشت ولی همین که خواست رل خود را آغاز کند درصورتش آثاری ازاحساس درونی دیده نمی‌شد ، حرکاتش تصنعی بود وقتی در آن شب زیبا سکوت را درهم شکست گفت

شب ، پرده سیاهی روی صورتم کشیده و گر نه توسرخی که جسارتم روی گونه هایم را پوشانده است می‌دیدی .

این اشعار نغز درروی لبانش خشك و بی‌مغز بود بعینه مثل شاگرد مدرسهٔ که بدون توجه بمفهوم اشعاری طوطی‌وار بخواند بالاخره وقتی ازلب ایوان خم شد واین اشعار روان را میسرود

اگرچه از این همه نوید دلم شاد است

ولی امشب نمیتوانم طعم مزه سعادت را بچشم

دختر خانم علاقه پیدا کرده‌ام یعنی هر کس را که شما دوست ندارید ، قابل تحسین است - ورنی که دارای یک چنین خدایی است باید حتماً در کمال و جمال بی نظیر باشد -

قصه کردن و تسخیر کردن ، قدرت مافوق معمولی است و هر کس چنین داهیهٔ ندارد - اگر این دختر بتواند به کسانی که بدون روح اند روحی بدمد اگر بتواند در نهاد کسانیکه در محرومیت بسر میبرند و سرنوشت رشت و اسفناك دارند پرستش زیبائی را احیا کند اگر قادر شود که خودپسندی و نخوت را از میان بردارد و بآنها اشکی بدهد که به غیر از خود به بدبختی دیگران نثار کنند ، یك چنین زنی لیاقت عشق شما را دارد و دنیا باید چنین مخلوقی را ستایش کند - شما حق دارید که او را برای خود انتخاب کنید من در اول وهله که این داستان را شنیدم عقیده ام غیر از این بود ولی حالا بطرزم برگشته - خدایان سیبیل‌وان را برای شما خلق کرده اند بدون او شما بحد رشد و کمال نمیرسیدید

دوریان دست بهاش را فشار داد و گفت

- ممنونم هاریل من اطمینان داشتم که شما وضعیت مرا درك خواهید کرد هاری بهمه چیز شك دارد هیچ چیز را باور ندارد - من از او میترسم آهنگ ارکستر شروع شد - یك غدائی است - اما پنج دقیقه بیشتر طول نمیکشد

بعد از ده دقیقه پرده بلند میشود و شخصی که من تمام زندگانی و عمرم و حیاتم را فدایش خواهم کرد و از حالا بهترین حصه وجودم باو تعلق دارد قدم روی سن می گذارد .

یك ربع ساعت نگذشت که صدای کف زدن حضار بلند شد سیبیل‌وان روی سن نمایان گردید لرد هاری تصدیق کرد که بدون هیچ تردید یکی از زیباترین دختر انی است که تا بحال برخورد کرده است - صورت محجوب و چشمان درشتش حالت و جذابیت خاصی داشت - یك قرمزی ملایمی شبیه به قرمزی گل سرخ که در روی آینه نقره منعکس شود روی گونه هایش وقتی روی سن آمد پدیدار شد - چند قدمی عقب برگشت روی لبان زیبایش لرزش افتاد

باریل برخاست و شروع کرد به دست زدن - دوریان گری روی صندلی اش بی حرکت نشسته بود و آبی چشمهایش او را ترك نمیکرد

لرد هاری با دوربین بدقت اندام و صورتش را ورانداز میکرد متصل میگفت

« بسیار عالی - خیلی خوب

- و با اینحال هردو تقلیدی بیش نیستند - درهرحال برویم دوریان خوب نیست که شما بیشتر از این اینجا باشید تآتر بد مخرب اخلاق است - بالاخره شما که نمیخواهید زنتان بازیگر تآتر باشد چه اهمیتی دارد که رل ژولیت را مثل یك آدم چوبی بازی کند - اصل موضوع اینست که دختر بسی زیبا و اگر از زندگانی و ما فیها همینقدر سررشته داشته باشد که از تآتر وصعت دارد ، شما قطعا ساعات خوشی بااو خواهید گذرانید - چه در دنیا دو نوع از مردم هستند که حقیقتاً جذابند و اگر انسان با آنها باشد کیف میبرد ، یکی آنهائی که از همهٔ امور زندگانی باخبرند و همه چیز را میدانند ، دسته دیگر آنهائی که هیچ چیزی از زندگانی بلد نیستند بیائید - چرا اینطور مات گرفته‌اید ؟ برای اینکه همیشه جوان بمانید یك سری هست که هیچوقت از پیش آمدی ملول نشوید - بیائید با هم برویم به کلوب سیگار بکشیم و بسلامتی مادموازل وان بنوشیم خیلی زیبا است - خیلی قشنگ است دیگر چه بیشتر از این میخواهید؛

- هاری ممکن است مرا تنها بگذارید - شما هم بازیل تشریف ببرید مگر نمیبینید که دل من شکسته شده ؟

چشمانش پر از اشك بود - لبهایش میلرزید به گوشه لژ رفت و صورتش را در کف دستها مخفی کرد و با حالت زاری نشست -

لردهاری گفت

- بازیل - ما برویم وهردو از لژ در آمدند ورفتند -

کمی نگذشت که چراغها خاموش شد و پرده سیم آغاز گردید - دوریان گری برگشت برجای خود نشست - رنگ ورویش پریده بود - این پرده آخری خیلی طول کشید - مثل اینکه تمام شدنی نیست - نصف بیشتر تماشاچیها پاپ - تاپ کنان رفتند - یك افتضاح شد - پرده سم در مقابل صندلی های خالی بانتها رسید وقتی پرده افتاد ، از این طرف و آنطرف چند نفری که باقی مانده بودند غرغر کنان ازسالن خارج شدند

بمحض اینکه نمایش تمام شد دوریان گری به لژسیبیل وان رفت - دختر تنها بود - درروی صورت زیبایش آثار فتح ومظفریت هویدا - تمام وجودش غرق شادی بود - لبهای نیم بازش به سری که تنها خودش بآن وقوف داشت میخندید

همین که دوریان گری وارد لژ شد ، سیبیل وان با بشاشت تمامی باو نگاه کرد و گفت

سعادتمان بیشتر شبیه به برق بود خیلی سریع گذشت و رفت
تا آمدیم بگوئیم «روشن شد» روشنائی خیره کننده اش خاموش شد
شب بخیر، محبوبم، محبوبم عزیزم
وقتی دوباره، همدیگر را ببینیم
غنچه عشقمان در این تابستان
مثل گل زیبائی شکفته خواهد شد خداحافظ خدا

این شعرها را خواند مثل اینکه ابدا در دائقه اش معنی و مفهومی نداشت نه اینکه تخیلی داشته باشد یا دست پاچه شود یا عصبانی باشد - خیر، بلکه بعکس تسلط بحد کمال بود ولی فاقد هنر و هنرمندی بود - هیچ ممکن نبود کسی از این بزرگتر فکر کرد - همه بعلاوه شدندی که پایین نمایش داشتند سراپا گوش بودند وقتی اینطور دلسرد و نا امید شدند، متصل حرکت میکردند - حرف میزدند سوت می کشیدند - مدیر تآتر در پشت طارمی بالکون پا بزمین میزد و ناسزا می گفت

در این گروه تنها کسی که خونسرد ماند، همان دختر بود و بس - در آخر پرده دوم طوفانی در گرفت - همه سوت می کشیدند -

لردهانری از جا برخاست و بالاپوش خود را پوشید و گفت

- دوریان، دوست شما خیلی وجیه و زیبا است ولی بازی بلد نیست بلند شو تا برویم

- من می خواهم تا آخر باشم - من متاسفم که وقت شما را تلف کردم وامشب را به هردوتان حرام کردم ببخشید

بازیل گفت

- دوریان عزیزم، من تصور می کنم که مادموازل وان مریض است - حالا برویم یك شب دیگر بیائیم

- کاش ناخوش بود، اما خیر - مریض نیست، بلکه سرد و بی حس شده نمیدانم چطور یك شبه اینطور تغییر کرد - دیشب بازیگر بزرگی بود، امشب از یك بچه مکتبی کمتر شده

- دوریان از کسی که محبوب دل شما است اینطور حرف نزنید - عشق از هنر خیلی بزرگتر و قوی تر است

لردهانری گفت

دیدم همه جا خالی است ، همه چیز ساختگی است، مضحك و بی‌معنا است ـ امشب برای اولین بار دیدم که رومئو چه آدم اکبیر و پیر و بد لعابی است ـ امشب بمن محسوس شد که مهتاب در باغ ساختگی است این بساط همه روی پارچه و کاغذ کشیده شده ، همه ظاهر پست بی معنی ، حتی کلماتی که روی لبم جریان داشت همه دروغ بود ـ این حرفها مال من نبود ـ دل من نبود که میسوخت ـ تمام وجودم در شعله دیگری میسوخت زیرا شما یك حقیقتی خیلی بالاتر و برتر از این چیزها در قلبم ایجاد کردید پس یك حقیقتی که صنعت در مقابلش یك پردهٔ بیش نیست شما معنی واقعی عشق را در دلم بیدار کردید ، وجودم را در عشق خود سوزاندید ای محبوب من، عزیز من ، شما مرا به خودم آوردید ـ احیا کردید ای شاهزاده من شما بمن حیات دادید شاهزاده عمرم بعد از این من از هر رنگ و سایهٔ بیزارم ـ کدام هنری به پایه حقیقتی که شما در وجودم بار آوردید میرسد ؟ بعد از این ، این عروسك بازیها به چه درد من میخورد؟ امشب در روی سن نمی‌توانستم بفهمانم که دیگر هنر در دل من مفهومی ندارد ، پرید و رفت من بخودم وعده میدادم که امشب هنر که کنم همه را مبهوت سازم ـ اما همینکه پایم روی سن رسید، شما همه چیزم را گرفتید ـ دیگر در من چیزی نماند ، یعنی روحم در شعشعه نور عشق شما سرمست و خیره شد و فهمیدم که دیگر مجاز و ظاهر و ساختگی در من اثر ندارد ـ مجذوب شما شدم و از این بیداری چه لذتی بردم ـ تماشاچی‌ها ناسزا می گفتند ـ سوت می کشیدند ، اما من متبسم بودم آنها نمی‌توانستند به عشقی مثل عشق ما پی ببرند ـ دوریان مرا ببرید ، بشرط اینکه من باشم و شما ، دو نفری تنها ، با هم باشیم من از تآتر بیزار شدم ـ ممکن است رلی که از آن اطلاع ندارم بازی کنم اما دیگر به این عشقها که من حالا به جوهر لطیف و پاك آن‌ها پی برده‌ام دیگر عقیده ندارم ـ دوریان ـ دوریان عزیزم حالا فهمیدید چرا من دیگر این عشق ساختگی را برای خاطر تماشاچی‌ها بازی نمی کنم ؟ ـ آمدیم و من با هزار زحمت باز یك سر و صورتی به بازی روی سن دادم خوب ، آنوقت به عشق پاك و این شعله سوزان بی حرمتی نمیشود ؟ ـ کسی که شیفته یك چنین عشقی است خوب است که رل عشاق را بازی کند ؟ شما مرا روشن کردید

دوریان بی‌اختیار خود را روی نیمکت انداخت، روی خود را برگرداند و با سوز دل ناله کشید و گفت

ـ شما عشق را در دل من کشتید .

- دوریان ! امشب من خیلی بد بازی کردم ؟

دوریان گری با تعجب زائدالوصفی باو نگاه میکرد و گفت

- خیلی بد ! بمی غیرقابل تحمل بود ! ناخوش بودید ؟ نمی‌دانید نمی‌توانید تصور کنید چطور بازی کردید نمی‌دانید چه برمن گذشت !

- دوریان ! دوریان شما باید فهمیده باشید که چرا حالا فهمیدید؟

کلمه دوریان دردهان زیبای دختر ذائقه شیرینی داشت گوئی درمیان گلبرگ‌های قرمز جان دار لبانش شهدی از عسل وقند مواج بود دوریان از شدت یاس وعصب باین لطف و جمال توجهی نداشت

- چه چیزی فهمیدم ؟

- که چرا من اینقدر امشب بدبازی کردم - و چرا دیگر بعد از این من همیشه بازیگر بدی خواهم شد

دوریان شانه‌ها را بالا انداخت و گفت

- من تصور می‌کنم که شما مریض باشید علت دیگر برای اینکه این طور بدبازی کنید وجود ندارد - برای اینکه شما خودتان را بیاك مضحکه کرده بودید -- دوستان من بکلی از جا در رفتند - من خودم هم حال خودم را نفهمیدم -

دختر ازشدت خوشحالی وعشق اصلا توجهی به حرف نداشت - چشمانش را به دهان محبوبش دوخته بود ومحو حرکات این لبان زیبا شده بود

- دوریان دوریان ! - پیش از اینکه من شمارا بشناسم تمام هستی‌ام بازی کردن روی سن بود تمام فکر ودو کرم روی سن تآتر بود - روی سن تآتر هرچیزی برای من مفهوم درستی داشت ، حقیقی بود - یك شب ژولیت بودم شب دیگر پرتیاوقتی رل شاتریس را بازی می کردم ، نشاط خوشی‌اش نشاط من بود - قلبم پیش او بود - ناله‌های کردلیا ازسوز و آه دلم بود - ایمان من به رلی که بازی می کردم حدوحصر نداشت - این آدم‌های عوام و بهم که رل عشاق را با من بازی می - کردند در نظرم مثل خدایانی بودند - درمیان این دکورهای ساختگی مثل این که درعالم واقعی هستم ، با همه چیزانس داشتم ، همه چیزدر نظرم واقعیت داشت . این بود تا شما آمدید - شما که آمدید ، شما که سرچشمه عشق وروح وجسم من هستید همه این عوالم عوض شد وروحم از آن محبس ساختگی بدر آمد - شما حقیقت ومعنی همه‌چیزرا بمن القا کردید - امشب هرچه در اطرافم نگاه کردم ،

شما خوب بازیگری می کنید .

دختر جوان بسرعت برق از جا پرید درزیر صورت زیبایش آثار شدید برس تلخی و مرارت هویدا بود . از آنسوی اطاق بطرف دوریان دوید . دستش را روی بازوی محبوبش گذاشت و میخواست درچشمانش نگاه کند . دوریان شدت او را عقب زد و گفت

ــ به من دست نزنید .

دختر خود را بزیر پای او انداخت و مانند گل له شدهٔ زیر دست و پای او افتاد . لابه کنان گفت

ـ دوریان ـ دوریان عزیزم ـ مرا ول نکنید ، من متاسفم که بد بازی کردم ، حکیم ـ درسرتاسر بازی ، فکرم و ذکرم پیش شما بود اما بشما قول میدهم خودم را اصلاح کنم ـ عشق شما بطوری ناگهانی برمن غلبه کرد که تمام هستی مرا مسخر کرده صبرم را بباد داد چکنم؟ عشق هستی و هنرم را برباد داد ازخود بیخود شدم ـ دیگرهیچ چیزرا نفهمیدم ــ اگرآن دو بوسهٔ که به لبان من گذاشتند نصیبم نشده بود عشق شما برای من مجهول میماند ـ ای عشق من از این یك بوسه دریغ نکن ـ مرا ول نکنید ـ این فوق توانائی من است ـ به برادرجانم ، چیزی نیست او همینطوری یك حرفی میزند ـ بیشتر مثل شوخی بود اما شما ، آخر ببخشید خبط و خطایم را عفو کنید ـ دیگرغلط کردم این قدر بخودم زور میاورم که خیلی بهتراز اینها بازی کنم ، اگرمن شمارا ازهمه چیز دنیا بیشتردوست ندارم شما بمن رحم نمی کنید ؟ این یك دفعه ازمن خوشتان نیامد ـ اما دوریان حق باشما است شما حق‌داریدمن باید بیشترهنرمند باشم من دیوانه بودم ـ حالم را نمیفهمم ـ مرا ول نکنید ـ رحم کنید

بغض گلویش را گرفته بود و مانند حیوان مجروحی روی کف اطاق افتاد دوریان گری با چشمان زیبایش نگاهی روی قالب ناتوان دختر انداخت و ازخلال لبان گلگونش زمزمهٔ شنیده میشد ـ الحاح کسانی که از نظر محبوبشان افتاده‌اند همیشه یك قدری مضحك و زننده است ـ تضرع سیبیل‌وان بنظرش چیز ساختگی وخنده آور جلوه میکرد ــ اینهمه اشك و ناله او را عصبانی می کرد ــ و بالاخره گفت

ــ من رفتم ــ من نمیخواستم اسباب زحمت و مصیبت شما بشوم ، ولی بین ما دیگرچیزی نمانده ـ دیدارما دیگرمیسر نیست شما دل مرا شکستید و ـ مایوسم کردید

دختر بعجب کرد و با چشمان حیرت زده به محبوبش نظری انداخت
اختیار حرف و تنظیم جمله ازدستش خارج شده بود ، چندید دوریان ساکت بود - دختر پس از لحظی بسوی او آمد با انگشتان لطیفش موهای نازنین جوان را نوازش میداد سپس رانو زمین زد - دستهای دوریان رادردستش گرفت نزدیک لبان گرمش برد و بوسید - دوریان در زیر بار تشنج شدیدی آنها را کشید از جا برخاست بطرف درروان شد

- بلی ، شما عشق را درمن کشتید - پیش از این شما در نظر من بالاتر از زن بودید، تصورات شیرینی درباره شما داشتم اما همه اینها از بین رفت - دیگر اثری دردل من ندارید - من شما را بخاطر هنرتان میپرستیدم ، از نبوغتان لذت میبردم - شما را دوست میداشتم برای اینکه افکار وعشق‌های بزرك را مجسم می کردید ، به آنها جان میدادید ، به جوهر پاك هنر پیکر میدادید - همه اینها را یکدفعه بباد دادید - دیگر حالا چه مفهومی وچه جوهری را در نظر من مجسم می کنید هیچ ای خدا ، چرا شما را دوست داشتم ؟ چطورشد که دلم دردست شما اسیرشد ؟ - دیوانه بودم ؟ اما بعد از این نمی توانم شما را دوست بدارم - دلم شکست - آرزوهایم برباد رفت دیگر فکرم قادر نیست که دور و ر شما محدود شود - حتی زبانم از تکرار اسم شما بیزار است - آه اگر بدانید چه مقامی دردل من داشتید بلی - آنوقتها من نه، این یادگاردلم را ریش می کند - دلم میخواهد دیگرچشمم بروی شما نیفتد - شما سر گذشت عمرم را تباه کردید - چقدر ازمعنی عشق غافلید ، شما ادعا می کنید عشق، هنررا در نهادتان کشته است شما مظهرهنر بودید بدون هنروجود ندارید من تمام افتخارات وعظمت وجلال را درپای شما فدا می کردم ، همه را قربان شما می کردم - تمام عالم بشما رشك میبرد ، شما همسروهم نام من میشدید ، اما حالا چه هستید ؟ از آن همه نوروزیبائی جز این قالب تهی چه چیزی مانده است؟ یك بازیگردرجه ۳ با صورت زیبا همین وبس

دختر بکلی رنگ خود را باخت وشروع کرد بلرزیدن — دستها رابهم چسبانده بود بتضرع کنان گفت

— دوریان ، شما راستی راستی این حرفها را میزنید یا رل مصنوعی بازی می کنید

- من ؟ بازی می کنم ؟ نه - جانم - این شغل را بشما واگذار میکنم —

خلوت بود در آسمان سفیدی نقره فامی بسرعت توسعه پیدا کرده همه جا را فرا گرفته بود - از یك بخاری خانه دود ملایمی برمیخاست و مانند نوار آبی رنك در زمینه سفید آسمان جلوه گر بود در طاق سرسرای خانه اش چهل چراغ بزرگی که یادگار یکی از قصور دودمانهای قدیمی و بیر بود آویزان کرده بودند دوریان چراغ ها را خاموش کرد، کلاه و روپوشش را روی میز انداخت از کتابخانه عبور نموده بسمت اطاق خوابش رفت -

کتابخانه اش سالن بزرگی بود هشت گوش و بازرگی طبق سلیقه خاصی تزیینات زیادی در آنجا نموده و مخمله مقداری پرده و قالیچه که در یکی از حراج ها بدست آورده بود مزین نموده بود میخواست دستگیره در را بچرخاند که چشمش افتاد به تصویر تمام قدی که بازیل او را ترسیم کرده بود از مشاهده تصویر یکه خورد و چند لحظه بعد بلافاصله متفکر وارد اطاق خواب شد پس از اینکه لباس خود را در آورد دوباره به کتابخانه برگشت و بنزدیك تابلو رفت و مشغول تماشا شد - در سایه روشن صبح زود که نور کمی از خلال پرده ای توری باطاق نفوذ داشت بنظرش رسید که در قیافه تابلو تغییری پیدا شده و حالت صورتش قدری فرق کرده مثل اینکه در روی دهانش آثار بی رحمی و قساوت نمایان گردیده است - دوریان از این امر بحیرت در آمد

با عجله تمامی بطرف پنجره دوید، پرده توری را پس زد - سفیدی صبح در اطاق نمایان گردید و شمع هائی که در گوشه و کنار بود بیرون راند - اما چین خوردگی مخصوصی که در سایه روشن اطاق در روی دهان تصویر دیده بود و حالت شقاوت را نشان میداد در روشنائی صبح شدید تر بنظرش رسید - در روشنائی صبح چین لبها که دال بر قساوت قلب و بیرحمی بود در نمده تر شد بعینه مثل اینکه کسی پس از ارتکاب بجرمی روی آئینه نگاه کند -

دوریان مبهوت و متحیر ماند - دست برد آئینهٔ بزرگ که یکی از سوغاتی های متعدد لردهاری بود برداشت، مقابل صورتش برد نگاه کرد - به ابدا از آن چین خوردگی مخوف روی دهانش اثری نبود، لبها همانطور گلگون و پر از سهد و ملاحت بودند پس این اختیار یعنی چه ؟

چشمان خود را مالید - بار به تصویر نزدیك شد بدقت نگاه کرد هیچ جای تابلو اندك تغییری نکرده بود فقط خط مخوف در روی لبها پیدا شده و تمام حلاوت و زیبائی دهان را محو کرده، حالت قساوت و بیرحمی بآن داده بود و دیگر

دختر با آهستگی ملایم گریه میکرد - بدون اینکه حرفی بزند خود را به طرف او کشید - دست های کوچکش مثل اینکه میخواست اورا بگیرد درهوا میگشت - دوربان گری چرخی خورد وازدر خارج شد ورفت - لحظه بعد ازدرب تآتر خارج شد نمیدانست کجا میرود همینقدر بخاطرش هست که از کوچه و پس کوچه های تاریک و کثیف وخطرناك گذشت - زنها با صدای خشن و با مطبوعشان او را صدا میکردند - دعوتش میکردند - چندجا بادسته بدمست مواجه شد که مانند میمونهای بدهیکل ومتعفن عربده میکشیدند - اطفالی دید که دم درها ایستاده وازداخل خانه‌های تاریک فریاد های سخت فحش وناسزا بگوشش میرسید - همهٔ این خاطرات درسرش موج میزد - وقتی سپیده صبح کم کم نمایان شد نزدیك کوونت گاردن رسید تاریکی شب کم کم از بین میرفت وخطوط افق درآسمانی که از اولین اشعه فجر سرخ گون شده بود نمودار میگردید درخیابانهای عریض و خلوت وبراق عرابه های بزرك پراز گلهائی که ازاطراف لندن برای فروش می آوردند بانانی بسوی مرکز روان بودند - عطر گلهای مختلف درهوا بحد اشباع بود واین طراوت وتازگی صبح دم آلام ومشقات روحی جوان را تسلیت میداد - بی اختیاردنبال عرابه ها بطرف میدان گلفروشان روانه شد تاخالی کردن این بارهای لطیف وخوشرنگ را ازنزدیك نظاره کند - عرابه چی با پیشدامن سفید قدری گیلاس تعارف کرد - خواست پول بدهد قبول نکرد - بامسرت زیادی شروع بخوردن کرد - گیلاس ها درشبنم صبح خیلی سرد بودند - صف طولانی از پسران جوان ، هریك سبدی از گل لالهٔ و گل سرخ های قرمز وزرددردست داشتند وبمیدان که رسیدند هریك بطرفی رهسپار ودربین ستونها که برق میزد ناپدید گردیدند - گلفروشها وسبزی فروشها متاع خودرا مرتب میکردند وهریك را بسته بذوق وسلیقه خود جلو وعقب میبردند ، میچیدند در طرف دیگر اسب های قوی هیکل این طرف وآن طرف میرفتند یااگر بارخودرا خالی کرده بودند دستهای عظیمرا بهزمین میکوبیدند گردن خودرا که پراز زنگوله بود حرکت میدادند - ارابه رانها باخونسردی به بارهای خودتکیه کرده و کبوترهائی را که درهوا می پریدند یاروی زمین دانه برمیچیدند تماشا میکردند -

دوربان کمی باین فعالیت ساده وسالم نظاره کرد سپس درشکه صدا کرد وبخانه‌اش روان شد - درب خانه که رسید قدری اطراف را نگاه کرد همه در سکوت بودند - همه خوابیده بودند - پنجره ها پوشیده ، درها بسته ، خیابانها

تحمل کرد؟ - گذشته از این مگر زنها بیشتر استعداد تحمل شداید را ندارند؟ زنها دائما در کشاکش احساسات هستند و گرو دگرسان همیشه — چه بسا از آنها که مخصوصا برای دعوا و مرافعه و برانگیختن احساسات حسد و حسادت خطاهای جبران ناپذیری مرتکب میشوند — لرد هانری اینها را نکته به نکته تشریح کرده و لرد هانری در این قضایا بصیرت دارد و چشم و گوش از کارهای زنانه و روحیه زنها پر است چرا حالا بخود دردسر بدهد و برای خاطر دختری اینطور اوقاتش را تلخ کند — سیبیل وان دیگر برای او وجود خارجی ندارد

اما از همه اینها گذشته آخر این چین خوردگی زشت روی دهانش چیست؟ چه فکری بکند؟ مگر این تصویر تا آخر عمر لوح معاصی و سرچشمه اسرار زندگانی اوست؟ بلی — این تصویر باو علاقه به زیبائی را تلقین کرد — باو فهماند که صاحب جمالی است بی نظیر — اما حالا با این کیفیت میخواهد اورا وادار کند که روحش را لعنت کند؟ — چطور جرأت میکند که بروی این تصویر نگاه کند نه اینها همه خیال و تصور است — از خستگی است شب مخوفی که گذرانده روحش را مکدر کرده صفای باطنی‌اش را منغص نموده و یکمرتبه در روی مغزش جراحت کوچکی که موجب دیوانگی میشود وارد کرده است تصویر عوض نشده — برای اینکه محال است — تصور چنین چیزی دیوانگی محض است

پس این تصویر با تبسم مخوف و وحشتناک که آثار قساوت از آن ظاهر است، این چیست؟ این موها در روشنائی چطور برق میزند چشمهای آبی رنگش چطور مرا نگاه میکند دوریان گری حس کرد که ترحم شدیدی نسبت به تصویر و خودش را فرا گرفت — حیف! تصویر باین خوبی ضایع شد، باین زودی صباحت منظرش از بین رفت و یك دنیا لطف و ملاحت که در آن دهان جاندار بود جبران شد — وچه تصرفات و تغییرات بعد از این در این تصویر بروز داده خواهد؟ موهای باین براقی و خوشرنگی سفید خواهند شد گونه‌های گلگون، صورت سرخ و سفیدش پژمرده خواهند شد — پس از ارتکاب هر گناهی لکهٔ بر جسمش عارض خواهد شد و ذره ذره اینهمه زیبائی برباد خواهد رفت

خوب یك کار دیگر هم ممکن است شرط کند بعد از این مرتکب گناهی نشود این تصویر اعم از اینکه همینطور بماند یا تغییر کند یك لوحی است که معاصی و اعمال بدش در آن مرتسم میشود

هیچ جای تردیدی نمانده زیرا آنچه که میبیند نه تصور است و نه بعلت تاریکی بلکه حقیقتی است غیر قابل انکار

خوان خود را روی نیمکت انداخت و بفکر فرو رفت ـ ناگهان بیاد آن حرف هائی افتاد که روزی که تابلو ناتمام میرسید به باویل گفته بود حالا کلمه به کلمه یادش آمد ـ آرزو کرده بود که انکاش همیشه جوان بماند و دست تطاول روزگار تحولاتی که روی جسمش میدهد در روی تصویر مجسم شود صورتش گلگون و زیبا بماند ولی بار شهوت رانی ها و مرارت گناهانی که مرتکب میشود در روی صفحه نقاشی ترسیم شود یادش آمد که آرزو کرده بود که تصویرش در زیر بار مصائب و شکنجه روزگار پژمرده شود ولی ، خودش و صورت زیبایش از دستبرد عواقب اعمال و معاصی که مرتکب میشود مصون بماند و طراوت و رعنائی که دارد همینطور محفوظ بماند بلی ـ اینها آرزوهائی است ولی مگر ممکن است عملی شود این چیزها غیر ممکن است یك چنین تصوراتی شاید در دل هر کس باشد اما آیا بر آورده میشود ؟ پس این چیست ؟ پس این تحول دردناکی که روی تصویر خود برای العین ، بدون شائبه تصور و امکان اشتباه در مقابل خودش می بیند چیست ؟ این خط زشت ؟ این خط زشت ، این چین بدی که در دهانش دیده میشود قابل انکار نیست

قساوت ؟ بی رحمی ؟ ـ مگر بی رحمی کرده ؟ ـ بلی ـ این واقعه دیشب ـ اما تقصیر دختر بود ـ او امالی داشت ـ آرزو میکرد که سیبیل وان یك هنرمند درجه اول باشد ـ و چون اورا مخلوق خارق العاده میدانست تمام عشقش را باو سپرد اما دوست نگذشت که بکلی اورا سرد و بدبخت کرد ـ دختره تقصیر دارد که خودش را ناقابل و نالایق معرفی کرد ـ

این افکار بسرعت برق در خاطرش دور میزد و منظرهٔ دختر که مثل بچهٔ زیردست و پا افتاده و گریه می کرد در نظرش مجسم شد بی اختیار رقت قلبی برایش حاصل شد ـ یادش آمد که با تمام التماسهای مجنونه اش چطور از روی خونسردی و باچه قساوتی باو پشت کرد ـ چرا طبیعت این دختر را اینطور آفریده است ؟ چرا روحش اینطور باید باشد ؟ بالاخره او هم رنج برد ـ آلام و درد های او هم کم نبود در سه ساعتی که نمایش هولناك طول کشید مثل سه قرن بر او گذشت متأثر شده بود ، شکنجه و عذابی بی نظیر تحمل نمود ـ زندگانی بهمان اندازه که برای دختره شیرین است برای او هم عزیز است ـ چه عذابی

فصل هشتم

دوریان بخواب عمیقی فرو رفت ومدتی ازظهر گذشته هنوز خواب بود پیشخدمت ازاین مسئله قدری نگران شده - یکی دوبار باهستگی نوک پا باطاق خواب ارباب جوانش آمد دید جوان بآرامی خفته - بالاخره زنگ بصدا درآمد ویکتور بدون سروصدا وارد شد - یك فنجان چائی ومقدار زیادی نامه ومراسله درسینی چینی سورآسیك دردستش بود - پرده‌های ابریشمی پنجره را عقب زد و تبسم کنان گفت

- امروز آقا خیلی خوابیدند .
- مگرچه ساعتی است ؟
- یکساعت وربع
- بلی ؟- باین دیری ؟ دوریان گری بجای خود نشست - چند جرعه چائی آشامید ودسته مراسلات را برداشت - یکی ازاین نامه ها متعلق به لردهانری بود که همین امروزصبح با پست سریع‌السیررسیده بود - پاکت را چندلحظه در دست نگهداشت - سپس به کنار گذاشت - با خونسردی وعدم دقت سایرپاکتها را بازکرد مراسلاتش عبارت بود ازکارت دعوت برای شام - ورودی نمایشگاه برنامه کنسرت خیریه وازاین قبیل چیزها که بوجه‌های شیك درهر « فصل» مبادله مینمایند - دربین نامه‌ها صورت حساب یك دست اسباب توالت نقرهٔ قلم خورده بودکه بواسطه سنگینی قیمت هنوزجرئت نکرده بود برای قیمها بفرستد - این قیمها آدمهای کهنه پرستی بودند ودرست حالی نمیشدند که ما دردورهٔ هستیم که چیزهای زائد وتفننی برایمان لازم وواجب است نامه‌های دیگری ازصرافان ژرمن‌استریت بود که به‌آقای شیك وشوخ وعده همه گونه مساعدت درقرض‌دادن باربح قابل‌قبولی میدادند -

پس‌ازده دقیقه ازتختخواب پائین آمد - مانتوی عریض وطویلی ازشال کشمیروحاشیه ابریشم طلائی‌رنگ بخود پیچید وبه اطاق حمام بسیارزیبایش که ازسنگ مرمرالوان مفروش بود رفت - آب سرد اورا ازکسالت خواب ممتد درآورد - مثل این بود که اتفاقات دیشب بکلی ازخاطرش محوشده - یکی دوبار

- بنا دیگر درمقابل هر وسوسهٔ استقامت بخرج خواهد داد - دیگر لرد هانری را نخواهد دید و به هیچوجه به افکار والقائات فاسد وفاسد کننده اش گوش نخواهد داد چه او بود که اولین بار در باغ بازیل ، آتش میل وهوس را در نهادش روشن کرد - دوباره میرود پیش سیبیل وان - عذرخواهی خواهد کرد ، اورا می گیرد سعی می کند که اورا دوست بدارد این تکلیفی است که باید انجام دهد بدون شك سیبیل وان بیشتر ازاو رنج کشیده - آه بیچاره دختره - چه خود پسندی! چه کار خطائی ، چه قساوت قلبی نشان داد - باز همان علاقه ومحبت وعشق در خاطرش روشن خواهد شد - وهردو خوشبخت وشاد خواهند شد . زندگانی با او به خوشی آغاز خواهد شد

در این افکار بود که ازجا برخاست - پارچه بزرگی روی تصویری که دیگر نمی توانست بدون لرزش بآن نگاه کند کشید - « به این یك چیز مخوفی است » بلا اختیار به طرف درروفت - دستهٔ دررا کشید وار کتابخانه اش فرار کرد روی ایوان نفس عمیقی کشید هوای صاف وپاکیزه صبح ابرهای تیره وتاری که نهادش را فرا گرفته بود پرا کنده کرد - فکرش دوباره دور ور سیبیل وان متمرکز شد - ندای ضعیفی ازعشق سپری شده بگوش رسید - چندین بار نام دختررا بر بان آورد ، در باغ پرنده ها میخواندند مثل اینکه درآن صبحدم وصف حال دختر بیچاره را برای گلهای حیران زده می سرودند

احضارش پیدا کند گفت ـ

ـ هر کس مرا خواست بگوئید نیستم پیشخدمت تعظیمی کرد و خارج شد آنوقت از جا برخاست ـ سیگاری آتش زد ـ و مقابل تابلو روی نیمکتی بسیار مجلل نشست و چشمهایش را دوخت به پرده نفیس دوره لوئی ۱٤ که صبح با عجله روی تابلو کشیده بود و از خود سوال کرد آیا این پرده قیمتی و قدیمی تا بحال اسرار زندگانی دیگران را هم پوشانده است یا خیر ؟ ـ بالاخره حالا صلاح هست که پرده را عقب بزند یا نه ؛ چرا تابلو را بجای خودش نگذارد ـ چه اصراری که این سر را بفهمد ؟ ـ اگر راست باشد چه منظرهٔ هولناکی اگر شبح و خیال باشد ـ چرا اینقدر درد سر بخود بدهد ؟ بلی ـ اما اگر اتفاقا کسی پی باین چیز مهیب که در پشت پرده زیبا مخفی است ببرد چه خواهد شد ؟ ـ اگر مثلا بازیل خواست دوباره این تابلو را ببیند ، چه بگوید ؟ و این امر هم خیلی محتمل است ـ پس بهتر است حساب کار خودرا یکطرفه کند پی به حقیقت مطلب ببرد ـ جهنم ـ هرچه باشد بهتر است از این شك و تردید

ازجا برخاست ـ هردو در را از تو بست ـ باین نحو لااقل خودش تنها به اسرار قیافه مهیبی که آئینه شرمساری و معرف فساد باطنی اوست پی خواهد برد از بستن درها که فارغ شد بطرف تابلو رفت ـ بایك حركت دست پرده را عقب زد و رو بروی تابلو ایستاد بلی ـ دیگر هیچ شائبه تردید نیست ـ قیافه‌اش تغییر کرده بود

بعد از این بارها بیاد این دقیقه که با تصویر مسخ شدهٔ خود روبرو شده خواهد افتاد و هر بار که بخاطرش میرسد متوثر و متوحش خواهد شد ـ پس دیگر بهیچوجه در اینکه قیافه‌اش تغیر کرده و آن تبسم ملکوتی تبدیل شده به چین خوردگی که آثار وحشت و قساوت در آن هویدا است تردیدی نیست ـ اولین مطلبی که بخاطرش رسید تقریبا بحث علمی و کنجکاوی علمی این تحول بود از نظر علمی میتوانست خودرا مجاب کند که یك چنین تبدیلاتی میسر باشد و باینحال بالصراحه صورت گرفته بود آیا یك قرابتی بین روح او و اتمهای شیمیائی رنگ و روغنی که صورتش را رسم نموده وجود دارد ؟ ـ و آیا این اتم افکار او و استحالاتی که در مشی و رفتارش داده شده مجسم میکند ؟ یا اینکه تغییر و تبدیل از طریق دیگر که مجهول تر است حادث گردید ؟ لرزش شدیدی به اندام دوریان گری عارض شد و ترس اورا برداشت بسرعت از نزدیکی تصویر فرار کرد ـ روی نیمکت افتاد چشمانش

چیزهای عجیبی به خاطرش رسید مثل اینکه تراژدی هولناکی را بخواب دیده بود پس از پوشیدن لباس به اطاق کتابخانه‌اش رفت و صبحانه به مد فرانسوی‌ها روی میز گردی چیده بودند صرف کرد پنجره ها باز و هوا بسیار لطیف بود هوای ملایم از عطر ملیحی اشباع شده بود - زنبوری از پنجره بداخل اطاق وارد شد در اطراف گلدان چینی بزرگی مملو از گل سرخ های الوان چرخ زد - همه چیز آرام بود ، دلش آرام ، خیالش راحت - یادگارهای گذشته از نظرش محو گردیده خوش و خوشحال بنظر میرسید

ناگاه چشمش روی پردهٔ نقاشی که صبح با احتیاط رویش را پوشانده بود افتاد بخود لرزید پیشخدمت همانوقت وارد اطاق شده بود و داشت بشقاب املت را روی میز میگذاشت - لرزشی که براندام او ناگهان افتاده بود و رنگ پریده‌اش جلب دقتش را نمود گفت

اگر هوا خنك است پنجره را ببندم

دوریان سر را بعلامت نفی تکان داد - و گفت

- نه سردم نیست -

دوباره معمای مخوف شروع شد و آرامش خیالش را قطع کرد راست است که تصویر تغییر کرده؟ شاید بعلت خستگی مفرط بود که حالت زیبا و تبسمش بچین زشت که علامت بی‌رحمی و قساوت فوق‌العاده است تبدیل شده یك تصویر نقاشی که قابل تغییر نیست - این حرف‌ها چیست یك موضوع مضحکی که باید روزی به بازیل تعریف کرد - اما فایده بازیل وقتی چنین حرفی را بشنود قابل توجه است

اما یادش آمد که صبح هم این استدلالات را کرده سپس بادقت به تصویر نگاه کرد و خوب یادش هست که با همه این مقدمات بطور واضح و روشن دید در روی دهانش چینی که علامت خبث باطنی و قساوت قلب است نمایان است پیشخدمت در اطاق بود و یکمرتبه وحشت براو مستولی شد که اگر از اطاق بیرون برود و تنها بماند باز بطرف تابلو برود و یکبار دیگر این تغییر و تبدیل هولناك را ببیند چه خواهد شد ؟ از حصول یقین در چنین موردی وحشت غریبی داشت - وقتی پیشخدمت قهوه و سیگار را روی میز گذاشت میل شدیدی براو مستولی شد که باو بگوید در اطاق بماند - درب اطاق داشت بسته میشد که پیشخدمت را صدا کرد او هم برگشت دوریان لحظهٔ خیره خیره براو نگاه کرد و برای اینکه دلیلی برای

ودرصورتیکه بار بخواهد با لاطائلات خویش اورا منصرف کند، مبارزه بردارد ودرصورت لزوم رشته دوستی‌اش را قطع کند - لذا یکمرتبه ازجا برخاست به طرف تصویر خود دوید، پرده را روی آن کشید ودررا باز کرد - لرد هانری وقتی وارد اطاق شد گفت

— دوست عزیز - من از این اتفاق اخیر خیلی متوثرم - اما نباید فکر کرد -

- به سیبیل وان ؟ -

- البته - بلی - دیگر فکر کردن موضوع ندارد - طبعه خیلی وحشت آور است - اما شما چه ؟ حالا بفرمائید به بینم شما دیشب سراغ او رفتید - او را دیدید ؟

- بلی

- خوب - من مطمئن بودم لابد جاروجنجال زیادی راه انداختید

- - بلی - خیلی خشونت کردم زیاده ازحد - امـا حالا دیگرهمه فیصله یافت — دیگر تاسفی از این چیز ها در دلم باقی نمانده - من خودم را بهتر شناختم

- آه دوریان — چقدرخوشحالم که شما یك راه حل باین خوبی پیدا کرده‌اند من میترسیدم که شما غصه بخورید - وباین‌موهای باین زیبائی‌راآسیب برسانید ، وا ویلا راه بیندازید

- من ازهمه این مراحل گذشتم ، همه این ها را طی کردم ، ولی‌حالا خوشحالم - چه حالا دیگررفع نگرانی‌هایم شده - حالا فهمیدم‌وجدان یعنی چه وجدان‌آن چیزی نیست که شما بمن تلقین میکردید به وجدان شریف ترین جوهری است که درمغز ما بودیعه گذارده اند - شما در اشتباه بودید - هانری شما دیگرحق ندارید مرامسخره کنید ، گفته‌هایم را هجو کنید - یا اگرهم می کنید - روبروی من نباید باشد - من می خواهم خودم را عوض کنم - من - نمی‌توانم بیش ازاین منظره مخوف وزشت روحم را به بینم وساکت بنشینم و تسلیم شما بشوم

- به به ! درمبحث اخلاق این یك سرآغاز بسیار ادیبانه‌وزیبائی است دوریان عزیزم راستی تبریك می گویم فقط بمن بگوئید به‌بینم ازکجا شروع می کنید ؟

را به تصویر دوخته ، قلبش از وحشت می طپید !

لامحاله از یك چیز این جریان خوشحال بود پی برد که تا چه پایه پست ، سیبیل وان قساوت قلب نشان داده و تا چه پایه ای پست به کسی که او را میپرستد و خودرا فدای او کرده بی عدالتی بود اما از این بابت بخود خاطر جمعی داد که هنوز فرصت از دست نرفته - هنوز فرصت آشتی کردن باقی است ، هنوز ممکن است سیبیل وان زن او بشود در تحت تاثیر احساسات شریف و پاکیزه عشق هوس آلود و خودپسندش به عشق نجیب و صمیمی تبدیل خواهد یافت و این تصویر که بازیل رسم کرده در واقع هادی و رهبر او در زندگانی اش خواهد شد این تصویر در زندگانی او همان وظیفه راهنمائی و هدایت را انجام خواهد داد که ایمان و قدس در روی بعضی ها و وجدان در جیان دسته دیگر و در زندگانی ما ترس از خدا انجام میدهد - ادویه مخدره برای فراموش کردن تاسف و پشیمانی و بعضی ادویه دیگر آهسته آهسته قیود اخلاقی را در انسان معدوم می سازد - در صورتیکه در این جا انحطاط جسمی و روحی که نتیجه ارتکاب به مناهی است بطور صریح و روشنی مجسم میشود و اضمحلال تدریجی و انهدام قطعی که پیوسته در کمین روح است بنحو موثری مشهود و مرئی است

زنگ ساعت دیواری ، سه و سپس چهار و چهار و نیم را زد - دوریان گری غرق این افکار بود حرکتی نکرد - سعی می کرد که افکار متشتت و پریشانی که اورا سردر گم کرده جمع کند ، نظم و ترتیبی بدهد - مترصد بود که در این پیچ و خم راه صواب را پیدا کند نمیدانست چه بکند؟ نمیدانست چه فکر کند - بالاخره از جا برخاست - نامهٔ به دختر نوشت سرتا پا عذرخواهی و طلب عفو چندین صفحه را بسرعت نوشت ، خود را متهم بدیوانگی کرد - لذتی از متهم نمودن خود می برد - وقتی ما خودرا ملامت می کنیم تصور می کنیم که دیگران حق توبیخ ندارند چه اقرار به گناه موجب آمرزش است به کشیش و نه به لحاظ وقتی نامه خود را باتمام رسید، تسلیت خاطری یافت و حس کرد که رفتار ناهنجارش بخشوده شد

ناگاه صدای در بلند شد و صدای لرد هانری را شنید که فریاد میکشید

- دوریان عزیز من حتما باید شما را ببینم - بگوئید در را باز کنند - این چه وضعی است ؟- چرا خودتان را توی اطاق حبس کرده اید؟

دوریان گری اول بار تصمیم گرفت جوابی ندهد ولی لرد هانری اصرار می کرد - بالاخره پیش خود فکر کرد که گفتن نقشه های جدیدش عیبی ندارد -

وارد شوند واسمتان سر زبانها بیفتد - این جور پیش آمد ها در پاریس موجب استشهار است ولی در لندن قیود قدیمی هنوز حکمفرماست - در اینجا هرگز نباید با این قبیل جاروجنجالهای افتضاح آمیز شروع بکار کرد - اینها برای دوران پیری است - حالا امیدوارم که اسم شما را در تآتر ندانند - بلی ؟ خوب - پس بد نیست - کسی هم ندید که شما باطاقش وارد شدید ؟ چون این مطلب ، مطلب اساسی است

دوریان لحظهٔ چند بدون تصمیم و بدون فکر - در زیر بار طاقت فرسا ساکت ماند - سپس به حرف آمد و گفت

- هانری - مقصودتان چیست ؟ مگر سیبیل‌وان ؟ بلی - چرا حرف نمی زنید - خفه شدم زود باشید

- دوریان با اینکه در بعضی از روزنامه‌ها نوشته‌اند که مرگ سیبیل وان ناگهانی و اتفاقی بوده ، من اطمینان دارم اینطور نبوده - حقیقت مطلب اینست که بعد از نیمه شب ، نیم ساعت بعد از نیمه شب با مادرش از درب تآتر خارج شد - چند قدمی رفته بود که به عنوان اینکه چیزی جا گذارده به لژ خود برگشت - کمی بانتظارش ایستادند - چون دیدند که نیامد به لژ تآتر رفتند ودیدند روی تخته زمین افتاده و مرده - معلوم شد که مقداری ازچیزهای ترك ، كه با اسید - پروسیك مخلوط بوده یا اسید پروسیك خالص خورده و مرگ تقریباً آنی بوده است

- هانری - هانری - چکنم ! چه کاری کردم

- البته ، این یك واقعه تأثرآور است ولی نباید بهیچوجه ، نام شما در افواه بیفتد - بموجب خبر روزنامه استاندارد ۱۸ ساله بود اما من کمتر حدس می زدم - خیلی بچه بود وازهنرهای تآتری بی بهره بود - ولی دوریان نباید ازاین پیش آمدها اعصاب شما را مرتعش کند - خواهش می کنم بامن بیائید شام بخوریم ازآنجا به اپرا میرویم - امشب لاباتی میخواند ومی‌رقصد - تمام لندن جمع اند - شما به لژ خواهرم بیائید درآنجا مدعوین زیبا خواهند آمد بد نمیگذرد

- پس من قاتل سیبیل‌وان شدم ؛ منم که اورا کشتم درست مثل اینکه با تیغه فولادی حنجرهٔ لطیفش را بریده باشم رنگ گلها باز خوبی مانده - هنوز در باغم پرنده‌ها میخوانند ؛ امشب با شما شام میخورم ، از آنجا به اپرا می رویم بگوئیم بخندیم - آه امان از زندگانی - چه روزگار تأثرآوری اگر من یك چنین سرگذشتی را در کتابی خوانده بودم گریه می کردم - اما امروز من

- ازازدواج با سیبیل‌وان

لرد هاری با تعجب فراوانی از جا پرید و بدقت صورت جوان را نگاه کرد و گفت

- بلی ! ازدواج با سیبیل‌وان ؟ مگرشما نمیدانید که

- چرا ! چرا، میدانم شماحالا یکی ازآن قلمبه های معمولی را سر صد ازدواج می‌بافید اما من بشما صریحا می‌گویم که دیگربا من آنطور که سابقا حرف میزدید ، حرف نزنید - روزپیش من به سیبیل وان عهد کردم که او را بگیرم - من نقض عهد نمی کنم ، حاضر نیستم عهد خودم را بشکنم، نه - من قول میدهم که اورا بگیرم

- اورا بگیرید ؟ - دوریان چه‌می گوئید ؟ مگرشماکاغذ مرا نخوانده‌اید؟ امروزصبح چند کلمه بشما نوشته بودم ومخصوصا توسط پیشخدمت فرستادم که فوراً بدست شما برسد -

- کاغذ شما - ؟ آهان یادم‌آمد - صبح پاکت شما را دیدم ، اما باز نکردم - نه نخواندم - حدس زدم که کاغذ شما خیلی مرا خوشحال نکند. شما با این قلمبه‌هاتان زندگانی را هدرمیدهید -

پس شما خبر ندارید ؟

- چه خبری مقصودتان چیست ؟

لردهاری ازجائی که نشسته بود برخاست ، به طرف دیگراطاق رفت - پهلوی دوریان گری نشست دستش‌را گرفت و بوازش کنان گفت

- دوریان من در کاغذم حالا متوحش نشوید درکاغذم خبرمرگ سیبیل وان را نوشته بودم

بی‌اختیارفریاد مخوفی‌ازسینه دوریان‌درآمد - ازجای خودپرید ودستش را ازمیان دستهای لردهاری کشید !

- مرد ! سیبیل‌وان مرد ؟ نه دروغ نگوئید - چرا دروغ می گوئید. مگر شما رحم ندارید ؟هاری؟

- دوریان عزیزم - خاطرجمع باشیدآنچه که من می گویم راست‌است امروزصبح در تمام روزنامه‌ها نوشته بودند - من بعجله بشما چند کلمه نوشتم که قبل ازاینکه من شما را ملاقات نکنم باکسی صحبت نکنید ، ملاقات نکنید چون حتما دراین باب تحقیقاتی خواهد شد - نباید که شما بهیچ وجه دراین تحقیقات

که شوهرزن دیگری سراغش بیاید. بدیهی است من در اینجا حرفی از طلاق و اینها نمی‌زنم چون این راه‌حل به نظر من بیهوده و باطل است - یقین داشته باشید اگر این ازدواج صورت میگرفت شما گرفتار می‌شدید و روزگار سختی داشتید

دوریان گری در اطاق خویش قدم می‌زد رنگش بکلی پریده بود -

- ممکن است - اما ازدواج را من تکلیف خود میدانستم و اگر این پیش آمد مخوف مانع شد از اینکه وظیفه‌ام را انجام دهم تقصیر من نیست - یادم میآید که شما یك روزی می گفتید ، مقدرات خاصی در کمین ما است که ما را از اعمال بکار خوبی باز بدارد - در بارهٔ من این مطلب صد در صد صدق میکند -

- تصمیمات خیر عبارتند از اقدامات بیهودهٔ که علی‌رغم قوانین علمی معینی بکار برده میشود و سرمنشاء نیت خیر در خود پسندی جبلی ما است نتیجه‌اش مطلقا صفر است - تنها اثری که باقی می گذارد اینست که گاهگاهی بعضی هیجانات قوی ولی بی ثباتی که در واقع چاشنی روح‌های ضعیف و عاطل است ایجاد میکند این تنها هدفی است که برای تصمیم‌های خوب میشود قائل شد - به زبان ساده تر این قبیل چیزها بمنزلهٔ چکی است که به عنوان بانکی که شما حساب جاری با او ندارید بکشید

دوریان گری پهلوی لرد هانری نشست

- چرا من آنطور که دلم میخواهد و باید متأثر باشم ، از این واقعه اسف انگیز محزون نیستم ؟ با اینکه می‌دانم آدمی نیستم که بی رقت قلب باشم - چه حدس میزنید - ؟

- دوریان شما در این پانزده روز خیلی کارهای جاهلانه کرده‌اید دوریان گری اخمها را درهم کرد و گفت

- هانری - من از این تفسیر شما خیلی بدم بیاید زیرا لااقل مرا بی عاطفه و بی‌حس نمی‌دانید

من از این دیوهای بی‌قلب نیستم اما با این‌حال نمی‌دانم چه سری است که من در برابر یك چنین حادثه دلخراش آنطور که باید و شاید متوثر نشدم - بنظر من این ختم عمل بی‌شباهت به پرده‌های تراژدی بزرك نیست در زیبائی مخوف و وحشت آورترین تراژدی‌های یونانی است ، تراژدی‌که من در آن رل مهمی داشتم و بدون اینکه مجروح نشوم در رفتم

هانری که از این حرفهای جوان سبک‌سر بوجد آمده بود گفت

در مقابل واقعه حقیقی که خودم مسئول بوده‌ام ، بطوری مبهوت مانده‌ام که اشك هم فائده ندارد

نفرمائید این اولین نامه عشق حقیقی است که من در عمرم بوشتم نمیبیند او لین نامه‌عشق من به دختریست که حالا در زیرخاك خفته و حالا میفهمد من چه نوشته‌ام چه میگویم؟ حس میکند؟ - ممکن است بشود - ؟ آه هاری چقدر من اورا دوست داشتم - مثل اینکه سالها از این عشق گذشته - او جان من بود - همه‌چیز من بود تا آن شب شوم رسید - دیشب بلی - همین دیشب بود ، که نداری کرد دلم شکسته‌شد من اعتراض کردم علتش را گفت - آنچه سر گذشت محرو بی بود با همه عجز و الحاح ، با تمام گریه و تضرع - من سرسخت ماندم - ترحم نکردم - چون عقیده‌ام از هنر و قدرت هنرمندی او سلب شد - برگشتم ، یك پیش آمدی مرا بهراس انداخت ، یك حادثه ای که بشما نمی گویم و نخواهم گفت - یك حادثه که بشما نمی گویم و نخواهم گفت - یك حادثه وحشت آوری از آن به بعد تصمیم گرفتم اورا نه بینم - حس کردم که بیمروتی کردم - این نامه را نوشتم - حالا می بینم مرده - سرد شده خدایا چکنم - ای خدا ! هاری چکنم ؟ - شما نمیبینید چه خطر بزرگی در کمین من است ؟ - بکجا پناه ببرم - هیچ پناهی ندارم هیچ ملجائی ندارم - تنها راه نجاتم او بود که رفت - حق نداشت که خودش را بکشد چه قدر خودپسند بود

لرد هاری از قوطی سیگار سیار طریفش سیگاری در آورد و با فندك طلائی روشن کرد

- دوریان عزیزم در دست زن فقط یك وسیله برای تغییر و اصلاح مرد هست و بس اینقدر مرد را ادب کند ، سر بسرش بگذارد که مرد را خسته کند و روزگار در نظرش تیره و تار شود - اگر شما با سیبیل وان ازدواج می کردید اول بدبختی تان بود البته شما با مهربانی و ملایمت با او رفتار میکردید یعنی تنها راه گریز هم همین بود - اما او خیلی زود کشف میکرد که ملایمت و مهربانی شما یك پرده عاریتی است برای اینکه نابودی عشق - و بی علاقگی و سردی باطنی شما را بپوشاند

اما از وقتی که زنی کشف کند که شوهرش نسبت باو سرد و بی عشق است با کاری میکند که شوهرش از او حساب ببرد یا بساطی برای خودش جور میکند

برغم همه‌هنرمندان جزئیات همیشه عامیانه وپست وناگوار است

- حالا ما باید عزادار باشیم

- نه ، لزومی ندارد ، گردش روزگار همیشه اینقبیل گرفتاریها را رفع و رجوع میکند - ممکن است بعضی‌اوقات تاریخچهٔ خیلی دلارا نکشد مثلا یك وقتی من در تمام یك‌فصل نه علامت عزا از یك زمانی که تمام شدنی نبود و طرف نمی‌خواست دل‌از من بکند ودست از سرم بردارد ، گل‌بنفشه به سینه‌ام میزدم - در نرد اهل‌دوق این‌پیرایه علامت اینست که ازعشق وزری بازی سیرشده‌اند ووقت آن رسیده که آن داستان بمیرد ولی‌طرف ول‌نمیکند

باری - آن‌سر گذشت ماهم سپری شد ومرد - حالا درست بخاطرم نیست چه چیزی باعث شد که ازهم جدا شدیم تصور میکنم دریکی‌از آن صحنه های پرحرارت می گفت که می‌خواهد همه چیزش‌را فدای من کند - باور کنید که‌این راز و نیازها واین صحنه‌ها خیلی مخوف است وحشت‌انگیز آدم را بهراس می اندازد بالاخره عائله خوابید حالا بصورتش را نکشید همه گذشته درمنزل لیدی‌ها میشایر بهار می‌خوردیم اتفاقاً من‌پهلوی خانم مذکور نشسته بودم - من هرچه سعی‌میکردم ازاین شاخ بآن شاخ بپرم ، خانم اصراری داشت که‌گذشته را از زیر گرد وغبارفراموشی بیرون بکشد تاریخچه قدیمی را تکرار کند ، و برای آتیه نقشه کشی‌ها کند - عشق‌من درزیر بارفراموشی ولاقیدی نهفته شده بود - ولی باز اودست نمی کشید میخواست بهرقیمتی که شده آنرا دچار کند خاطراتی ازآن نقل کند وتکرارمیکرد که عشق من موجب بنا امیدیهای بسیار اشك های آتشینی شده بود - حقیقت مطلب اینست که اشتهای ایشان خیلی‌زیاد بود حالا خودتان قضاوت بکنید - ممکن‌است آدمی کم ذوق ترازایشان پیدا کرد ؟ - ممکن است گفتگوئی ملالت آمیزتر ازاین اصرارو ابرام پیدا کرد ؟ - تنها ملاحت گذشته دراینست که گذشت وتمام‌شد - اما زنها اینرا نمی‌فهمند نمی‌توانند اینرا برخود هموار کنند که وقتی پرده افتاد ، پرده افتاد وداستان تمام‌شد همیشه درتکاپوی پرده ششم‌هستند - وقتی که اصل‌موضوع تآتری سپری شد وسرگذشت بپایان رسید تازه با تمام قوا اصرارو ابرام دارند دراینکه داستان یاپرده تاتر تمدید شود - اگر بنا بود که‌از امیال‌خانم‌ها تبعیت کرد و به ذائقه آنها تسلیم‌شد هر کمدی به تراژدی منتهی میشد وهرتراژدی به مسخره مختوم میگردید زنها مخلوق ساختگی ولذیذی هستند ولی کمترین قریحهٔ ازهنر ندارند - دوریان شما ازمن

ـ بلی این موضوع جالب دقت است ـ و دلیلش گمان می کنم این باشد

غالباً در زندگانی ما اتفاقاتی رخ میدهد که باندازهٔ عامیانه و وحشی و عاری از هنر است که ما از جنبه شدت و خشونت و بی نظمی و فقدان هر قسم تعبیه متنفر میشویم بعبارهٔ آخری اینگونه حوادث چیزهای خیلی عامیانه و سفیه جلب توجه ما را میکند و دفعتاً ما بر علیه قوه خشن و زننده اش قیام می کنیم ـ

اما اتفاق هم می افتد تراژدی که از نظر زیبائی و مملو احساس قرین شاهکارهای صنعتی است در زندگانی ما حادث میگردد ـ اگر عوامل زیبائی از این تراژدی ساطع باشد غریزه تآتری که در نهاد ما است بیدار میشود و می بینیم که ناگهان از ردیف بازیگر به صف تماشاچی انتقال یافته ایم یا اینکه در آن واحد در هردو گروه مشارکت مینمائیم یعنی شاهد ناظر و تماشاچی اتفاقات تراژدیك درونی خود میشویم و این تماشای عظیم که صحنه داری اش نفس خودمان است جذابیت فوق العاده پیدا میکند ، ما را بسوی خود جلب میکند

حالا برای روشن شدن این قضیه مثالی بیاورم ـ وقتی اتفاقات اخیر الذکر وعریان از مد نظر بگذرانیم باین چند کلمه خلاصه میشود یك زنی خود را کشته برای اینکه شما را دوست میداشت ، عاشق و مفتون شما بود ـ اگر یك چنین پیش آمدی برای خاطر من میشد که البته خیلی حسرت آنرا دارم نتیجهٔ که من از یك چنین تراژدی میگرفتم این بود که واقعاً و بتمام معنی و مفهوم عاشق عشق شوم و در بقیه عمرم باهمین احساس بمانم ـ یعنی عشقی که موجب حدوث یك چنین تراژدی شده باندازه در نظرم بزرگ میشد و بطوری شاهکار بزرگ و تراژیك آن مرا مجذوب میکرد که عاشق آن عشق میشدم

اشخاصی که مرا می پرستیدند ، اگرچه متعدد بودند ولی بازهم میتوانم مدعی بشوم که وجود داشته است ، ولی برخلاف این زن وقتی که من از عشقشان سیر می شدم یا اینکه دائماً آنها تغییر می کردند و از من سیر میشدند ، هیچ کدام بخود کشی تن در ندادند ، همه باعلاقه شدیدی بحیات خود ادامه دادند ، چاق و گوشت آلود شدند بطوریکه دیدارشان برای من عذابی است آه ـ امان از خاطره های زن که چه دام شیاد ست ـ وچه رخوت و انحطاطی درهوش و فکر تولید می کند ـ ما باید سعی کنیم که رنگ و لعاب زندگانی هر گز از بین نرود ، کدر و تیره و بیرنگ یا کم رنگ نشود و برای این کار باید پابند به جزئیات و مقید به طول و تفصیل بود چه

- صحیح است - ولی شما فراموش میکنید که من با چه خشونت و بی انصافی و بیرحمی و قساوت قلب با او رفتار کردم

- این چیزها در دنیای ما مفهوم حسابی و روشنی ندارد و حتی میخواهم بگویم که زنها قساوت قلب، قساوت راست راستی را دوست دارند و قدر و قیمت آن میدهند - در زن غریزه بدوی انسان بطرز قابل توجهی نمودار است - ما خیلی آنها را بال و پر داده ایم، داخل کارها کرده ایم ولی حقیقت مطلب اینست که زن حالا و قطعاً بنده وار در سراغ ارباب خوبست دوست دارند که مرد بر آنها تسلط داشته باشد، اراده اش بچربد - من اطمینان دارم که شما در مورد مخصوص ممتاز بوده اید گرچه هنوز من شما را در تحت سلطهٔ خشم و غضب حقیقی ندیده ام اما یقین دارم در آن دل شب که در مقابل تضرعات دختر ناتوانی مانند شیر خشم آلود و غضبناك بر جای خود ایستاده و کمترین تزلزلی بخود راه نداده اید در قیافه تان حتماً زیبائی خاصی بوده است

دوریان یکدفعه بفکر آن حرفی افتادم که پریروز می گفتید. من در آن روز تصور کردم که خیلی اهمیت ندارد ولی حالا میفهمم که چقدر با مغز و پر معنی بود یکباره کلید تمام این معماها بدستم آمد و همه چیز روشن شد -

- چه بشما گفتم؟

- میگفتید که سیبیل وان در نظر شما مظهر تمام پهلوانان عشق است یك شب دسدمون Desdèmone بود شب دیگر اوفلی Ophelli - در رل ژولیت می مرد و در رل ایموژن Imogéne پا بعرصه وجود می گذاشت

بلی!

- دریغ که دیگر زنده نمی شود دوریان آهی کشید با دو دستش صورتش را گرفت و متاثر بود

- نه - دیگر زنده نخواهد شد آخرین رل خود را بازی کرد - اما آخرین رلش مثل یك نکتهٔ بود از تراژدی های مشئوم چه این دهر، به اینست که حقیقه از نعمت حیات برخوردار نشده بود، مرگش بیر متاثر نشد، نتوانست حقیقه بمیرد برای شما وجودش مانند خواب و خیالی گذشت و سپری شد سعی در قطعات شکسپیر ظاهر شد، صدای دلفریبش به آن اشعار بعرحانی میداد، مانند شئی بود که آهنك های شکسپیر از خلال آن تراوش می کرد منتها جذاب تر و روحانی تر اما همینکه پا از دنیای وهم و خیال فراتر نهاد و وارد صحنه دنیای حقیقی شد، هم خودش

در این قسمت خیلی خوشبخت تر هستید - هیچیک از آنهائی که من تاکنون سروسری داشته‌ام ، کاری که سیمل‌وان بخاطر شما کرده برای من نکردند - عامه زنها همیشه راهی برای تسلیت خاطر خویش پیدا میکنند و بعضی از آنها رنگ و لعاب احساساتی هم بآنها میدهند از من بشما نصیحت هرگونه زنهائی که بهرسنی که باشند ، به لباس آبی علاقه دارند و به آن رنگ ملبس میشوند اعتماد نداشته باشید و به شوهرهائی که بعد از سن سی و پنج سال به رو بان سرخ خودرا زینت میدهند این سلیقه علامت آن است که آن زنها باریچه داشته‌اند - بعضی از آنها هستند که ناگهان کشف میکنند که شوهرشان دارای امتیازات و لیاقت بوده‌اند این گروه از زنها اسرار حجله خودرا با آب و تابی تعریف میکنند مثل اینکه مرتکب لذیذترین مناهی و شدیدترین معاصی شده اند بعضی دیگر رو به مذهب میآورند ، دل خود را به آن شاد میکنند و تسلیت میدهند یکی از این قبیل زنها روزی برای من تعریف میکرد و میگفت لذتی که از مذهب خود میبرد برابر است با راز و نیاز عاشقانه دوران دختری و باصطلاح ملـورت من هـم بـا او هـم عقیده ام - و امـا راجع به گناه بعقیده من هیچ چیزی مارا سبکتر از این نمیکند که بگوئیم مرتکب گناه شده‌ایم وجدان شخص را خود پسند و مغرور میکند - حقیقت مطلب اینست که امروز حد و حصری بـرای تسلیت هائی که زنها برای خود از هر گوشه و کنار پیدا می کنند قائل نیستند - وهنوز من مهمترین همه این تسلیت هارا برای شما شرح نداده ام -

- کدام یك ؟

- هان ، سبك ترین تسلی خاطرها اینست که زنی که رفیق خودرا از دست داده رفیق زن دیگری را بر باید - در محیط سبك و مدما زنی که چنین هنرمائی از خود نشان داد در حرگه خواص وارد میشود و همه جا روشنفد است

اما چقدر سیمل‌وان با این قبیل زنها که معتاد به معاشرت بـا آنها هستیم تفاوت داشت مرگش در نظر من یکی از بهترین تحلیلات زیبائی مطلق است و من خوشحالم در عصری زیست می کنیم که هنوز کم و بیش اینگونه اعجازها دیـده میشود این قبیل موجودات ما را متوجه به حقایقی از قبیل احساس وعشق و شهوت میکنند که عموما ما از درك مفهوم حقیقی آن عاجز هستیم واز فهم معنای واقعی‌اش قاصریم

- گمان میکنم ۲۷ باشد ، درست یادم نیست - در طبقه اول است و اسامی هم روی لژها نوشته شده اما خیلی متأسفم که نمی آئید شام بخوریم

- من توانائی شام خوردن ندارم - خیلی از حرفهای شما ممنونم - شما بهترین یار و رفیق من هستید - هیچکس بهتر از شما باطن مرا نشناخته و نمیفهمد من چه میخواهم

- دوریان دوستی ما تازه شروع شده خدا حافظ - امیدوارم سر ساعت نه و نیم آنجا باشید فراموش نکنید - امشب لاپاتی میخواند

- دوریان بمحض اینکه درب اطاق بسته شد زنگ زد ویکتور وارد شد چراغ آورد و پرده ها را روی پنجره کشید جوان عصبانی بود و از حضور پیشخدمتش بیتابی میکرد

تا پیشخدمت خارج شد بطرف تصویر دوید ، پرده را عقب زد - دید نه ؛ فساد جدیدی در چهره اش ظاهر نشده مسلم شد که تصویر حتی قبل از اینکه خودش از مرگ سیبیل وان مطلع شود، اطلاع یافته بود یعنی در حین وقوع حادثه خبر میشد و مسلما حالت قساوتی که هم آهنگی و زیبائی آن لب و دهان را مکدر کرده و از بین برد همان لحظهٔ که دختر بیچاره زهر مهلك را سر کشید ، در روی لباش ظاهر گردیده است - و این هم لابد بدلیل اینست که تصویر بنحو اعجاز آسائی از اسرار باطنی و محتویات روح او مطلع است و جمیع تحولاتی که در روحش حاصل میشود مجسم کرده و بهمان درجه از هم آهنگی و زیبائی جسمش کاسته میشود این آخرین توجیهی بود که دوریان پسندید و بدان اعتراف کرد - امیدوار بود که روزی از این روزها تغییرات دیگری در چهره اش داده خواهد شد - این امید لرزشی بتمام اندامش انداخت - بیچاره سیبیل وان - چه داستان خاصی و چه سرگذشتی داشت چندین بار در روی تخته های سن تآتر مرده بود ؛ حالا مرگ گریبانش را گرفت و باخود برد چطور این سن آخری را بازی کرده است ؟ آیا در حین مرگ او را نفرین کرده است ؟ نه ، ممکن نیست - زیرا برای عشق او بوده که خود را کشت عشق در نظرش مقدس شد - می خواست فراموش کند که چقدر در آن شب مخوف در تمام مدت نمایش رنج برد و از بازی کردن او خجل شد - اما بعد از این هر وقت یاد او بیفتد قیافه غریب و محزونی است که بصحنه دنیای ما نزول کرده تا حقیقت غمناك عشق را مجسم نماید یك قیافه غریب و محزون ؟ در همین وقت صورت کوچك و بچگانه و اطوار ملیح و آنهمه طنازی در نظرش مجسم شد و اشك در

رده‌شد وهم‌شما سرد ومایوس‌شدید ، تااینکه ازبین رفت

حالا برای اوفلی بیچاره ومحزون گریه کنید مرگ سایرقهرمانان تراژدی‌ها لابه کنید ولی بیهوده اشك خودرا نثارسیبیل‌وان نکنید - چون‌سیبیل وان ازاین شبح‌ها هم کمترواقعیت وحقیقت داشت ودر واقع ناقص‌تر بود

سکوتی دراطاق حکمفرماشد ـ تاریکی شب آهسته ازخلال پنجره باغ به اطاق وارد شد وهمه‌جا را فرا گرفت ـ ومسخر کرد ـ رنك وروی اشیاء باندامت ازهمه چیزجدا می‌شد

پس ازلحظهٔ سکوت دوریان گری سررا بلند کرد وبا تبسم تسلیت دهنده گفت

ـ هانری شما مرا درباره خودم روشن کردید تمام چیزهائی که من گفتند ، من‌پیش خودم حدس میزدم ، استدلال‌میکردم ولی‌جرئت نداشتم باور کنم چون نمی دانستم چطورتوجیه کنم ، به چه نحوی تعریف وتفسیر کنم شما خیلی بهترازخودم باطن مرا میشناسید دیگرازاین موضوع حرف نزنیم ـ یك پیش‌آمد سهمگین وعمیقی بود گذشت ، تمام‌شد حالا نمی‌دانم روزگار چه چیزهائی ، چه‌پیش آمدهای دیگری برای‌من تهیه دیده است

ـ دوریان عزیزم روزگاربرای شما چیزهای بزرگی یعنی‌هرچه تصور نکنید تهیه دیده با زیبائی وصباحتی که شما دارید هرچه بخواهید ممکن الوقوع است

ـ هانری تصور کنید که منهم پیروشکسته ونحیف شوم ـ آنوقت چه خواهد شد ؛

لردهانری ازجا برخاست که برود و گفت

ـ اوه ـ آنوقت باید بیشترپیکار کردمبارزه سخت‌تراست ـ مظفریت‌مشکل تراست فعلاًدنیا درزیرپای شمااست نصرت وفیروزی‌خود بخود روبه شما می‌آید دوریان عزیزم باید جمال‌وجوانی‌را حفظ کرد ـ وازدست نداد دردورهٔ ما مردم اینقدرچیزمیخوانند که عقل همه ازسرشان بدررفته واینقدرفکرمی کنند که زیبائی دارد معدوم میشود وجود شما برای ما لازمست حالا بهترین کاری که می کنید اینست لباس بپوشید باهم‌برویم به‌کلوب برای‌شام خوردن

ـ من دراپرا شمارا خواهم دید ـ من‌خیلی‌خسته‌ام، نمیتوانم‌چیزی‌بخورم نمره لوژخواهرشما چیست ؟

تا از روی خودش بر آورده شد که خودش جوان بماند و تصویرش در معرض دستبرد روزگار قرار گیرد و کفاره معاصی و جنایاتش را متحمل شود ، بانه تمنای خودش قطع گردد

اما کیست که ذائقه عشرت را چشیده و صاحب حسن و زیبائی بحد کمال باشد و دنیائی پر از نوید در مقابل چشمش مجسم باشد ، و از جوانی دائمی برخوردار باشد و با وجود همه اینها وسیله همیشه جوان ماندن را ، و لو اینکه متضمن عواقب وخیم باشد از دست بدهد ؟ و خودرا محروم کند ؟

از طرف دیگر این کیفیت مگر حقیقتا بنا به میل و هوس او بود که یك چنین کیفیت خارق العاده بین او و تصویرش مشاهده میشود و آیا به اراده او چنین معمائی از بین خواهد رفت ؟

آیا چنین تبدیلاتی نتیجه بعض قوانین مرموز فیزیکی نیست ! فکر در روی اعضاء حیه اثر میکند آیا ممکن نیست که همان فکر در روی اجسام غیر حی نیز موثر باشد ؟ علاوه بر این از کجا که غیر از فکر و شعور اشیائی که ما را احاطه می کند با غرائز ما ارتباط واقعی نداشته باشد - اتمی اتم دیگر را به خود جلب نکند و رابطهٔ بین این دو وجود نداشته باشد که ما از درك آن قاصریم ؟

از همه اینها گذشته وقتی معلول باین درجه محسوس و مکشوف است علم به ذات علت چه لزومی دارد ؟ نه - دیگر بهیچوجه خودرا راضی نمیکند که از راه دعا قدرت مخوف یك عوامل ناشناسی را در کارهایش دخالت بدهد - اگر تصویرش باید تغییر کند بسیار خوب تغییر کند چه لزومی دارد که برای درك علت و فهم کیفیت سر و کله بشکنم ؟ و بعکس با یك نوع بشاشت و نشاط که لازمه کنجکاری است به این تبدیلات مرموز نگاه خواهد کرد و مترصد تغییرات خواهد بود - و بدین ترتیب تا آخرین تار و پود مرموز روحش اطلاع حاصل خواهد کرد

این تصویر بمنزله آئینه اسرار آمیزی خواهد بود که اورا به کمال خیالش واقف ساخت و به رموز روحش نیز آگاه خواهد کرد

وقتی این آئینه روح نما به بحران عمر رسید ، پر از چین خوردگی و شکست گردید او در عنفوان جوانی در بهار و نعمت در بهار رعنائی و صاحب خواهد بود چه تصادفی از این خوشتر ؟

وقتی که خون از چهره گلگون تصویر رفت و فقط نقش سفید با گونه های

چشمانش حلقه زد ـ بعجله اشك را ازچشمانش پاك كرد و باز بدقت به تابلو نگاه کرد

حس کرد که آن ساعت قطعی که باید راهی در زندگانی خویش انتخاب کند رسیده ولی کدام راه ـ انتخاب چه راهی ؟ مگر طریقه که باید پیروی کند قبلا تعیین شده است ؟ چرا روزگار خط سیر او را از پیش رسم کرده ـ روزگار و آنچه در او جذاب ودلکش است مقدراتش را تعیین کرده است ـ جوانی دائمی دائمه شهوت رانی سیر نشدنی لذائذ بهائی ولطیف شادیهای صرصام آور و گناهان صرصام آورتر ، همه اینهارا خواهد دید ، خواهد چشید مرتکب خواهد شد ، ازهمه این لذائذ متنعم خواهد شد وروی تصویرش تعبیراتی که حاکی از سلك و انحطاط وفساد است منعکس خواهد شد   اینست خلاصه این معما

ناگاه احساس بسیار دردناکی برسر تاسر وجودش از اینکه یك چنین صورت زیبائی که با یکدنیا مهارت ولطف روی پارچه نقش شده است ودستخوش عوارض هولناك ومنحطی خواهد شد مستولی شد ـ حیف از اینهمه جمال ملکوتی که به عفریت دو منش تبدیل خواهد شد ـ یادش آمد از روزی که به تبعیت از غریزه خودپسندی مانند نارسیس که در آب زلال چشمه جمال خود را نگاه میکرد و آنقدر مفتون زیبائی خود شده واز رعنائی خویش محظوظ گردیده بود که بهمین ودختران مه پیکر ورا رسیدند واورا بجرم زیبائی قطعه قطعه اش کردند یك روزی به تبعیت از این غریزه لبان گلگون وخوش حالت تصویر را بوسید اما حالا روی همین لبها است که آثار قساوت و بی رحمی نمایان گردیده ومایه نفرت وانزجار او شده است ـ روزها درمقابل این جمال که بحد کمال بود خیره میشد و آنرا تحسین میکرد بحدی معشوق زیبائی فریفته اش میشد که عاشق تصویر خودش بود ـ حالا هروقت که تسلیم یکی از تمایلات شهوانی خویش گردد ، این تصویر باین قشنگی تغییر خواهد کرد ؟ آیا ممکن است که یك چنین شاهکار زیبائی به عفریت مخوفی تبدیل شود که مجبور شوند آنرا در کنج اطاق تاریکی پنهان کنند ، واز تابش نور خورشید که خرمن موهای خوش رنگش را دردریای طلا نوازش می‌داد بدور برد ، در تاریکی واختفا مستور کند آه ـ چقدر جای ترحم است ـ حقیقتا جای ترحم است

لحظه غرق این افکار بود بخاطرش رسید که دعا کند ، ازخدا استمداد بکند که این رابطه مخوف را بین او وتصویرش قطع کند ـ یعنی رابطهٔ که ما

فصل نهم

فردا صبح مشغول خوردن چائی بود پیشخدمت بازیل هالورا وارد اطاق کتابخانه‌اش کرد ـ بازیل وارد شد و گفت

ـ دوریان خیلی از دیدار شما مشعوف شدم ـ دیشب آمدم و گفتند که شما به اپرا رفتید ـ من حتم داشتم که چنین امری ممکن نیست دروغ میگفتند چرا راستش را نگفتید که کجا رفته بودید ؟ درهرحال شب بدی بمن گذشت و ترس داشتم از اینکه بلای دیگری بنظیر بلای پریشب برسرمان بیاید ـ چرا وقتی از موضوع مطلع شدید یك دو کلمه بمن ننوشتید من در کلوب بودم و اتفاقا روزنامه گرفتم وحادثه ماتم انگیز را خواندم ودویدم بمنزل شما ـ همینکه رسیدم دیدم شما نیستید ـ حالا نمیدانید چقدر بمن ناگوار شد ـ نمیدانید این پیش آمد چطور دل مرا جریحه دار کرد هرآن درفکر شما هستم ومیدانم چقدر سخت بشما می گذرد ـ دیشب کجا بودید ؟ ـ یقین رفته بودید بپهلوی مادر بیچاره‌اش تسلیتی بدهید ـ من هم تصمیم داشتم بروم بپهلوی مادر وحتم داشتم شما آنجا هستید ـ آدرسش در روزنامه ها بود خانه‌شان در ایستن رود است بلی ؟ ـ اما ترسیدم که داغ دل مادر بیچاره را تازه کنم ـ این زن بیچاره ـ ببینید چه وضع وسر بی سامانی دارد ـ این تنها طفل او بود تنها نان آورش بود ـ از این پیش آمد چه میگفت ؟

دوریان درمنتها عصبانی بود ـ گیلاسی پر از شراب ونیز زرین رنگ بردهان برد جرعه نوشید و گفت

ـ بازیل عزیزم ـ من چه میدانم مادرش چه میکند ؟ ـ من اپرا رفته بودم جای شما خیلی خالی بود من بالیدی گوندولن همشیره لردهانری آشنا شدم ـ همه مادر لژ او بودیم ـ زن بسیار زیبا وخوش محضری است ـ لاپاتی هم خوب میخواند ـ یعنی معرکه کرد واما راجع باین معرکه بارینها خواهشمندم حرفش را هم نزنید ازچیزی وقتی حرف نزدند وجود خارجی هم نخواهد داشت ـ حرف وصحبت هر چیزی را بوجود می آورد یا از بین می برد ـ کلام کلام هانری است درهرحال بدانید که سیبیل‌وان تنها فرزند این مادر نبود ـ یك پسری هم دارد یك پسر خوبی گمان میکنم این پسره دردستگاه تاتر نیست ـ ملاح است یا اینجور چیزها

فرورفته و چشمان گود افتاده باقی ماند ، خودش درمنتهای طراوت ودلربائی خواهد ماند هیچ گلی از باغ جمالش پژمرده نخواهد شد هیچ دمی از ضربان قلبش را کند و بطی نخواهد شد ـ مانند خدایان یونان قدیم همیشه قوی زیبا و خوشحال خواهد ماند بچه درد میخورد که بداند عاقبت یك پرده نقاشی چه خواهد شد و سرانجام بکجا خواهد رسید خودش از دستبرد زمانه مصون خواهد ماند ـ نکته اصلی اینجاست

با تبسمی پرده نقاشی را بجای اولیه خود برد و از آنجا باطاق خوابش رفت پیشخدمت منتظر بود که کمك کند و لباسش را بپوشاند ـ یکساعت بعد در اپرا بود و لردهانری به دسته صندلی اش تکیه کرده بود

من یاد دادید؟- خرخره‌های گس و حرافی؟

- من اجرم را بردم یا خواهم برد

- مقصودتان را نمیفهمم - چه میخواهید - شما از من چه میخواهید؟
نقاش آهی کشید و گفت

- هیچ - من توقعی از شما ندارم جز اینکه میخواستم دوریان گری که من تصویرش را کشیدم ببینم

جوان نزدیک او آمد، دستش را روی شانه نقاش گذاشت

- بازیل شما خیلی دیر رسیدید - دیروز بعد از اینکه من فهمیدم سیبیل وان خودرا کشته است

- بلی؟- خودرا کشته؟ چه

- بازیل عزیزم، اینقدر نباید ساده‌لوح بود و تصور کرد که حادثه رخ داد بلی، خودرا کشته

نقاش صورتش را با دستان خود پوشاند در لرزش شدیدی که در تمام بدنش عارض شده بود گفت

- خیلی بد است خیلی ناگوار است

- من که چیز خیلی ناگواری نمی‌بینم - اینهم یکی از حوادث رمانتیک عصر ما است عموما آدمهائی که با آن سروکار دارند زندگانیشان خیلی خلاصه است شوهرهای خوب زنهای مطیع خلاصه آدمهای کسل کننده هستند بلی؟ منظور مرا فهمیدید؟ مقصودم اینست که آدمهای بی‌آزار جمله این طبقه متوسط هستند که دست از پا خطا نمی‌کنند - آدم کیفی از آنها نمیبرد - اما زندگانی سیبیل وان غیر از این شد، او بزرگترین رل تراژدی عمر خود را ایفاء کرده - و در ردیف پهلوانان در آمد - آخرین شبی که در روی سن بازی کرد یعنی همان شبی که شما هم حضور داشتید - خیلی بد از عهده انجام رل خود بر آمد چون همان شب بود که به حقیقت عشق پی برده بود و رموز عشق را کشف کرده بود اما همینکه بی‌ثباتی چیزها در نظرش مجسم شد مثل ژولیت مرد یعنی دوباره خود را کشاند به وادی هنر - در این اقدامش چیزی شبیه به شهادت وجود دارد در مرگش زیبائی زائد و بی‌فائدگی شهادت مستور است با اینحال تصور نکنید که من از این پیش آمد هیچ متاثر نشدم - اگر شما دیروز ساعت ۵ و شش و ربع کم آمده بودید مرا غرق در اشك حسرت می‌دیدید - هاری که این خبر را برای من آورد، حس نکرد که من

حالا باریل ، دیگرازاین مقوله صحبت نکنیم ، ازشما حرف بزنیم - بفرمائید ببینم حالامشغول چه کاری هستید چه پرده دردست دارید ؟ -

نقاش مات ومبهوت گوش میداد واز شدت خشم وتعجب بخود می لرزید

- اپرارفته بودید ؟ - وقتی جسد سرد سیبیل وان درکلبه تاریك وناهموار افتاده شما اپرا بودید ؟ شما اززیبائی زنهای دیگر، ازآوازلاپاتی تعریف میکنید وقتی که جسد دختری که شمادوستش داشتید هنوزدرقبرهم نگذاشته اند ، ببینید چه بسراین بیچاره آمده است

دوریان بکمرتبه ازجا برخاست وصورتش ازشدت خشم قرمزشده بود

- باریل - بس است لازم نیست این حورحرف بزنید - چرا هی تکرار میکنید ؟ چیزی که شد ، شد ، چیزی که گذشت ، گذشت

- شما دیروزرا میگوئید گذشت گذشته ؟

- بلی - مگرطول زمان هم دراصل موضوع دخیل است ؟ این حرفها مال آدمهای ضعیف است که سالهاطول میدهند تاازفکری واحساسی بگذرند و باافکار واحساس دیگری خو بگیرند اماآن کسی که برخود تسلط دارد ، اززمان و مالك خودش هست بهمان سرعتی که قادراست ازلذتی تمتع برد غصه راهم فراموش میکند ودرقلبش دفنه میکند - من نمی خواهم خودرا تسلیم احساسم کنم - چون من میخواهم براحساسم غلبه داشته باشم ، ازآنهامتمتع شوم واستفاده کنم

- دوریان ، این حرفها چیست این حرفها تازه است شمارا بکلی عوض کرده اند - درظاهرهمان جوان تازه بالغ هستید که هرروزه باکمال سادگی و تمکین می آمدید به اطاق کارمن می نشستید وتصویرشما را رسم می کردم خوشا به آنروزها ، شماآنوقت ساده بودید ، ولی پرازمحبت واحساس طبیعی داشتید - دردنیا من مخلوقی ازشما پاکیزه تروسالم ترسراغ نداشتم - نمیدانم چه برسر شماآمده - چرا اینطوروارونه شده اید - شما حرف هائی میزنید مثل اینکه ذره ترحم درنهادتان نیست - ذره شفقت درخودتان خلق نشده - همه اینها زیرسر هانری است - خوب میبینم که اومسئول است

جوان قرمزشد - نزدیك پنجره رفت ، نگاهی به باغ انداخت همه غرق سبزه وخرمی بود آفتاب درخشان همه جا نمی تابید

- بلی درست است - من به هانری خیلی بیش ازشما مدیون هستم - شماچه

نه شما اررنده گانی میترسید اما ذاتاً وفطرتا بهترید ما چقدر باهم خوش بودیم ،
خوشحال بسر میبردیم ـ حالاهم مرا رهانکنید ـ نامی یك ودو نکنند ، من آنچه
که هستم هستم ، دیگر حرفی ندارم

نقاش خیلی ازاین حرف متوثر شد ـ محبت سرشاری باین جوان که
شخصیتش تحول قطعی صنعتش محسوب بود داشت ـ دلش نیامد که بیش ازاین
اورا عرعر کند ـ اگرچه حس میکرد که خونسردی عملی موقتی است اما مطلب
غیرقابل تردید این بود که در آن جوان ودایع بسیار حمیده و نیکوئی سراغ داشت
ومیدانست که قلبش پاك و نیاتش بدون آلایش است لحظی اندیشید و گفت

ـ باشد ، دوریان ـ من تسلیم میشوم ـ ازامروز دیگر من ازاین پیش
آمد ناگوار حرفی نمی زنم ـ امیدوارم که نام شما در تحقیقات برده نشود ـ امروز
بعد ازظهر تحقیقات محلی شروع شده ـ شما را هم خواسته‌اند ؟

ـ دوریان گری ازاین کلمه «تحقیقات محلی» خوشش نیامد ـ اخم ها
را درهم کرد به نظر او این عبارت باندازه مبتذل وعامیانه بود وگفت :

ـ هیچ کس نام مرا نمی‌داند

ـ اما او شاید میدانست بلی

ـ بلی ، ولی فقط اسم کوچك مرا میدانست و اگرهم میدانست مطمئن
هستم که کلمهٔ نمی گفت ـ یك روزی بمن مــی گفت که دوروز او همه‌مایلند
بدانند من کیستم و نامم چیست ولی او اکتفا باین کرده بود که بهمه بگوید من
«پرنس شارمـان» او هستم خیلی حیف شد بازیل من خیلی دلم می‌خـواهد
شما یك تصویری ازاو بکشید ، وداشته باشم ـ من میخواهم علاوه برچند بوسه
وجمله‌های پرت وپلا وتاثر آور یادگاردیگری هم ازاوداشته باشم

ـ چشم دوریان ، من سعی میکنم یك چیزی ازاو بسازم ـ چون دلتان می
خواهد من میکنم اما شماهم وعده بدهید که درازاء این کاردباره بنشینید که
من یك تابلوی دیگری ازشما بکشم من بدون شما قـادر بـه انجام هیچ کار
مهمی نیستم

ـ بازیل، هرگز این انتظاررا ازمن نداشته باشید ، ممکن نیست دیگر
باطاق کارشما بیایم نه ، ممکن نیست

نقاش نگاهی ازروی متهای بعجب بود وگفت

ـ چه افکار بچه گانه آیا ممکن است که مثلا شما تصویری که من کشیدم

تاچه درجه گرفتار رنج و تعب شده ام - چقدر دلم می سوخت - اما اینهم سپری شد من قادر نیستم احساس را دوباره شروع کنم - یعنی هیچ کسی نمیتواند مگر اشخاص احساساتی. شما خیلی بدمرا قضاوت میکنید - شما یقین آمدید مرا به بینید و تسلیت بدهید - البته خیلی نیست خوبی است وقتی دیدید که من خودم را تسلیت داده ام - بی تابی نمی کنم، اوقاتمان تلخ میشود - اینست روحیه شما آدمها بطیرروحیه حکایتی است که هانری برای من نقل کرده یکی از آدمهای خیر که متصل در فکر این هستند که بکسی کمکی کنند ، مدت بیست سال عمر خود درا صرف کرد که یك خطائی را جبران کند یا مجازاتیکه قانون معین کرده بود تحمل کند درست خاطرم نیست کدام قانون - اما مطلب اینجاست همینکه به نتیجه رسید چون دیگر سرگرمی برایش نمانده بود در نتیجهٔ عاطلی مردو وقتیکه مرد بدرینا دشمن نوع انسان بود - حالا نقل شما است ، شما اگر میخواهید حقیقة مرا تسلیت بدهید باید بمن راه وچاره فراموشی را یاد بدهید نه اینکه یك زخم قدیمی را مجروح وداغ خاموش شده را تازه کنید. کمك کنید که دریك محیط هنر و صنعت قصایار او را بدار کنیم - یادم میآید یك روزیکه دردفتر شما کتابی را ورق ورق میزدم ، چشمم افتاد به کتابی که تئوفیل گوتیه نوشته وعنوانش این بود تسلیت هنر بازیل میبینید من دیگر آن جوان ساده که درماراو باهم بودیم وعقیده داشتم که اطلس زرد مایه تسلی همه ناملایمات است نیستم من چیزهای زیبا وقشنك را دوست دارم - لوکس وتنعم ، مبل واثاثیه عالی، چیزهای کمیاب وعتیق ، همه را دوست دارم - اما ازاین چیزها بیشتر آن محیط عشرت را دوست دارم که زائیده این چیزهااست یا ازدیدن این چیزها درانسان الهام می شود بطوریکه هانری می گفت اگر کسی ناظر و تماشاچی زندگانی درونی خودش باشد ، ازتمام ناملایمات وسختی ومحن زندگانی نجات خواهد یافت حالا میبینم که شما ازاینکه من این حرفها را میزنم تعجب میکنید چون شما نمیدانید که من در این مدت کم چقدر رشد کردم - چه چیزها آموختم - وقتی باشما آشنا شدم بچه مدرسه ساده وجاهلی بودم - اما حالا یك مرد تمام عیاری هستم حالا صاحب احساسات دیگری - صاحب تمایلات دیگر، دارای افکار وعقاید وسیع تری هستم و باوجوداین تحولات شما مرا کمتر دوست ندارید - من خیلی عوض شدم ولی باز دوست شما خواهم ماند وشما هم دوست من هستید - راست است که من هانری را خیلی دوست دارم ولی تصدیق دارم که شما خیلی بهتر از او هستید - نه اینکه جرئت وجسارت اورا داشته باشید

دلتان نمی‌خواهد ، منهم منصرف میشوم اما خیلی مضحك است كه من نتوانم کاری که خودم کرده ام به بینم مخصوصاً که می‌خواهم در پاریس ، همین پائیز نمایش بگذارم شاید مجبور شوم که دوباره لندن هم برنم پس من باید یك روزی آنرا به بینم. حالا چرا امروز نباشد نمی‌دانم

- نمایش بگذارید ؟ - شما مایلید که نمایش بگذارید ؟

خوف عجیبی برسرتاسر وجودش مسلط شده بود آه - سر مخوف فاش شود ؟ مردم دسته دسته جلو این در اوصر صام آورجمع شوند تماشا کنند - بهم نشان بدهند ؟ نه - غیر ممکن است - باید از همین حالا خطر را رفع کرد اما چطور؟ نقاش پس از کمی سکوت گفت

- بلی - مایلم که نمایش بگذارم - گمان می کنم شما اسراری نداشته باشید - بلی ؟ یکی از دوستان در اولین هفته اکسپوزیسیون نمایش خصوصی دائر می کند و بهترین کارهای مرا خواهد برد - این تابلو فقط یکماه از شما دور خواهد ماند گمان می کنم یکماه شما راضی به فراغت بشوید خصوصاً که یقین دارم در ماه اکتبر مثل همه آدمهای شیك در لندن نخواهید بود اگر در لندن هم باشید چون آنرا اینطور پشت پرده مخفی می کنید لابد علاقه زیادی به آن ندارید

- دوریان گری دستی روی پیشانی خود کشید — قطرات عرق سرد جبینش را پوشانده بود حس کرد خطر بزرگی اورا تهدید می کند

- یك ماه پیش شما مـی گفتید که هرگز این تابلو را نمایش نخواهید داد — حالا چرا عقیده تان تغییر کرده ! شماها معروفید که اهل تصمیم واراده هستید ولی مثل همه مـردم تغییر رأی وسلیقه می‌دهید — تنها فرقی کـه دارند اینست که هوی وهوس شما من درآوردی و بی نتیجه است - شما یادتان رفته کـه با چه قیافه جدی اطمینان میدادید که هرگز راضی نخواهید شد تصویر را نمایش بگذارید - همین طور به هاری

دوریان ساکت شد - تابش خاصی درچشمانش هویدا شد - بیادش آمد که روزی لردهاری با لحن نیمه جدی و نیمه مزاح می گفت «اگـر شما نخواهید یك ربع ساعت استدلال بشنوید از بازیل بپرسید چرا تابلوی شما را نمایش نمی گذارد — من یك دفعه دچار شدم دلیل هائی که برای من میتراشید خیلی چیزها برایم کشف شد -»

دوست نداشته باشید ؛ راستی تابلو کجاست ؟ چرا این پرده‌را رویش کشیده‌اید نگذارید ببینم - این شاهکار من است - چرا اینطور پنهانش کرده اید ؟ دوریان این پرده‌را از رویش بردارید چرا گذاشته‌اید که تو کرتان شاهکار مرا اینطور از نظرها پنهان کند ؟ من وارد اطاق که شدم دیدم درمنظره اینجا یك چیزی تغییر کرده

ـ بازیل تو کرمن ابدا چنین اجازه ندارد - او فقط اجازه دارد که گلهای مرا تازه کند و مرتب بچیند - همین نه - مسئول این کار من خودم هستم - چونکه نور زیادی این گوشه بود و تابلورا خراب میکرد

ـ آه نه ؛ خانم - این جارا من خودم برایش معین کرده بودم و بهترین محلی است نگذار ببینم اینرا گفت و بطرف گوشه مرموز اطاق حرکت کرد پرده را از روی نقاشی بردارد

دوریان فریادی از وحشت کشید ودوید بین نقاش و تابلو حائل شد . و با حالت رنك پریدگی وحشت آوری گفت

ـ نه بازیل - نباید شما آنرا ببینید - من نمی گذارم

ـ دوریان مگر حواستان پرت شده - چرا من یکی از بهترین تابلوهای خودم را نگاه نکنم ؟

ـ بازیل اگر اصرار کنید و بخواهید وحتماً تصویررا ببینید بشرافتم قسم که دیگر با شما حرف نخواهم زد - بلی آنچه گفتم جدی است - دلیل این کاررا هم نخواهم گفت - وازمن هم سئوال نکنید ولی بدانید اگردست بان پرده بزنید همه چیز بین من وشما پاك خواهد شد

بازیل هالوارمثل صاعقه خوردهٔ بجای خودخشك شد - نگاهی ازمبهای حیرت به طرف دوریان گری انداخت - مدتی باوخیره خیره می نگریست تاکنون هرگز چنین حالتی دراو ندیده بود ازشدت خشم رنگ و رو بصورتش نبود - انگشتهایش بهم‌چسبیده ومشتش گرد خورده بود - مردمك‌های‌چشمش بازشده وماننددو دائره درشعله آبی رنگ می‌سوخت تمام اعضای بدنش بشدت میلرزید نقاش سکوت را شکست و گفت

- دوریان

- نه - حرف نزنید ؛

- آخرچه خبراست ؟ - بسیارخوب من به تابلو نگاه نمی کنم - چون

شما الهام و تجسم آن افکار و خاطره‌هائی شدید که هنرمند و صنعت کار را تهییج میکند. شما را می پرستیدم حتی اگر با کسی حرف میزدید قلب من از حسادت می ترکید. دلم می‌خواست همه چیزتان مال من باشد. من جز با شما خوشحال نبودم. وقتی شما میرفتید، من شما را در این تصویرتان می‌دیدم چشم بدان دوخته بودم.

من تاکنون از این احساسات خودم بشما حرفی نزده بودم. چون از عهده‌ام ساخته نبود و شما هم نمی‌توانستید آنرا درک کنید چه من خودم هم نمی فهمیدم چه حس میکنم. همین قدر میدانستم که من در مقابل کمال زیبائی نشسته‌ام و چشمم را به شگفت انگیزترین تجسم زیبائی و جمال دوخته و غافل از اینکه اینهمه ستایش و پرستش خطرات بزرگی در بردارد. خطر اینکه چنین گنجینه نفیسی از اختیارم بدر رود و از اینهم بالاتر، خطر اینکه یك چنین ودیعتی را نگاه ندارم. هفته ها گذشت و من بیشتر مجذوب و مفتون شما میشدم. تا اینکه دوره تحول جدیدی رسید.

تا آنوقت من شما را در لباس تمام پهلوانان قدیم رسم کرده بودم — به لباس پاریس اهل تروا در لباس آدونیس شکارچی. من شما را در لباس آدرین با تاجی از برگ لوتوس بر سر رسم کرده بودم که پشت سکان کشتی نشسته و از دور آبهای سبز رنگ و گل آلودش را تماشا میکنید. دفعه دیگر شما را به لباس یونانی رسم کرده بودم که در روی آبهای نقره فام و ساکت دریاچه زلالی خم شده و مفتون زیبائی عدیم المثال خود شده‌اند. اما همه اینها تجسم شخص شما و ایده آل دور و تاریخی بود. اما یك روز، که واقعا روز شوم و سختی بود، باین صرافت افتادم که از شما یك تصویر طبیعی رسم کنم، نه بلباس پهلوانان قدیم و تاریخی بلکه در لباس همه روزه، در لباس امروزه که معمول به همه است.

حال اعجاز رئالیسم است یا خطر محو شدن در دریای حسن و رسائی، بدون واسطه و فاصله و پرده، من نمیدانم؛ همینقدر میدانم که در مدتی که تصویر شما را رسم میکردم، در هر قلمی که روی رنگ میزدم، حس میکردم که پارهٔ از اسرار نهانی من فاش میشود. و در هر آن می‌دیدم که بخودم خیانت میکنم. چه میترسیدم همه کس به راز درونی من پی ببرد، بت پرستی‌ام به همه عالم کشف شود. بلی دوریان. من حس میکردم که قلم من خیلی گویا است که من خیلی از خودم در تصویر مایه گذاشتم. بهمین دلیل بود که تصمیم گرفتم تصویر شما را در هیچ جا

- کسی چه میداند ، شاید باریل هم اسراری داشته باشد - حالا ببینیم چه می‌گوید - پس آهسته بطرف باریل آمد وخوب درصورتش خیره شد و گفت

- باریل هریك ازما اسراری داریم - شما رازخودتان را بمن نگوئید منهم سر خودم را برای شما فاش میکنم - علت اینکه شما حاضر نبودید بهیچ قیمتی تصویر مرا نمایش دهند چه بود ؟

نقاش با تمام خونسردی که میخواست حفظ کند لرزید و گفت

- اگردوریان من علتش را نگویم حتما شما مرا کمتر دوست دارید و نمی خواهید خندید وهریك ازاینها برای من ناگواراست اگر شما مایلید که من دیگر تصویرشما را نه بینم . خیلی خوب ، من تسلیم میشوم - چون خودتان را می بینم - اگرشما راضی نشوید که شاهکارمن ، در گوشه ازانظارمردم مخفی نماند — بازمن حرفی ندارم - چه دوستی شما برای من ازاشتهارو معروفیت از همه چیزعزیزتر است

- نه باریل - باید دلیلش را برای من بگوئید - چرا من نباید بفهمم؟- من حق ندارم ؟

ترس دوریان گری ریخته بود - خطری آنی وفوری اورا تهدید نمی - کرد - اما تصمیم گرفته بود که ازراه کنجکاوی به‌اسرار نهانی باریل پی ببرد

- دوریان بنشینید باهم حرف بزنیم - من دلم می‌خواهد شما باین یك سئوال من جواب بدهید آیا درتصویرخودتان یك چیزغریب وغیرمترقبی دیده اید مثلا یك چیزی که دراوایل متوجه آن نبودید وبعداً چشمتان بآن خورده ؟

دوریان دیگر نتوانست خودداری کند - با دستان لرزان دسته صندلی را گرفت و با چشمانی که آثارتوحش وجنون ازآن هویدا بود خیره خیره به باریل نگاه کرده وفریاد کشید

- باریل !

- بلی - می‌بینم که متوجه شده‌اید - خوب - حرفی نزنیم حالا گوش بدهید ببینید چه می گویم دوریان - وجود شما تاثیر و نفوذ خارق‌العادهٔ روی من داشت - دلم - جانم ، هوشم ، تمام فعالیت دماغی وروحانی ام مفتون **شما شد ودرتحت سلطه قدرت شما واقع گردید .**

دیگر - چون مرد پست تمام معنی دماغی وشکاك ممکن نیست اورا دیوانه‌وار دوست داشت - آیا در آتیه کسی دیگر پیدا خواهد شد که چنین حسه‌های احساساتی را دراو تلقین کند و یك چنین بت پرستی مرموز را در نهادش الهام کند؟ شاید یکی از محصولات آتیه همین نکته باشد - نقاش پس از لحظه‌ای تفکر گفت

- دوریان من نمیفهمم - چه خبر تعجب آوری درباره تصویر دیده‌اید واز کی متوجه چنین خبری شده‌اید؟ مطمئن هستید یا خیالات است

- من یك چیز دیدم که خیلی تعجب کردم - و بنظرم چیز غریبی بود

- خوب حالا ممکن است من آنرا به بینم؟

دوریان سر را بعلامت نفی تکان داد و گفت

- این یك چیز را از من تقاضا نکنید - من بهیچ قیمتی حاضر نیستم شما را درمقابل این تابلو به بینم

- خوب باشد - لابد یك روزی راضی خواهید شد

- نه - هرگز -

- شاید حق با شما باشد - درهرحال خدا حافظ - دوریان - شما تنها کسی هستید که تمام معنی و حقیقه در روی صنعت من نفوذ داشته اید هر کار خوبی هر تابلوی زیبائی که من رسم کرده‌ام، در تحت القاء والهام شما بوده و بشما مدیونم اگر بدانید گفتن اینها چقدر برای من دشوار است و با چه زوری میگویم

- بازیل مگر چه نمی گفتید؟ شما میگوئید که مرا زائد از حد تمجید می کنید - بلی؟ اینکه حتی از یك تعارف معمولی هم کمتر است

- بلی، چون ابدا درفکرم این نبودم و نیستم که بشما تعارفی کرده باشم یا مداحی نکنم، بلکه غرضم اقراری بود، حالا که معنی بهترین افکار و تصورات خود را اقرار کردم وهمه را روی دایره ریختم، یك قدری بار دلم سبك شد و کمی از خودم بهدر رفته ... بلی - هیچوقت نباید احساسات پرستش را تعبیر کرد - این چیزها گفتنی نیست وقتی بلباس کلمه درآمد از بین میرود

- اگر اینها اقراری بود حقیقه موجب یأس است -

- پس منتظر چه بودید؟ گمان میکنم چیز زائدی در تصویر دیده باشید گمان میکنم آنچه در روی آن تصویر میشود دید همین است

- بلی - اما موضوع سؤال شما را نفهمیدم - درهرحال نباید دیگر از پرستش واین حرفها چیزی بزبان آورد - اینها دیوانگی محض است شما و من دو

به نمایش بگذارم درست است که در آن روزی که من تصمیم خودم را گفتم شما قدری رنجش پیدا کردید اما چون شما نمیتوانستید راز دل مرا درك کنید ، سر بسته گفتم و دلیل نیاوردم - به لردهانری هم که گفتم خندید - البته از هانری جز این نباید توقع داشت

وقتی تصویر تمام شد و تنها جلوی آن ایستادم و خیره شدم دیدم بلی ، آنچه که من حدس میزدم ، صحیح بود - ولی چند روز بعد که آنرا از اطاقم بردند من نفس راحت کشیدم - جذابیت مخصوص و حضور دائمی اش مرا خرد می کرد دیگر نمیتوانستم تحمل کنم - آنوقت من به تخیلات جنون آمیز خوابی خودم پی بردم و فهمیدم که آنچه تصور میکردم خطا بود در این تابلو بجز از زیبائی بینظیر شما و مهارت قلم من ، عامل مرموزی نیست — چه من معتقدم کسانی که میگویند احساساتیکه هنرمند درك کرده در آن هنر خویش محسوس است ، راه غلط بیهوده و تصور ناصوابی نموده اند - صنعت و هنر از آنچه که در بادی امر تصور میرود ، - ذاتی تر و لازم تر است اشکال و الوان معرف صورت ظاهر و تجسم یك شیئی موجودی هستند نه بیش - نمیتوانند زبان حال معنویات خاصی باشند از اینجاست که من معتقدم صنعت و هنر صنعت کار و مرد هنر را در خود مستور و پنهان می کند و در پشت حجاب خاص خود مخفی میکند نه اینکه معرف آنها باشد و راز دل آنها را افشا کند -

بالنتیجه بود وقتیکه بمن پیشنهاد شد که تابلوهای خودم را در نمایشگاه خصوصی در پاریس بمعرض نمایش بگذارم من فورا فکرم رفت باینکه تصویر شما را بفرستم بدون اینکه کمترین تصوری از پذیرفتن شما بدلم راه یافته باشد اما حالا می بینم شما حق دارید - نباید این تصویر را به بینند   شما از من مکدر نشدید که درجه علاقه و سرگذشت خود را گفتم - بلی ؟ یك روزی صحبت شما بود من به لردهانری گفتم کدام مخلوقی از دوریان بیشتر شایستگی دارد که اورا پرستش کنند ؟

دوریان گری نفسی براحتی کشید گونه هایش رنگ گرفت تبسم حاکی از رضایت روی لبانش نقش بست - خطر رفع شده بود ایمنی نجات یافت - اما نمیتوانست از رقت قلبی که از تقریرات نقاش بیچاره دست داده بود جلوگیری کند ، از خود سؤال میکرد که آیا ممکن است نقاش هم در نتیجه محبت و علاقه که دارد دوست واقعی او باشد ؟

در لردهانری جذابیت خاص و فریبنده فساد بحد اعلی متمرکز بود نه چیز

فصل دهم

دوریان گری وقتی که پیشخدمت وارد اطاق شد خواست از قیافه و وجنات پیشخدمت پی باین ببرد که آیا دیشب به تابلو نگاه کرده یا نه پیشخدمت با صورت آرام و قیافه مودب ایستاده منتظر دستور بود سپس سیگاری آتش زد به طرف آئینه رفت که در آن مترصد قیافه نوکرش باشد ـ صورت آرام و یکنواخت نوکر که نمونه کاملی از اطاعت و بندگی محض بود در آئینه منعکس و کمترین آثار وحشت و ترس دیده نمی شد ـ البته با تمام این احوال بهتر است که کاملا مواظب کار خود باشد ـ سپس با لحنی ملایم دستور داد که اولا دایه او را بگوید بیاید پس از آن برود بمغازه که عکس و تابلو قاب میکنند و بگوید دو نفر از کارگرانش را فورا بفرستد اینجا وقتی که نوکر از در خارج میشد مثل این بود که نگاهی به سمت تابلو انداخت ـ ولی از کجا که این یك تصوری نباشد ـ

چند دقیقه گذشت ـ بعد خانم لیف پیرزنی با لباس ابریشمی سیاه و دستهای کشیده و لاغر، چابکانه وارد اطاق کتابخانه شد ـ دوریان گری کلید اطاق کوچکی که وقتی بچه بود در آنجا تکالیف مدرسه را تهیه میکرد و اطاق درس او بود خواست پیرزن متعجب شد و گفت

ـ همان اطاق تحصیلی قدیمی را بدهم ؟ آقای دوریان ـ اما آن اطاق از گرد و خاك سیاه است ـ من باید پیش از آنکه شما بروید بدهم تمیز کنند ـ الان اطاق طوری نیست که آقای دوریان بتوانند بروند

ـ من نگفتم که شما بدهید جارو و پارو کنند من کلید آنجارا خواستم بده به لیف

ـ آخر آقای دوریان اگر شما آنجا قدم بگذارید غرق تار عنکبوت میشوید فکر کنید بیش از ۵ سال است در این اطاق باز نشده یعنی از وقتی که مرحوم آقا

دوریان گری حتی از اشاره به پدر بزرگش وحشت داشت و از شنیدن نامش لرزه بر اندامش میافتاد ـ اینقدر از او بیزار بود

ـ باشد ـ من میخواهم یك سری بآنجا بزنم ـ چیز دیگری از شما نمیخواهم

بهر دوست هستیم و همینطور دوست باقی خواهیم ماند -

- شما هانری را می بینید ؟-

- اوه - هانری، هانری روزهایش را صرف گفتن حرفهای باور نکردنی وشنیدن کارهای باور نکردنی میگذراند - تمام معنی آن زندگانی که من دوست دارم وخوشم می آید - با وجود این گمان نمیکنم در روزهای گرفتاری سراغ او بروم - دراین روزها بشما مراجعه خواهم کرد ..

- شما میآئید تصویری ازشما رسم کنم ؟

- نه این کار غیر ممکن است

- دوریان شما با این پافشاریتان زندگانی هنرمندی مرا خراب کردید هیچکس دو دفعه به اصل ایدالش نخواهد رسید فقط وصول به ایدال یك دفعه ممکن است و بس چه قدر اشخاصی هستند که حتی آن یکبار هم توفیق وصول بایدآل درك نمیکنند

بازیل - من دلیل خودم را نمی توانم برای شما نقل کنم - اما نباید که دیگر شما تصویری ازمن رسم کنید - درهر تصویری یك مقدرات حسی هست - تصویرهم حیاتی مخصوص بخود دارد - من بملاقات شما می آیم باهم چائی بخوریم - اینهم بارخودش خیلی خوب است

- بلی - بسیارخوب - خداحافظ - خیلی متاسفم که نتوانستم نگاهی به تصویر بیندازم - حکم ! - من نفهمیدم چرا اینهمه پافشاری میکنید »

نقاش بادلشکسته وروح مایوس مراجعت کرد - همینکه در بسته شد دوریان گری نتوانست از تبسمی خودداری کند - بازیل! چقدر ازدرك علت حقیقی خود داری من از نشان دادن تصویر دور است اگر میدانست !

دوریان گری بدون اینکه رازخود را افشا کند موفق شده بود اسرار نقاش را بربابد - چه چیز قابل توجهی دراین اقرارها بود حسادت دیوانه وار نقاش - پرستش وحشیانه - مدح وثنای زائد برحد - عقب نشینی اسرار آمیزش ، همه را فهمید ، البته با کمی نگرانی - چون حس کرد که دوستی که باین درجه دستخوش احساسات شاعرانه و باصطلاح رمانتیك باشد آخر وعاقبت خوشی نخواهد داشت

دوریان آهی کشید وزنك زد - باید هرطوری شده این تابلوی اسرار آمیز را در گوشه پنهان کرد - چرا تاحال این کار را نکرده چرا یك چنین چیز خطرناکی را دراطاقی که دوستانش می آیند درملاء عام گذاشته ؟

همدست شود و بر علیه تاثیر بخش و مخرب لرد هانری مبارزه کند و حتی اورا در مقابل وسوسه شوم نفس خودش حمایت کند، کمك کند - در عشقی که این مرد هنرمند نسبت باو ابراز میکرد - زیرا از محتوای بیان و احساسات سرشارش مسلم بود که درجه ستایش و علاقه اش به مرحله عشق رسیده بود - در عشقی که این مرد ابراز میکرد هیچ اثری از زوال و دنائت وجود نداشت ستایشی که از زیبائی و جمال میکرد ، از این عبارت پردازیهائی که در مدح و ثنای جسم بکار میبرند و زائیده شهوت است وقتی شهوت مرد آنهم فانی و معدوم میشود نبود نه بلکه عشقی بود که امثال میکل آنژ و مونتینی و وینکلمن و حتی خود شکسپیر بآن معرفت داشتند - بلی - بازیل می توانست اورا از این گیرودار مخوف نجات دهد

افسوس که دیر شده بود - پاك کردن و فراموش کردن گذشته همیشه میسر است - با کمی اراده و تحمل اندکی ناملایمات و تاسف بالاخره فراموش میشود گذشته را میتوان پاك کرد - اما احتراز از آتیه دشوار است - آتش شهوت در نهادش دامنه میزد ، میل و هوس وجودش را تماما مسحور ساخته بود و هیچ چیزی از انفجار خطرناکی نمی توانست جلوگیری کند - آمال و افکار تند سرتاسر هستی اش را مسخر کرده بود دیگر جلوگیری از انحطاط و حضیض فساد غیر قابل اجتناب بود

خلاصه - دوریان گری پرده ضخیم و نفیس ارغوانی و طلائی را دودسته بلند کرد و بطرف تابلو رفت - نگاهی به چهره اش انداخت آیا آثار فساد و انحطاط باز هم محسوس تر شده یا خیر ؟ نه - بنظرش تغییری در آنچه که دیشب دیده بود نرسید پس چرا حس تنفر و انزجارش زیاد تر شده ؟ خرمن موهای طلائی رنك - چشمان آبی لبهای گلگون هم دست نخورده هستند - فقط حالت تغییر کرده تبسم ملکوتی تبدیل شده بود به حالتی که معرف قساوت قلب و بی رحمی است - روحی که در آن لب دردهان بود تغییر یافته قساوت قلب مخوف و فوق العاده در آن نقش بسته بود در برابر ملامت و سئامتی که از مشاهده این تغییرات بروحش عارض شده بود چقدر تذکرات بازیل نسبت به مرك سیبیل وان بی مغز و خشك و سطحی بود

در اینجا خود روحش بود که از پرده برخاسته ، اورا جلب می کرد و به پای محاکمه می کشانید این افکار تکانی بروجودش حادث کرد پرده قیمتی را روی تابلو انداخت در همین وقت در را کوبیدند - و پیشخدمت وارد اطاق شد

- کارگرانی که خواسته بودید حاضرند

کلیدرا بدهید

- بفرمائید پیرزن دسته کلیدی ازجیبش درآورد و با انگشتان لرزان شروع به تفحص کرد

بفرمائید - یك دقیقه صبر کنید از دسته کلید بیرون بیاورم آقای دوریان حالا که جای باین خوبی دارید دیگر آن بالا نمی‌خواهید بمانید - ؟

- نه‌خیر - نه‌خیر نه‌نه‌لیف - ممنونم - بسیار خوب -

ننه لیف بازچند دقیقهٔ ماند وازمسائل داخلی خانه صحبت میکرد - دوریان برای اینکه زودتر اورا ازسرش باز کند تذکر داد که هرچه صلاح باشد بسلیقه خودش بکند - پیرزن غرق در تبسم ازاطاق بیرون رفت

وقتی دایه‌اش رفت دوریان دوروراطاق را نگاهی کرد - نگاهش افتاد به پرده اطلس قرمز، پرازبرودری طلا یکی ازقطعات قدیمی وقیمتی و نیز متعلق بقرن هفدهم که پدربزرگش دریك صومعه دراطراف بولونی پیدا کرده بود - دوریان پرده قیمتی را وارانداز کرده وپیش خود گفت که این پرده بخوبی تابلوی منحوس را میپوشاند -

شاید این پرده ازآنوقت که بافته شده تاحال بارها روی تابوت ها انداخته باشد

اما این بار ، پرده نعش یك جور لاشه مخصوصی که آنهم محکوم بـه فساد وانحطاط است خواهد پوشاند لاشهٔ که محکوم بـه فساد وانحطاط بدتری اززوال مرگ است زیرا مولد وحشت‌های مخوف است بدون اینکه خودش حتماً فانی و نابود شود و بمیرد

گناهانی که مرتکب خواهد شد درروی این تصویرهمان عملی‌را دارند که کرم ها وسایرجانوران زیرزمینی درروی جسد مرده اعمال مینمایند

خورده خورده زیبائی وجمالش را ازبین میبرند ، وجاهت ووقارش را معدوم میکنند ، یك چنین صورت زیبائی‌را رفته‌رفته آنقدرخراب می کنند تا بـا قیافه دیوموحشی درآورند که همه را بوحشت درآورد ولی باوجود این نمیمیرد و فانی نمی‌شود

غرق دراین افکار بود که لـرزش سرتاسر بدنش را فرا گرفت - تأسف خورد ازاینکه چرا حقیقت مطلب را به بازیل نگفت . بازیل ممکن بود بـا او

پرسید که کجا باید برود

- من خودم اطاق را بشما نشان میدهم - پشت سر من بیائید به بهتر است شما جلو بروید من عقب سرشما می آیم - بلی اینطور بهتر است اما میدانید ، طبقه آخر باید برویم - از پلکان بزرك برویم بهتر است - عریض تر است

دوریان گری درا باز کرد - دو نفری قاب بزرك را گرفته بودند واز پلکانها بالا رفتند قاب خیلی بزرك وسنگین بود و با اینکه مسیو هوبار مثل همه مردم تعجب میکرد از اینکه چگونه ممکن است یکی از اشراف دست بکار مفیدی بزند زیرا دوریان گری دوسه بار مجبور شد دستی بدهد و باو کمك کند - وقتی به آخرین طبقه رسیدند و بار خود را زمین گذاشتند ، استاد قاب ساز دستی به پیشانی خود کشیده ، عرق هارا پاك کرد و گفت

- اما سنگین است آقای دوریان گری

- بلی - سنگین است حق باشما است -

دوریان گری مشغول ادای این جملات بود و بادست کلید را در قفل در چرخاند ودرب اطاق بالاخانه که مامن اسرار زندگانی او بود وروحش را در آن از انظار دیگران مخفی میکرد باز کرد

این اطاق وقتی که بچه بود جای بازی وکمی که پا بسن گذاشت اطاق تحصیلش شد - اما از چهارسال پیش تا بحال هرگز وارد آن نشده بود - اطاقی بود نسبتا بزرك و بدستور لرد کلیو مفروش ومبله کرده بودند چه پدر بزرگش مایل بود دوریان گری با مردم کمتر آمیزش داشته باشد بنظر دوریان در این چهار سال تغییری در وضع آن داده نشده بود ، همان تزئینات - همان قفسه کتاب پر از کتابهای درسی است - درروی دیوار همان تاپیسری فلاندر قدیمی که کهنه وپاره شده وشاه وملکه مشغول بازی شطرنج بودند و درطرف دیگر شکارچیان و باز درصفوف درهم بانتظار پادشاه ایستاده - همه این تزئینات بارها جلب نظر او را کرده بود وحالا خیلی مانوس وخودمانی بنظرش میرسید - نگاهی بتمام اطاق انداخت وروزگارهای بچه گی اش که درتنهائی وانزوا گذرانده بود بخاطرش خطور کرد چه ایام خوش وپاکی بود ؟ وحالا از اینکه تصویر منحوسی را باین اطاق آورده متوثر گردید - آنوقت ها هیچ فکر می کرد که روزگار چه بسر او خواهد آورد ؟ -

اما اینجا تنها نقطه ایست که محل اطمینان است ومیشود یك چیزی را از

حس کرد که باید این پیشخدمت را ازخانه دور کرد تا نفهمد تابلو را بکجامی‌برند-درو خبال صورتش ودرنگاههایش یک خیره خدعه آمیزی بود که تاب تحمل آنرا نداشت - لذا پشت میز تحریر نشست و چند سطری به لردهابری نوشت و درخواست کرد که کتاب خواندنی توسط حامل برایش بفرستد وضمنا یاد آوری کرد که امشب ساعت ۸ باید همدیگر را ملاقات کنند - سپس رو به پیشخدمت کرد و گفت

- جواب میگیرید ومیاورید - کارگرها را بگوئید بیایند

دو سه دقیقه بعد قاب ساز معروف موسوم به مسیوهوبار باشاگردش وارد اطاق شدند - مسیوهوبار مردی بود قد کوتاه باصورت سرخ وموهای ژولیده - کارهایش بواسطه اینکه نقاشان قیمت قاب را درست نمی‌پرداختند دچار مشکلات شده بود - معمولا خیلی کم ازمغازه اش خارج میشد مشتریها بسراغ او میرفتند ولی درمورد دوریان گری استثنائی قائل میشد چه دیدن صورت این جوان می‌ارزید باینکه ازمغازه خارج شود وضمن اجرای سفارشات محظوظ هم بشود - ضمنا کاردست های پهنش را که پر از لکه‌های سفید بود بهم مالیده گفت

- آقای دوریان گری چه خدمتی باید انجام دهم ؟ - من خودم شرفیاب شدم که هرفرمایشی دارید انجام دهم اگر میل مبارک باشد یک قابی که باجمال به زیبائی وقشنگی آن ندیده ام شروع کرده ام برای تماشا بیاورم - اصلش را در یکی ازحراجها پیدا کرده ام ، مال فلورانس قدیم است - و برای یک تابلوی مراسم مذهبی واین قبیل چیزها درست شده - آقای گری

- من خیلی متاسفم که خودتان زحمت کشیده‌اید - البته بسراغ قاب شما خواهم آمد اگرچه حالا برای کارهای مذهبی خیلی فرصتی ندارم - ولی امروز می‌خواستم یک تابلوئی را به طبقه بالا ببریم - چون سنگین است صلاح اینطور دانستم از دو نفر از کارگران کمک بگیرم

- اهمیتی ندارد - آقای گری - درخدمت گذاری شما حاضریم کجاهستند این تابلوها - آقای گری ؟

- اینست ولی باید که تابلو و پرده که رویش هست همینطور که هست بالا ببرند - پرده ازرویش عقب نرود -

- بسیار خوب اهمیتی ندارد -

استاد قاب ساز با کمک شاگردش زنجیری که به قاب بود درآوردند ، و

- اوه اهمیتی ندارد - هرجا نگهدارید اینجا آنجا نه لازم نیست بدیوار آویزان کنیم - همینطور نگهدارید پای دیوار - مرسی

- آقای گری ممکن است این تابلو را نگاه کرد ؟

دوریان یکه خورد چشمانش را به صورت استاد قاب سازدوخته حاضر بود که اگر استاد پرده نمیسی که اسرار زندگانی‌اش را پوشانده عقب بزند بپردو سرش را بکند - باصدائی خسته گفت

- نه - چیز مهمی نیست دیگر احتیاجی به شما ندارم - خیلی ممنونم که خود شما زحمت کشیدید

- خیر - اهمیتی ندارد - آقای گری

استاد آهسته آهسته از پله ها پائین آمد - کمکش نیز سراو پائین می آمد برگشت دوریان را که دم دراطاق ایستاده بود نگاهی کرد - درروی وجنات قیافه سخت وزننده‌اش حس تحسین وستایش دیده میشد هرگز موجودی باین زیبائی حتی درمخیله خود ندیده بود - وقتی صدای پا قطع شد وکارگران ازخانه خارج شدند کلید را درقفل چرخاند ، در را بست خیالش راحت شد کسی به اعجاز مخوفی که دراین تصویر است وقوف نخواهد یافت هیچ کس جز خودش به تجسم شرمساری وانحطاط که مانند خوره برروحش تسلط یافته اطلاع نخواهد یافت

وقتی به کتابخانه برگشت درست ساعت ٥ بود - چائی حاضر شده وروی میز کوچکی چیده بودند - میز ازچوب سیاه معطری بود ودر تمام آن خاتم کاری ازصدف کرده بودند میز را لیدی رادولی ، زن قیمش ازمصر آورده باو پیشکش کرده بود روی میز نامه لردهانری و کتابی با جلد زرد و کمی پاره شده بود چاپ سیم سینی جمیس گارت هم طرف دیگر میز بود - پس ویکتور برگشته بودو شاید هم کارگران را درسرسرا دیده وباو گفته بودند که چه کاری انجام داده اند - اصلا وقتی وارد کتابخانه شده یقین ملتفت شده است که تابلو سرجایش نیست و بیرون برده اند - شاید یکی ازاین شبها سر برسد و به بیند که پیشخدمت چراغ بدست به طبقه بالا رفته ودرصدد کشف علت این تغییر محل باشد - آه - امان ازوقتیکه جاسوسی درخانه باشد ازاین مقوله افکاراورا سرگرم کرد - باریکخه ها بسرعت برق درمخیله‌اش دورمیزد که نوکرها چه خیانتهائی کرده اند -

با اوقاتی تلخ قدری چائی درفنجان ریخت - نامه لردهانری را باز کرد چند کلمه مختصر درارسال کتاب وروزنامه ویادآوری ساعت هشت وربع درکلوب

نظر مکتوم ومستور داشت - چون کلیدش پیش خودش است کسی جز او نمی تواند وارد شود - حالا در زیر پرده از عواملی در این اطاق مهجور هر تغییر مدهشی در این تصویر شود و به شکل بهائم درآید ، هر چه بشود اهمیتی ندارد کسی که بآن وقوف نمی یابد

حتی خودش هم اطلاع پیدا نمیکند - چون علمی ندارد - مگر بیکار است که باین گوشه بیاید و انحطاط و فساد روح خود را تماشا کند ؟

مگر حفظ رعنائی و جوانی که موهبتی است برای او کافی نیست ووقتی از یك چنین تصادف بآن کیمیائی برخوردار میشود چه علت دارد که دیگر در صدد این قبیل چیزها باشد - از طرف دیگر ممکن است عشق هائی بیابد و بکامیابیهائی برسد که اورا در مقابل گناهان حمایت کند، روحش را تصفیة کند واز وسواسهائی که دائما جسم و روحش را به ارتکاب مناهی بزرگی که هیچکس حتی توصیفی از آن نکرده ولی رموز واسراری هست که اینقدر آنها را جذاب کرده است نجات دهد - شاید یك روزی برسد که حتی این حالت بی رحمی و قساوت از دهان زیبایش پاك شود و بتواند شاهکار بازیل هالوار را به تمام عالم نشان دهد

اما نه - غیر ممکن است - اینها همه خیال خام است - ساعت بساعت ، هفته بهفته صورت زیبای تصویر پیر می شد چه بر فرض هم زشتی ارتکاب به معاصی از جبینش زائل گردد زشتی پیری حتمی وغیر قابل اجتناب است - در همه حال این گونه های سرخ و آبدار بی رنگ و گود خواهد شد - چشم ها خراب خواهند شد، چورك های زیادی دور تا دور حلقه زیبای آنرا خواهند گرفت - موها جلای خود را از دست خواهد داد لب و دهان باین زیبائی از بین میرود ، مثل دهان پیره مرد ها چورك دار و مثل لبهای آنها آویزان خواهد شد - گردن پر از چوروك خواهد شد دستها بی حرارت میشود هیکل باین موزونی بی قواره خواهد شد خلاصه موجودی خواهد شد مثل پدر بزرگش که زشت ترین ومنفورترین موجوداتی بود که در سر تاسر طفولیتش دل کوچکش را بهراس می انداخت - نه - باید تصویر را از نظرها پنهان کرد - باو نگاه نکرد - این درد علاج پذیر نیست

- بیائید تو - نخستید که من اینقدر شما را معطل کردم ؛ من بفکر چیز دیگری بودم -

- آقای گری ، یك قدری نفس گرفتن هم لازم بود - خوب حالا کجا بگذاریم

سمبولیسم فرانسه - در ضمن این کتاب تعبیر و استحالات عجیب احساسات با - پرورش و نشو نمای گلهای خارق العاده از کیفیه مورد مقایسه قرار داده حالات تحولات احساس را در تحت فلسفه خاصی بحث کرده بود -

بطوری درهم بود که معلوم نبود تحریرات یکی از آن متکلمین قرون وسطی است یا سرگذشت گناهکاران سر سخت امروزی خلاصه کتابی تمام معنی زهرآگین - در هر ورقش محیط مسمومی غرق در عطر و ریاحین دور میزد و مغز را فریب میداد -

آهنگ جملات، وزن یک نواخت افکار و خاطرات، همه مانند نوای ملایم نی، بدرجه که پیش میرفت و فصول نوبنو را میخواند، یک سنگینی در فکرش حاصل میشد، غرق تخیلات ناسالمی میشد، بطوریکه مطلقا از غروب آفتاب و تسلط تاریکی در محیط اطاق بی خبر ماند

از خلال پنجره نور آسمان صاف و بی ابری میتابید - جز یک ستاره، خبری از آسمان پاك مشهود نبود -

ولی دوریان سرگرم قرائت کتاب بود و فقط وقتی ملتفت تاریکی شد که دیگر چشمش از عهده قرائت خطوط کتاب بر نیامد - فقط در حین موقعی بود که باوجودیکه بارتاکر پیشخدمتش، از جا برخاست، به اطاق خوابش رفت کتاب را روی میز بزرگ تخت خوابش گذاشت و برای پوشیدن لباس حاضر شد

قریب ساعت ۹ بود که به کلوب رسید - لرد هانری در یکی از اطاقها تنها نشسته و مشغول کشیدن سیگار بود

دوریان از در اطاق که وارد شد بی درنگ بنزدیك رفیقش رفت و گفت

— هانری خیلی از تاخیر خودم عذر میخواهم ولی تقصیر خودتان بود کتابتان بطوری مرا مسحور کرد که من وقت را فراموش کردم

- بلی - من یقین داشتم که مجذوب این کتاب خواهید شد

- من نگفتم که مجذوب شدم و خوشم آمد - گفتم که مسحور آن شدم - بین این دو چیز خیلی فرق است

- عجب! - شما متوجه این مطلب شدهاید؟

و دو نفری وارد اطاق غذاخوری شدند

بعد روزنامه را برداشت ـ نگاهی به صفحات آن انداخت ـ در صفحه ۵ روی عنوانی را با مداد قرمز خط کشیده بودند ـ دقت کرد عنوان این بود

«تحقیقات درباره قتل یک هنرپیشه تآتر ـ امروز صبح در حضور مدعی ـ
«العموم ناحیه تحقیقات درباره قتل هنرپیشه جوانی موسوم به سیبیل‌وان که»
«بتازگی در تآتر مشغول خدمت شده بود شروع شده و نتیجه حاصله این بود که
«قتل در نتیجه حادثه بوده‌است مادر بیچاره درشنیدن گزارش پزشک کالبد شناس»
«بیتابی زیادی میکرد »

دوریان انگشتها را در هم کرد ازجا برخاست، به آن طرف اطاق رفت روزنامه را پاره پاره کرد ـ آه چقدر این چیزها زشت است ازدست لرد ـ هانری اوقاتش تلخ شد ـ چرا این خبر را فرستاده؟ ـ چرا با مداد قرمز علامت گذاشت؟ ممکن است ویکتور آنرا خوانده باشد، سوادش باندازهٔ هست که از این چیزها سر دربیاورد ـ پس ازخواندن ممکن است سوءظن در او ایجاد شود ـ ولی چه اهمیت دارد ـ باوچه؟ ـ مگر دوریان گری سیبیل‌وان را کشته‌است چرا باید بترسد؟ او که دختررا نکشته‌است؟ ـ بلی؟

ناگهان نگاهش افتادروی جلدزرد یک کهنه کتاب ـ خواست بفهمد کتابی که لردهانری فرستاده چیست؟ نزدیک میز هشت ضلعی که در تلألوء مروارید فامی می‌درخشید آمد ـ کتاب را دردست گرفت، روی صندلی راحتی نشست و ورق ورق زد ـ

کتابی بود عجیب، عجیب‌تر از آنچه که تا بحال خوانده بود ـ مثل این بود که جمیع گناهان مصوره، درزبان بسیار شیوائی درضمن این صفحات، در آهنگ ملایم نی ازنظرش رژه میرفت ـ ازخیلی چیزها که تا بحال فکرروشنی نداشت دراینجا بنحو احسن شرح و بسط شده بود ـ ومجهولات زیادی در نظرش روشن میشد هرچه جلوتر میرفت پرده ازروی اسرار زیادی برداشته میشد

رمانی بود خیلی ساده ـ بدون داستان‌های مهیج ـ فقط یک نفر بود که سرگذشت خودش را شرح میداد .. یعنی سرتاسر کتاب بحث و مطالعه در روحیه یک جوان پاریسی بود که در قرن نوزدهم سعی میکرد از تمام امیال وشهوات و ـ کلیه سقوط افکار قرون سالفه ها را درخود جمع نموده، موردآزمایش قرار داده‌وساختمان روحی تقوا و گناه را عمیقاً مورد بحث قرارداده بود ـ سبک انشائش هم روشن بود وهم مبهم ـ وروی‌همرفته نمونه بوده از بهترین نویسندگان

فصل یازدهم

تأثیر این کتاب سالیان دراز در خاطرهٔ دوریان گری باقی ماند و یا بعبارت بهتر بگوئیم در این مدت اهتمامی نکرد که خودرا از قید تأثیر آن آزاد وخلاص نماید حتی از پاریس ۹ جلد لوکس مجلد با جلد های اعلا بالوان مختلف وارد کرد و هررنگی را برای دورهٔ که هوس خاصی عنان اختیارش را ربوده بود اختصاص داد – پهلوان این داستان یك نفر جوان پاریسی بود که دائمه چیزهای علمی را با میل باحساسات رمانتیك توأما بنحو عجیبی درخود جمع داشت که در نظر دوریان گری نمونه و شبیه کاملی از خودش بود و بهمین دلیل باندرجه جالب و جذاب شده و نسبت بآن علاقمند بود – سرتاسر رمان را تاریخچه و سرگذشت خود میدانست منتها تاریخچه از زندگی و مقدرات آتی و سرگذشتی ازمجموع آن چه بعد ها خواهد دید وخواهد کرد .

ولی دریك چیز ، خودرا نسبت بوصف تصوری آن کتاب ممتاز می – دانست – دوریان بنا بر یك علت و تصادف خاصی خود را مصون از ترس و واهمهٔ عامیانه که دامنگیررقیبش شده بود وناشی از این است برای هرشادی و بخصوص هر تمتع باید کمی از قساوت قلب مایه گذاشت نمیدانست – این کیفیت در فصل آخر کتاب با کمی شاخ و برگ توصیف شده بود و دوران حرمان و حسرت آن کسی را که عمری درکامیابی و التذاذ در بین اقران بسر برده و ازهمه چیز روزگار متمتع شده وحالا باید در ندامت ومحرومی بسر برد شرح و بسط میداد

دلیلش هم این بود که زیبائی خارق العادهٔ که نقاش هنرمندی خوب بازیل هالوارد و عده دیگری را باینطور مفتون و شیفتهٔ خود نموده بود ، فنائی و زوال پذیر نمیدانست و بنظرمیرسید که هیچوقت او را رها نخواهد کرد با وجود زمزمه های شومی که در تمام لندن دراطراف او شنیده میشد همه وقتی که این جوان رعنا و دلبند را میدیدند مفتون جمال معصوم نمایش میشدند و آنچه که در اطرافش شنیده بودند فراموش مینمودند – معذالك

« جلد اول این کتاب اینجا پایان رسید و بقیه از فصل آینده شروع میگردد »

آنوقت باین بدن نحیف و اعضاء و جوارح سخیف و زشت و مرعوب کننده طعنه میزد ، مزاح میکرد

اما بعضی شبها که بخوابی نمیرفت ، یا در دخمه های مخوف سرک خانه ها گذر میکرد ، آنوقت افکارش متوجه تصویر میشد و بخود ملامت میکرد که چطور دستی دستی مایه انحطاط روح خود شده است آنوقت بود که حس ترحم برخود بر وجودش غالب میشد ، ترحمی ناشی از خودخواهی و خود پسندی اما این قبیل شبها خیلی نادر بود و زود فراموش میکرد — کنجکاوی نجات و زندگی که در باغ هالوار ازطرف اژدهائی دروجودش احیا شد ، هرچه پیش میرفت و طعم لذایذ بدائعه اش مطبوع ترمیافتاد ، بیشتر احیا میشد ، بیشتر تقویت میشد هرچه بیشتر از زندگانی سر رشته پیدا میکرد ، بیشتر راغب و شائق داشتن میشد تنها چیزی که بود این بود که بعضی ضرورتات ، خولان لاینتاهی و بی انتهای امیالش را محدود میکرد یکی دو بار در هرماه در فصل زمستان درچهارشنبه شب منزل رشاش برروی مدعوین شیک باز میشد ، بهترین نوازندگان حضور داشتند و همه را مدهوش و محظوظ میساختند شامهائی که بهداشت و توصیه لردهاری میداد در لندن کسب معروفیت کرده بود چه از حیث انتخاب مدعو و چه از حیث تزئین میز و ابتکار در جمع آوری وهم آهنگ نمودن، گلهای گران بهای خارجی وسر سفره زردی دوزی و چه از حیث ظروف قدیمی طلا و نقره

در حقیقت ، اکثر مردم بخصوص دراین جوانان ، دوریان گری تجسم آن ایدال بود که دراتن و اکسفرد داشتند ایدآلی که بهترین دائمه برسمی محیط مدرسه را باکامل ترین نمونه ذوق و تشخص و نزاکت و ادب دانی وجوه جامعهٔ برگزیدهٔ شامل بود — بنظراین جوانان ، دوریان گری فردمجسم و ممیز آن دستهٔ بود که دانت در تعریف آنها گفته بود که « ازپرستش جمال ورنائی خود بسرحد کمال رسیده اند » وبا بقول گوتیه Gautier « آدمی که تمام دنیای مرئی بخاطر اواست »

بلی — برای دوریان گری ، زندگانی اولین و بزرگترین هنرها بود سایر هنرها مقدمهٔ بشمار میرفت

پر واضح است که در نظر چنین شخصی مد ، که هوس را مدتی یك نوع عمومیتی میدهد وشیکی و خلقی که برعم خود زیبائی را حراست میکند هردو جذابیت وافری داشتند — لباس که میپوشید ، سرمشق جوانان می شد

در افواه کم و بیش زمزمه هائی شنیده میشد که باوضع وصورتی که همیشه مثل یک جوان تازه بالغی بود جور نمی آمد

مردها وحتی او را میدیدند دشنامها وملامت هائی که درغیابش شنیده بودند فراموش کرده ، خواهی نخواهی زیر بار تسلط دنیائی عدیم المثالش مسخور و مبهوت میماندند خطوط زیبای جمال فریبنده و باطراوتش بمنزلهٔ یادآوری ملامت باری ازسیر انحطاطی جسمانی خودشان بود که داغ حسرتشان را سوزان تر میکرد ـ همه از خود میپرسیدند چطور ممکن است یک چنین جوان زیبا و بی همتائی در محیطی که آلوده شهوت و بار است ، از دستبرد فساد و ارتکاب شهوت رانی ها مصون بماند ؟

دوریان پس از اینکه از غیبت های کم و بیش طولانی که موجب حدسها و گفتگوهای زیادی بین دوستان یا مدعیان او میشد مراجعت میکرد بلادرنگ باطاق دربستهٔ که کلیدش دائما باخود او بود میرفت آئینه بدست گرفته پهلوی تصویری که با زیل رسم نموده بود میایستاد ، صورت پیر و فرتوت و چروک خورده تصویر را با قیافه خوش رنگ و باطراوت و همیشه جوان خود که در آئینه منعکس میشد ، مقایسه میکرد و تبسم ملیحی بر لبان گلگونش نقش می بست هرچه اختلاف این دو قیافه بیشتر میشد ، از اینکه صورتش از یک چنین دستبردهای مخوف مصون مانده بیشتر لذت میبرد بیشتر مسرور میشد ـ بعبارة اخری هرچه انحطاط روحی‌اش که درروی تصویر منعکس بود بیشتر توجه اورا جلب میکرد ، بهمان درجه از مصون بودن صورتش حظ میبرد ـ حتی کنجکاوی وقاحت بار خودرا بجائی رسانید که بیشتر گمان با کمال دقت درخطوط مخوف چین خوردگی های موحشی که بتدریج بر تمام صورتش پیدا میشد غور میکرد ، وارسی میکرد و از خود سؤال مینمود کدام یک از این خطوط اثر کهولت طبیعی و کدام یک اثر غریزه شیطانی و یادگارهوسهای جنایت بار و باقیمانده ارتکاب تباهی است

حتی بارها اتفاق افتاد که دست لطیف و سفیدش را جلوی دستهای متورم و لک و پیس دار ومعوج تصویر برده ، از روی دقت باین دوچیز که در اول شبیه بهم بودند و حالا در روی یکی آثار زوال و انحطاط مرئی و دردیگری جادوی جوانی حکمفرما بود ، فکرمیکرد ، مقایسه میکرد و تبسمی ناشی از غرور و نخوت ورضایت خاطر درروی لبان ملیحش نقش می بست

بلی ـ همانطور که لرد هاربی خبر داده و پیش گوئی کرده بزودی انقلاب و تحولی در مدرکات عمومی بظهور خواهد رسید و زندگانی مارا از شر این تعصب عبوس و خشك که هنوز درعصرما غلبه دارد و تظاهرات فراوانی در اکناف از آن پدیدار میشود ، خلاصی خواهد داد و بالمره از بن خواهد برد این انقلاب از مزایا و خدمات هوش بهره مند خواهد بود ، اما هر اصل و هر شیئی که مستلزم فدا کردن وقربانی نمودن دنیای شهوانی باشد از بیخ برخواهد کند ـ نقطه عالی این تحول جدید ، تجربهٔ بالذات است نه نتایجی که از تجربه استنباط میشود اعم از تلخ یا شیرین در این انقلاب عظیم نه ریاضت که احساس و غرائز را مکبوت و معدوم کند ، وجود خواهد داشت و نه هرزگی و عشرت بی حد ولجام حکمفرمائی میکند بلکه رکن اصلی این انقلاب آینده بانسان تعلیم میدهد که خودرا در لحظاتی از عمر که خودش بر لحظهٔ پیش بست متمرکز کند ، و از آن متمتع شود

کدام یك از ما است که بعد از شبی که با درسکوت و رکود مطلق بدون هیچ رؤیا و خیالی که بی شباهت بمرك نیست گذرانیده و یا پس از یك شب متلاطم و پر از رؤیا که از اثر مغز مهیج وسرمست در تحت تأثیر مناظر روزانه منتها درجه منسجم شده مانند پرده صنعت گوبلن که واقعاً مظهر کاملی است از این نوع تخیلات درهم وآشوب ، قبل از طلوع فجر از جا برخاسته باشد و دستان رنك پریدهٔ خودرا بنزدیك پرده نبرده باشد که آنرا از جلوی پنجره رد کند ـ کمی روشنائی ازخلال پنجره وارد اطاق میشود ولی باندازه نیست که تمام گوشه و کنار را مکشوف سازد ، درآن گوشه و کنار سایه وتاریکی ، مانند شبح لرزانی کپیده و خودرا باشیاء چسبانیده است

در خارج از پنجره ، هنگام بیداری مرغان است که در شاخ و برك درختان بر وتازه بال و پر میزنند ، مردان کار بسراغ کارهای روزانه شان رهسپارند ، نسیم صبحگاهی باکم و بیش شدن از قله تپه ها و کوه ها صفیر کشان از لای هزاران درخت گذشته ، دور ورخانه هائی که غرق سکوت هستند ، می چرخد ، مثل اینکه میل ندارد وارد خانه شده و صاحبان خانه را که درخواب غنوده اند ، بیدار و از سر گرم سرور بیاورد

اما فلك بی اعتنا بگردش خود ادامه میدهد ، پرده ظلمت وتاریکی را ، یك یك بتدریج از صورت اشیاء برمیدارد وشکل واقعی و رنگهای

طرز و رفتارش تأثیر بسیار مهمی در روی جوانان و حوزهٔ بالها و کلنوبها داشت ـ شیك ها وجوانان اورا تقلید میکردند و در فهم و درك و تقلید نکات و رموزی که او خودش توجهی نداشت ولی نظاره کنندگان شیفته نکته ها می یافتند ، مسابقه ها می گذاشتند عدم توجهی که خود بعضی جزئیات داشت نه بدلیل انصراف باطنی از این قبیل چیزها بود ، بلکه نمیخواست فقط ملبدباء مد باشد و درلباس ، جواهر ، کراوات ، حرکت عصا وغیره مرجع سلیقه زمانه و سرمشق دوران خود باشد ، بلکه میخواست مبتکر و مبدع فلسفهٔ خاصی در اصل زندگانی باشد ، فلسفهٔ که روی بیان و استدلال باشد وشامل یك عده اصول مرتب و مسلسل بوده و نقطهٔ غائی این روحانیت دادن و اعلاء به احساس و نفس باشد

چه ممتد بود پرستش نفس دچار گمراهی های فراوانی شده است وعلتش هم این بوده است که همیشه غریزهٔ طبعی در نهاد انسان وحشی از شهوت وحواس ایجاد میکند که در نظر انسان قویتر از خود او مطمون واقع شده زیرا آنرا وجههٔ مشترك خود بااشکال پست دنیای جسمانی میداند

عقیده دوریان گری این تشخیص صحیح بوده است و حقیقت احساس و ذائقه شهوت هیچوقت خوب درك و توجیه نشده وجنبه بهائمی آن بدین علت وحشی و محض مانده است که خواسته اند آنرا بازجر و امساك مطیع ومنقاد کنند یا درنتیجه رنج و تعب و ریاضت ، آنرا بکشند و فانی کنند ـ خطا از اینجا ناشی شده است که نخواسته اند آنرا روحانیت خاصی که درآن ابداع و پرستش زیبائی ، مغز وهسته وعامل اصلی باشد بخشند و در این طریق باصلاح وتکامل آن بکوشند وقتی بسیر تاریخ انسان نگاه میکرد حس میکرد که خطاء و خبطهای جبران ناپذیری مرتکب شده اند

در این مدت دراز چه چیزهائی را از روی ندانم کاری فدا کردند و از بین بردند ، چه ریاضت های خشن چه محرومیت های سخت چهخود کشیها و چه فداکاریهای دشوار که همه زائیده ترس بود وهمه منتهی بیك انحطاطی شد که بمراتب از انحطاطی که این افراد نادان از گمراهی خود در پیچ وخم شهوت داشتند مضرتر واقع شد ـ طبیعت هم در بدله گوئی غافل ننشست غالب این قبیل مرتاضان را در صحراها پراکنده کرده و با ددان دمساز نمود مونس وهمدم صوفیان فلندرحیوانات درنده بودند

نداشته باشد ، دنیا خالی از رؤیا ووهم خیال است ، بر او مستولی بود وغالباً اتفاق میافتاد که طرز فکری که بالتمام مخالف طبعش بود می‌پسندید و از آن تبعیت میکرد و مطلقاً در تحت تأثیر نافذ آن واقع میشد - سپس وقتی که چون نهال این قبیل افکار در آمد و باصطلاح بر بار آنها ملول شد وذائقه خاص آنهارا چشید و فکر خودرا در محیط تازه و نو آنها جولان داد وسیر شد آنوقت با یك خونسردی قابل توجهی که بر خلاف آنچه که تصور میشود نه تنها دلیل بر کوری وسردی طبع نیست ، بلکه برغم روانشناسان جدید ، دلیل حرارت طبع و نشانه منشهای علیای آن است آن اندیشه وآن ذوق را از سر بدر می افکند و بوادی فراموشی می سپرد

یك وقتی شایع شد که دوریان گری میخواهد در سلك معتقدین کاتولیك روم درآید ، چه آداب و اساس این مذهب تأثیر جاذبی در وجودش نموده بود بخصوص بجا آوردن مناسك روزانه از جمیع مراسم قدیمی که در بردارد مهمتر و قابل توجه تر است ، این از وجود قدسیتهای مستمر و یومیه بلحاظ نهادی که علما برصدقدرت طبیعی و واسع شهوت دارد وهمچنین بواسطه سادگی وحشی بدوی بودن عوامل و بالاخره بدلیل اینکه نمونه کامل است از نهاد و سرگذشت حزن آور مخدرات انسانی که میخواهد مجسم کند ، اورا مجذوب ومسحور نموده بود

دوست داشت که در روی سنگ مرمر سرد زانو بزند ، و باچشم جمیع حرکات کشیش ، ملبس به لباسهای کلیسا و آهاردارش را ببیند - وقتی که آهسته پرده را جلوی محراب عقب میزند یا در دستی ظرف جواهر نشان که محتوی نان مقدس است ، که بعضی اوقات آدم از روی میل و عقیده تصور میکند که حقیقه گوشت خالص فرشته است ، باتمام قد بلند میکند ، یا وقتی که بلباس شهادت مسیح ملبس شده و نان مقدس را میشکند و برای انابه واستغفار از گناهانش بسر وسینه خود میزند ، همه این حرکات واجرای این آئین ها جذابیت مرموزی درمخیله اش داشت .

وقتی که پسران نابالغ وملبس به قباهای ارغوانی و توری عوددانها را مانند گلهای قرمزی درهوا تکان میدهند وعطر جذابی از شراره آتش خارج میشود ، وجودش را مجذوب میکرد . هیچوقت از درون کلیسا ، بدون اینکه نگاهی به محل نیمه تاریك اقرار گناهان بیندازد خارج نمیشد ، هر وقت این

حقیقی هر چیزی بتدریج نمایان میشود. شفق صبح مثل سازندگان دنیای قدیم چهرهٔ اشیاء را باینطور میسازد و میپردازد و ما مشغول نظاره آن هستیم – آئینه های رنگ پریده، دوباره کار خودرا ازسر میگیرند. مبلهای خاموش شده را بجای دیدنی میبرند و محفوظ نگاه میدارند – کتابهائی که دست نا تمام گذارده بودیم در روی میز، درگوشه و کنار از زیر پردهٔ ظلمت بیرون میآیند جسمیت و رنگ و رو میگیرند، گلی که در مهمانی دست درسینه خود زده بودیم و نیمه شب آنرا کنده بگوشه انداخته بودیم، نمایان میشود، نامهٔ که جرئت باز کردن و خواندن آنرا نداریم، با اینکه هزاران بار خوانده ایم و دلمان نمیآید که از خود دور کنیم، درگوشه پدیدار میشود، – چشم که بمحیط می اندازیم بنظرمان میرسد که هیچ تغییری حاصل نشده بنظاره اخری از سنهٔ تاریکی عرصهٔ مجسم وغیرواقعی شب، یك دنیای حقیقی که نمایندهٔ آن آشنا هستیم رانده میشود، و بنظرمیرسد که چرخ حیات روزانه که متوقف شده بود دوباره بگردش میافتد، احساس غم و اندوه که زائیده تکرار و ناشی از عادت است تمام وجودمان را فرا میگیرد، باز باید همان کارهائی که دیروز می کردیم، بر کردیم – باز همان اشتغالات، همان چیزهای دیروزرا تعقیب کنیم – باز همان روزگار دیروز و پریروز از نو شروع میشود اما ممکن است هوس دیوانه وشی بر وجود ما غلبه کند و آرزو کنیم صبح که پلکهای چشم را باز میکنیم، دنیای تازهٔ نه بینیم، دنیائی که درشب خیال آنرا در سر پخته بودیم، دنیائی که دریك لحظهٔ شادمانی وامید در مخیله خود پرورده ایم، دنیائی که موجودات آن اشکال ورنگهائی غیر از آنچه که دیده ایم دارد دنیائی که سرتاسر، دفعهٔ تغییر شکل داده باشد، درنتیجه این رموز جدید و اسرار تازهٔ نهفته باشد، بالاخره دنیائی که گذشته در آن هیچ نفوذ و تأثیر و دخالتی نداشته باشد و یا اگرهم مؤثر باشد، این اثرعاری ازاهمیت بوده و بهیچوجه موجد و موجب تکامل و تأسف نباشد، چه حتی یادگار بهترین کامرانی ها، باز باثر آور وملال انگیز است و بخاطر آوردن کامیابی ولذت هرگز عاری از اندوه و تأسف نیست

در نظردوریان گری، ایجاد چنین دنیا های غیر حقیقی، اگر مفهوم اصلی حیات نباشد لا اقل یکی از حقیقی ترین منظور زندگانی است در تجسس احساسات تازه ولذید همیشه این تمایلات غریب وعجیب که اگر وجود

شده ومدفون می‌اندارد؟ خطور شده است که مشك مهر را و عبیر تصور را تهییج می کند؟

چندین بار سعی کرد روان شناسی حقیقی در بارهٔ عطرها طرح کند و اثرات مختلف گیاهها و ریشه‌ها و گلهای معطر را بنا به کیفیت خاص هریك طبقه بندی کند و سرش را بفهمد که مثلا چرا وچطور میشود که ریشه‌های معطر و گلهای مهیج وصمغ‌های عطری وچوبهای تیره رنگ که دائما عطری از آنها ساطع است و از شمال هم میاورند عشق را تحریك میکند والیاف نوعی جور مرد را دیوانه و ریشه گیاهی که می‌گویند اگر کسی بخورد غم واندوه از دلش بیرون میرود

چندی هم این اشتغالات را کنار گذاشته با عزمی راسخ در پی موسیقی رفت در اطاق بزرگی که پنجره‌هایش را بسته بودند، و برنگ طلا و قرمز تند ملون کرده بودند، کنسرتهای بسیار عجیب وغریب میداد. بومیان دوردست دیوانه‌وار با چنگ و تار آهنگهای وحشیانه میخواندند، یا طوسیهای موقر با شالهای زردرنگ که بدوش انداخته انگشتها را روی سیمهای چنگهای بزرگ میکشیدند و با سیاهان افریقائی روی طبل ودهلهای بومی میخواندند یا هندیها در روی حصیر و بوریا دو زانو بزمین نشسته و با آهنگ نی مارهای زهردار و افعی‌های مدهش رامسحور خود میکردند بطوری در ستایش این آهنگهای وحشی مبالغه وغلو کرده بود که چندی نواهای خوش لحن شوبر و ناله‌های حزن‌آور شوپن وحتی آهنگهای قوی وعمیق بتهوون دراو بی‌اثر مانده بود و گوشش راحت نمیکرد - از تمام گوشه‌های عالم اسباب وادوات مخصوص موسیقی را که چه از قبور ملل که از بین رفته‌اند پیدا کرده بودند یا بومیهای دوردست که هنوز بحالت توحش در اکناف عالم زیست میکنند وهنوز تمدن غرب را درك ننموده‌اند می‌آوردند و بزرگترین لذتش این بود که این آلات غریب وعجیب را بصدا درآورند بنوازند

° از جمله آلت موسیقی داشت موسوم به «ژوروپاری» که در بین بومیان ریونگرو متداول است و زنها مطلقا نباید بآن نگاه کنند و مردها هم پس از روزه و ریاضت های مفصل حق دارند بآن دست بزنند - همچنین کلنگهای گلی متعلق به اهل پرو داشت که بومیها درآن می‌دمند و صدای پرندگان میدهند - نی‌هائی که با استخوان ساق آدم درست کرده‌اند وکاشفین شیلی نوای آنرا

دخمه‌های تاریك را میدید، لس را گارمیگرفت حسرت داشت درآن سایه‌روش نشیند ومردان وزنانی که به آهنك آهسته شرح گناهان خود را بزبانی ساده وحشیه‌ی ادعان میکنند گوش دهد

اما هرگز این خبط را مرتکب نشد که توسعه افکار و رشد فرهنك خود را درنتیجه قبول وپیروی از یکی شعوق متوقف نماید و با برای سکنی یکشبه ، حتی چندساعته ازرنرسقف نیلگون آسمان وتماشای ماه وستارگان درخشان قرار کردهٔ درزیر سقف ساتی پناه ببرد

یك‌وقتی هم‌مسلك عرفان با تمام جذابیت خاص وقدرت اعجاب آورش که هرچیز ساده را درتحت لباسهای بسیار مفنون ومتنوع جلوه گر میسازد ، اورا بسوی خود کشاند

دفعه دیگر بسوی عالم مادیون آلمانی و اصول داروینیسم متمایل گردید و به تبعیت از آنها دل خود را باین خوش کرده بود که فلان افکار و احساس انسان ازفلان قسمت مغز خاکستری رنك یا فلان قطعه نخاع سرچشمه گرفته و فکر وهوس نیز یکی از تظاهرات سالم یا ناسالم طبیعی یا عرضی دستگاه بدن است ـ

اما بطوریکه تذکر داده شد هیچ یك از این تغییرات معمای بزرك زندگانی اورا پاسخ به قودی نمیکرد وبهیچ یك ازاین تغییرات ، درمقابل خود زندگانی ، اهمیت نداد ـ معتقد بود که هرنوع تعبیر وتفسیری مادام که از عمل وتجربه جدا شد عبث ومهمل است بالاخره عقیده داشت که حواس ما نیمه مانند روح دارای نکات ورموز ذوق حسی‌هستند که باید درمقام کشف آنها برآمد

بهمین دلیل بود که مدتی وقت خود را مصروف مطالعه عمیق عطرها واستخراج جوهرهای معطر ازگیاه‌ها یاتقطیر و انفعالات شیمائی نمود، عود و سایر مواد معطر که ازشرق میرسید ، درمجمرها میسوزاند میگفت هرحالتی از حالات زندگانی روحی ما نقطه مقابل درادراکات حسی ما دارد وتصمیم گرفت این رابطه معنوی را بدرستی کشف کند مخصوصا میخواست بفهمد چرا و بچه علت استشمام رایحهٔ مانند عود وعنبر مارا درمحیط عرفانی وجدیه می کشاند چرا کهربا اشتهای نفسانی را تحریك میکند ، بچه علت عطر بنفشه در ما یادگار عشقهای گذشته وفانی را احیا میکند و ما را بیادخاطره‌های فراموش

سرخ و سبزی در وسط شراره میزد و در دور ستارگان چهار خط لرزان در وسط پیدا میشد ـ قطعه دیگر، فروغش مانند شعله آتش بود ـ قطعه دیگر طلائی نارنجی و سفید داشت ـ قطعه دیگر رنگهای مختلفه داشت و در فروغ فروغ تابناک خورشید و روشنائی ملایم ماه، تابش خیره کننده قوس قزح داشت همه اینها را دوست داشت

از آمستردام صد زمرد درشت و نفیس را خریداری کرد ـ یاقوت احمری داشت که همه اهل حرم عاشق آن بودند ـ

راجع به احجار قیمتی تاریخچه‌ها متعدد است منجمله یکی از سیاحان در ضمن شرح مسافرت خود از ماری توصیف میکند که چشمهایش از لعل پاک بودند معمول است که اسکندر فاتح در دره حر مارهائی دید که در گردنشان گردن بندی از زمرد تاب آوران بود

سیاحی دیگر موسوم به فلوسترات نقل کرده که الماس در جاهائی در مغز سر اژدها وجود داشت ـ برای بدست آوردنش کافی بود که پارچه قرمز با حروف طلائی جلوی چشمش بگیرند ـ اژدها بخواب میرفت و بسهولت میتوانستند بکشند و الماس را بدست آورند ـ عقیده کیمیاگر بزرگ موسوم به پیر بونی فاس الماسی وجود داشته است که هر کس در سینه‌اش نگاهداشت از نظرها ناپدید میشد، و لعل هندی شخصی را فصیح میکرد ـ لعل خشم و غضب را میخواباند و خواب میآورد و عقیق مستی را زائل میسازد زبرجد جن را دور میکند و یاقوت تابش ماه را کمرنگ میسازد

یکنوع زمردیست که تلألوئش با نور ماه کم و زیاد میشود ـ سنگ دیگریست که برای یافتن دزد بکار میرود ـ

سیاح دیگری سنگ سفیدی دیده بوده است که از مغز خرچنگی که تازه کشته بودند درآورد و تریاق بسیار مؤثری برای عموم زهرها بود

مشکی که در ناف آهوی عربستان یافت میشود برای معالجه طاعون مفید است ـ از بقراط حکیم روایت شده آسلاف که در لانه بعضی پرندگان عربستان یافت میشود هر کس که با خود داشته باشد از خطر حریق مصون و محفوظ خواهد ماند

بین پادشاهان مغلان موسوم بود در حین تاجگذاری یاقوت احمر درشتی در دست داشتند که روی اسب در خیابانهای پایتخت گردش می کردند ـ درب

شنیده بودند - نی لبک دیگری که بین بومیان گورکو رایج است و آهنگ بسیار مطبوع و نازکی از آن شنیده میشود -

علاوه بر این آلات موسیقی غریب و عجیب ، ادوات دیگری هم جمع آوری کرده بود منجمله جعبه از سنگ ریزه که وقتی تکان میدادند صدای مخصوص بوغی جنگ از آن شنیده میشد - شیپور بلند مکزیکیها که بجای دمیدن هوا باید هوای آنرا مکید تا صدا بدهد ، بوق مخصوصی که بین بومیان حوضه آمازن متداول است که جنگلیها تمام روز بالای درختهای عظیم خوابیده و آنرا میزنند و اطمینان میدهند که صدایش تا سه فرسخ شنیده میشود ، نوعی طبل که دسته چوبی آنرا با صمغ درختی آلوده میکنند ، باز نوعی سنج که مانند خوشه انگور بجلو آویزان میکنند ، بالاخره طبل جنگی بزرگی که با پوست مار پوشانده اند و دیاز که یکی از همراهان کورتز کاشف مکزیک بود وقتی وارد معبد مکزیکو شده بود شرح مبسوطی از آهنگ مشئوم آن که درمعبد می نواختند داده است

دوریان مفتون این چیز ها شده بود و جذابیت عجیب و فوق العاده که این نوع ادوات نادر در او ایجاد کرده بودند این عقیده در مغزش رسوخ کرده بود که صنعت و هنر هم مانند طبیعت دارای غولهائی است با صداهای کریه و عجیب

اما دیری نگذشت که از این هوسها دلسرد شد - دوباره به لژ خود در اپرا برگشت و بالرد هاری مرتبا اپرا میرفت

از شنیدن آهنگهای تانهوزر غرق شادی میشد - مقدمه این شاهکار را تراژدی روح خود میدانست

یکوقتی هم به مطالعه احجار قیمتی افتاد - در یکی از بالها به لباس آن ژوآیوز ، امیرالبحر فرانسوی مسافرت کرد روی لباسش پانصد و شصت دانه مروارید دوخته بودند - این ذائقه را سالیان دراز حفظ کرد وحتی میتوان گفت هرگز از صرافتش نیفتاد - بعضی اوقات روزهای تمام وقتش را صرف میکرد که مجموعه بسیار نفیس از احجار قیمتی را طبقه بندی کند یا هم جور کند - منجمله از قطعات نفیس که داشت یک زمرد بزرگی بود که سبزی اش تمایل به رنگ زیتونی بود ودرمقابل نور چراغ خیره کننده میشد - باز زمردی داشت که خط نقره فامی در وسطش بود - باز زمرد دیگری که تلولو و جلای خاصی داشت رنگش پستهٔ سیر بود مجموعهٔ یاقوتهایش نیز بدیع بود - یاقوتهائی که قرمزی تند و سرخی طلائی اش مثل شراب کهنه شعله ور بود - قطعه دیگری که آتش

دستکسهای هنری دوم تا آرنج میرسید و تماماً از جواهر گرانبها پوشیده شده بود

در روی دستکش که باز شکاری را میگرفت دوازده یاقوت احمر و پنجاه و دو مروارید درشت مشرق بود . کلاه آخرین دوك سلسله و آلوا تماما از مروارید درشت و یاقوت احمر پوشیده شده بود

چه زندگانی خوشی قدیمیها داشتند — در تزئینات چه جلال و حشمتی وجود داشت - هر کس از جوانان این شرح وسط ها از اینهمه لوکس و زیبائی که از بین رفته دریغ میخورد

دوریان گری مدتی هم سرگرم توریها و برودریها که ملل شمالی اروپا انواع بسیار ممتازی می بافند و با اشیاء زیادی در تزئینات خود بکار میبرند شد و در این باب هم داستانها و قصه ها جمع آوری کرده بود مخملهٔ برودریهای در بار لوئی۱٤ تماما از زربافت تهیه دیده بودند - تختخواب پادشاه لهستان از برودری کار دمشق بود که در روی آن آیات قرآن را با طلا نوشته بودند

مدت یکسال تمام سعی وافری در جمع آوری پارچه های نفیس و برودریهای قدیم و توریهای دنتل بخرج داد - پارچه های ابریشمی دهلی توریهای دکاوکه باندازه لطیف است که درمشرق زمین بنام « شبنم » « آب جاری » و غیره موسوم است - پارچه هائی که درجاوه بافته بودند - پارچه های چینی - برودریهای هنگری - گرجی ، ژاپنی - شهوتی که برای جمع - آوری اثاث کلیسا داشت از اینها کمتر بود — در جعبه های طولانی از چوب های صحیح سدر ، در سرسرای عمارتی خانه ، اشیاء نادر و نفیس یادگار کلیساهای قدیمی را جمع آوری کرده بود که شامل انواع پرده ها ، پارچه ها ظروف و مخصوصاً ظروفی که متعلق باجرای آداب مذهبی بود چه این چیزها مخصوص قوه تخیل و تصوراورا تحریك میکرد .

این اشیاء مختلف و نفیس که با حرص و ولع بی حسابی جمع آوری میکرد وسیله بود برای فراموشی خود و راهی بود که بخیال خود برای فرار از ترس و وحشت فوق العادد که بیم مقابله آنرا داشت تعبیه کرده بود

در دیوار اطاقی که سالهای طفولیت را گذرانده بود تصویر مخوف که حاکی از مراحل انحطاط حقیقی روحش بود بدست خودش آویزان کرد

قصر پریزاان - از چوب ساخته شده بود ودرآنهاشاخ مارهای‌شاخدار را خاتم‌کاری کرده بودند واین مانع میشد که کسی با خود زهر داشته باشد نتواند بدرون قصردرآید و روی درورودی قصر که سیب اززرناب بود و دروسط هر سنب گوهر شب چراغ - روز ها طلا میدرخشید وشب گوهر شب چراغ

درداستان‌حضرت‌آور لودح موسوم به‌مروارید‌امریکا معمول است که‌در اطاق ملکه، درپست‌آئینه‌هائی از گوهرشب‌چراغ وزمردویاقوت وزبرجد ، تمام زینهای‌عقیق عالم دیده میشد که درفانی از سیم ناب نشانده بودند

مارکوپولو نوشته است که مردم سیپانگو مروارید سرخ در دهان مرده‌هایشان می‌گذارند .

غول دریائی که عاشق‌مرواریدی بودصیادی که آنرا صید کرده بود بلعید وبرد فیروز پادشاه ایران برد هشت ماه تمام از این پیش‌آمد زاری کرد - وبرد هیاطله فیروز را درگودالی گرفتار کردند ، مروارید سرخ را قبل از گرفتاری پرتاب کرد پادشاه‌هیاطله با اینکه‌تمام صحرارازیرورو کرد وپانصد دبه طلای خالص مزدکانی معین کرده بود هرگز کسی‌آن مروارید را پیدا نکرد - پادشاه مالابار به سیاح ونیزی تسبیحی ازمروارید درشت نشان داد که سیصد وچهاردانه داشت وهردانه باسم خدائی بود که می‌پرستند

وقتی پسر اسکندر ششم موسوم به دوك والانتن بوآ به ملاقات پادشاه فرانسه موسوم به‌لوئی دوازدهم آمد ، بمول برانتوم ، اسبش درزیر سازوبرك طلاجم‌شده بود - درروی کلاهش دورشته یاقوت احمردوخته بودند که شعله تابناکش ازدور میدرخشید شارل انگلیس رکابهائی داشت که در آن چهارصد وبیست و یك الماس میدرخشید

ریشاردوم‌زرهی داشت که ازیاقوتهای قیمتی زینت داده بود - قیمت آنرا سی هزار مارك‌طلا تقویم میکردند

بقول هال هانری هشتم قبل ازاجرای‌مراسم تاجگذاری به تورمیروف روپوشی ازطلادربرداشت که سینه‌اش‌پربود تماما ازالماس‌های درشت وسایر احجار کریمه مخصوصا یاقوت احمر - در باربانت ژاك اول درگوشهای خود گوشوارهائی از زمرددر روی برگهای طلا داشتند - ادوارد دوم به یکی از درباریانش گردن بندی‌ازمروارید‌سرخ وزمرد و کلاه‌خودی از مروارید‌داد .

می افتاد که در مهمانیهای بزرگی که در املاک خود واقع در نوتینگهام شایر می داد و عده زیادی از رفقا و جوانان تجارا دعوت کرده و همه را از لوکس و عشرت خیره کننده اش مات و مبهوت میکرد ، یکمرتبه مدعوین را ترک کرده ، یکسره بلند میرفت و سری باطاق مرموز خود میزد تا خاطر جمع شود کسی در را شکسته و وارد شده است یا خیر - اگر احیاناً فکر اینکه تصویر را بدزدند بمخیله اش خطور میکرد از ترس و وحشت بجای خود خشک میشد فکرمیکرد چه بلائی چه بلای بزرگی برسر او خواهد رسید اگر دنیا از اسرارش اطلاع پیدا کند - ومطمئن است که تاکنون اطلاع پیدا نکرده ؟

خوب حس میکند که اگر عده از رفقا و دوستان کم و بیش با او صمیمی هستند یك عده بنظر بی اعتمادی و سوء ظن باو نگاه میکنند - مثلا میدانند راه کلوپ وست - اندرا بر او بسته اند - درصورتیکه از نظر دارائی و اصالت خانوادگی و نجابت خودزادگی خوب میدانست که بعضویت آن قبول شود بار زمزمه میکردند که روزی یکی از دوستانش اورا بحضور چرچیل برد - وقتیوارد سالن چرچیل شد دوك دو برویك ، تعمداً از جا برخاست و بدون اینکه باو اعتنائی کند از اطاق خارج شد - وقتی از سن ۲۵ سالگی گذشت تاریخچه‌های غریب وعجیب از او نقل میکردند

میگفتند که اورا دیده اند با ملوانان خارجی در یك محله دور افتاده واست حمل مرافعه راه انداخته بود - همچنین شیوع داشت که بادزدان واسکناس سازان رابطه دارد واز رموز تقلب کاریهای ایشان آگاه است وحتی با آنها شریك است - دراطراف غیبت هایش حرفها میزدند وقتی که پس از چندی دوباره درجمع طبقه ممتاز وارد میشد مردها بخصوص زمزمه ها می کردند ، از او کم و بیش احتراز میکردند و بانگاه های عمیقانه و استنطاق وضع می خواستند بفهمند که اسرار زندگانی این جوان همیشه زیبا چیست ؟

دوریان گری البته باین رفتار ناپسند مردم ظاهراً اعتنا نمیکرد - عدهٔ معتقد بودند که سادگی رفتار ، صافی وجدانش تبسم ، لطف و صفای جوانی اعجاز نمایش که بهیچوجه او را ترك نمیکرد ، این ودایع سمائی جوابهای دندان شکنی است بآنهائی که برعلیه یك چنین جوانی اینگونه اتهامات تهمت می بندند

اما یك چیز بود ، کم و بیش میدیدند بعضی از رفقا که خیلی با او مانوس

تصویررا با پرده ضخیم سرخ و زردوزی طلا پوشانده بود

بعضی اوقات چند هفته بواسطه اشتغالات گوناگون که برای خود میتراشید از توجه بتصویر محروف منصرف میشد ـ این هفته ها بهترین ایام زندگانی اش محسوب میشد دیوانه وار غرق درشادی وشهوترانی میشد سپس بطور ناگهانی و ناشناس از منزل خود خارج میشد و بگوشه دنج بلورگیت فیلدز میرفت ، روز ها و شبها در آن بعیش و عشرت میپرداخت تا اینکه از آنجا اخراجش کنند

درمراجعت برقی از پله‌ها بالارفته سری بتصویر میزد بعضی اوقات تصویر را لعنت میکرد و بخود ناسزا میگفت

برخی اوقات بعکس ، سرمست از نخوت و خودپرستی که علت غائی ارتکاب بمعاصی است ، تبسم مرموزی از روی مسرت باطنی بتصویر زشت و پلید می انداخت و خوشحال بود از اینکه بار گناهان و رذائل بجای اینکه جسم و صورت نازنینش را فرتوت کند ، تصویر ملعون را فرتوت نماید ولی پس از چند سال هرگونه اقامت طولانی درخارج از انگلستان برایش بکلی غیر ممکن شد

از ویلائی که با لردهانری در تروویل داشت ، ازخانه سفید و زیبائی که در الجزیره خریداری کرده وچند زمستان درآنجا با هم بسر برده بودند صرفنظر کرده دیگر نمیرفت ـ نمیتوانست دیگر خودرا از تصویر جدا کند ـ گذشته از این می‌ترسید درغیابش میله‌های آهنی که‌روی در کشیده بود بردارند وباطاق مرموز بروند و از سرزندگانی اش آگاه شوند

با اینکه میدانست کسی از این ارتباط مرموز او باتصویرش سر ، در نمیآورد ـ چه تصویر اسرار آمیز با لکه های زشتی و انحطاط شباهت تام و تمامی باوداشت ـ اما یک نفرخارجی از این شباهت که بین دوریان گری و تابلوهست چه چیزی میتوانست حدس بزند تابلو که کار او نبود . بیننده از حالت بهائمی که تصویر بخود گرفته بود ، از این قیافه فرتوت ورنجیده و پیر و شرور چه چیزی میتوانست درک کند اگر دوریان گری سرگذشت خود و تصویر اسرار آمیز را برای کسی نقل میکرد ، آیا کسی می توانست آنرا باور کند ؟

اما با وجود این استدلالات ، میترسید ـ واهمه داشت ـ غالباً اتفاق

می‌آمد از اینکه در قیافه آنها دقیق شود وخاطره هائی که در تواریخ خوانده بود تطبیق کند این یکی فیلیپ هربون است که فوانس اوربورن در ضمن خاطراتش مربوط به دوره الیزابت تصریح کرده که « با صورت زیبایش ، مجذوب القلوب تمام دربار بود» خوب آیا بعضی از این قوانین که در زندگانی خودبیرا اثری دارد ممکن نیست یادگاری از این حد سیصد سال پس باشد که خون در عروقش جاری است ، آیا ممکن نیست تصور کرد که بعضی خوانه‌های مسموم وغریب ، نسل به نسل از اسلاف قدیمی در نفس اورسوخ پیدا کرده باشد ؟ همین علاوه به خوانی ورسائی که روزی در منزل بازیل اورا وادار کرد چنین آرزوئی کند واتفاقاً انجام شد ، آیا همین تمایل غیرطبیعی زائیده بعضی خصائل موجوده دردودمان خانوادگی اش نبود ؟ این تابلو کدامست ، این جوان زیبا با لباس رسمی قرمز و برودری طلا ، پیشانی اش غرق جواهر ، بلی ، این تصویر انتونی شرر ، عاشق دلباخته ژان دوناپل است. آیا قلب هوس ران وغریزه تمایل بارتکاب مناهی یادگار این حد هوس باز وخوش گذران نیست ؟

یك تصویر دیگر نقش تمام قد زن جوانی است با لباس گلی و پیش سینه غرق مروارید ـ در دست راست گلی گرفته و بادست چپ دسته گل سرخ را نوازش میدهد ـ روی میـزی ماندولین وسیبی سرخ گذاشته اند ـ روی کفشهای اطلس نوك تیز ، گلهای بزرگی ازطلا بود ـ دوریان زندگانی این جده خودش را میدانست - تاریخچه های بدیع در باب عشاق ومجالس عشق بازی اش شهرهٔ عام وخاص بود ـ تمایل ذاتی که باینگونه هوسرانیها وعشق بازیها دارد ودیعه نیست که از این جده بارث برده است ؟ این تصویر متعلق بجد دیگری است ، آثارزیبائی درچهره این یکی دیده نمیشود بلکه بعکس قیافه اش تاریك وخط بدی که حاکی از قساوت قلب است بر لباسش نقش بسته تصویر دیگراز اردیست که رفیق پرنس رژان وشاهدعروسی محرمانه اش بود ـ چقدرزیبا وپرنخوت بود ! درتمام دنیا فساد وشناعت عملش معروف بود صحنه های عشق بازی درکارستون هوس در تحت نظر او منظم میشد درپهلوی تابلو این ارد ، تصویر زنش ، زنی ساده و کمرنك ولاغر وملبس بسیاه دیده میشد خون این زن هم درعروقش جاری بود

بالاخره تصویرمادرش باتبسم پرروح زیبا درروی لبان زیبا و گلگون واضح بود که ازمادرش زیبائی وشهوت برسائی دیگران را ارث بردهمادرش

بودند یکدفعه از دور ور او فرار میکردند — در سالها میدیدند زنهائیکه تمام هستی و عصمت خودرا فدایش کرده بودند وقتی دوریان گری وارد میشد از خجالت و شرمساری سرخ میشدند و بگوشهٔ پنهان میشدند

اما همه این زمزمه ها ، این تهمتها ، این سوء ظن ها ، جذابیت اورا نزد عده قویتر میکرد — از همه اینها گذشته تمول سرشارش در اشتهار و جلب قلوب و محبوبیتش تأثیر وافری داشت — چه جامعه بخصوص جامعه متمدن هرگز باتهاماتی که برعلیه اشخاص متمول و پول خرج کن میرسد خیلی گوش نمیدهند در نظر این گونه مردمان یك ظاهر مؤدب و خوش نما بر باطن بی غل و غش ترجیح دارد رویهٔ که جالب باشد بمراتب از داشتن یك مغز رعیم بالاتر است ، وای اگر در مهمانیها غذاها مشتمل بر شرابهای از درجه اول نباشد یك حسن پیش آمدی داغ باطله است بر پیشانی میزبان ولو اینکه آدم با شرافتی باشد و هیچوقت لکهٔ عار زندگانی داخلی اش را ننگین ننموده باشد .. تمام خصائل و محسنات اخلاقی صاحب خانه ، اگر غذا سرد باشد مالیده است — و از این قبیل حرفها که یك روزی که سر مباحثه ازدهابری بازشده بود استدلال میکرد

چه قواعدی که در جامعه برگزیده و اشرافی مورد توجه و دقت است با قواعد صنایع ظریفه مشابه است — شکل و ظاهر امر اهمیت خاصی دارد . میخواهند آداب و رسوم در عین اینکه موقر و سنگین باشد حالی از ظرافت و ساختگی نباشد اصول و شروط بهمان اندازه که در زمانشك آمده وجود دارد ولی هوش و رسائی مایه اصلی جذابیت محسوب است

پس فقدان صمیمیت آنها اینقدر مهم است ؛ من فکر نمی کنم ، این یك رویهٔ ایست که بما اجازه میدهد شخصیت خود را مکرر کنیم

اینها عقاید دوریان گری بود — از نظریه بعضی از روانشناسان ساده لوح که «من» انسانی را موجودی ساده و دائمی و آلوده و از جوهر متحد فرض میکنند بشدت متعجب شده بود — بعقیده او انسان موجودیست صاحب ملیاردها زندگانی مختلف و ملیاردها حواس مختلف ، بعبارهٔ اخری موجودیست فوق العاده درهم و پیچیده و مختلف الشکل ، در نهادش افکار و احساس بسیار مختلفی بوارث ودیعت نهاده شده و حتی جسمش از ریشه های امراض اجدادش عاری نیست — در خانه ییلاقی اش ، در سرسرای بزرگی که داشت تصاویر اجدادش بدیوار نصب شده بود ، بارها به تفکراتی از این قبیل مستغرق شده بود — خوشش

میدادند تا به « خانه طلا » برسد ـ مردم پایتخت فریادکنان موکب نرون را شاد باش میگفتند

باز امپراطور دیگری که در حرمسرای خود با زنها برك میکرد ، صورت خود را سرخاب وسفیداب میمالید ، خلاصه اینکه بهمه این شواهد تاریخی انس گرفته بود ، این پرده غریب و عجیب و وهن آور که نمونه از تجری بارتکاب شدید ترین وغریب ترین مناهی ومفاسد است از نظرش میگذشت خودرا حاضر و ناظردرآن مجالس عیش وطرب ، و زوال وانحطاط می دید

دوریان گری فصل هفتم این کتاب را که آینه وار همه این صحنههای تاریخی را منعکس میکرد با ولع خاصی میخواند ـ فصول بعدی را هم که زندگانی وعملیات آنهائیرا که معاصی وخوبیهاو کردارشان در تاریخ جزو شواهد دد منش است مکرر میخواند ـ مثل این فیلیپ ، دوك دومیلان که زنش را کشت ولبانش را با زهر گلگون و فوق العاده کشندهٔ آغشته کرد و وقتی عاشق خسته دل لبان آلوده بزهررا مکید بر روی سینه اش افتاد و مرد پترپار بووبیری معروف بپول دوم که بقیمت جنایات مخوف بحکومت رسید وتاجش دویست هزار اشرفی ارزش قیمت داشت ، یا این ژان ماری ویسکونتی که سگهای شکاری خودرا در عقب مردان انداخته ووقتی که با دشنه انتقام کشته شد ، زن فاحشهٔ که اورا دوست داشت جسدش را از گل سرخ پوشاند بالونورژیا که برروی اسب قویهیکلش سوارمیشد ، درپستسرش جنایات و برادر کشی متابعت میکرد و روی پالتوش لکه های خون بروبو دیده میشد

با این پیترو دیاریو ، ارشوك جوان فلورانس ، پسر ورقعی پاپ سیکست ششم که درزیبائی و الواطی بیقرین بود لئونارداراگون رادراطاقی که از ابریشم سفید منقوش کرده بود پذیرائی کرد ـ اطاق پر بود از پیشخدمتان کمر باریك وپسر زیبائیرا بالباس طلا مأمور پذیرائی وعشرت مهمان خود نمود

باران جوانخوار ازلن که هیچ چیزی خاطره اش را شاد نمیکردمگر دیدار مرگ ، در نهادش شهوت بخون مثل عشق بشراب احمر بود ـ مردم میگفتند که این شاد پسر شیطان است ودر بازی تخته که با هم میکردند ،

باو میخندید . در روی خرمن موهای طلائی‌اش برگ رزی مانند طلای ناب میدرخشید — از گیلاس شراب سرخ رنگی که در دست داشت شرارهٔ آتش بلند بود — رنگ و روی تابلو قدری پریده بود ولی خلاف چشمان باحالت و عمیق همه را مجذوب میکرد ، مثل این بود که همیشه در پی یگانه طفلش دوخته .

گذشته از این اجداد که گوشت و خونمان میراثی است که از آنها برده‌ایم ، اجدادی داریم که فکر و ادب و معرفة را بمیراث برده ایم ، بعضی اوقات دوریان فکر میکرد که زندگانی اش خلاصه است از تاریخ دنیا ، به بآن کیفیتی که طی کرده و بجزئیاتش واقف است بلکه بآن کیفیتی که در فکر و تصور خود خلق کرده — مثل این بود که با اشخاص معروفی که در صحنه روزگار ظاهر شده و با ولع خاصی مرتکب منفورترین مناهی و معاصی میشدند ارتباط روحی خاصی دارد و از نزدیک آنهارا میشناسد و آشنائی دارد — سطر بسطر حیات و رفتار و شخصیت این قبیل گناهکاران سترگ آشنا میآمد — خود را با آنها قرینه میدید

پهلوان اعجاب آور آن کتاب که اینقدر در مشی حیات او مؤثر واقع شده بود دارای همین تصورات عجیب بود .

مثلا در فصل هفتم کتاب شرح داده بود که چطور در باغی ، ملبس به لباس تیبر ، نشسته و کتابهای فاسد الفانتیس را میخواند — در حول و حوشش مسخره‌ها و طاوسها میچرخیدند و آوازه‌خوانی بهوای نی میخواند

بار در لباس کالی گولا امپراطور هوس ران و دیوانه رم که اسب خویش را لقب کنسول داده بود ، در اصطبل سلطنتی سرمست بادهٔ ناب شده در میان مجالس عیش و نوش پهلوی اسبش که پیشانی‌اش را بمروارید زینت داده بود میایستاد و در ظرفهائی که از عاج خالص درست کرده بود بدو شراب مینوشید

بار در لباس دمیسین در سرسرای بزرگ کاخ امپراطوری ، در مقابل آئینه های مرمری مترصد برق خنجری بود که ملازمان بر فرقش نواخته و بحیات پرادبار و فسادش خاتمه دادند . این امپراطور صحنه های هولناک سیرک که درآن عیسویان لخت را جلوی حیوانات سبع گرسنه میانداختند از خلال قطعه بزرگی از زمرد ناب نگاه میکرد .

امپراطور دیگری در تخت روان ارغوانی با پرده های مروارید دراز کشیده قاطرهای گران بها با ساز و برگ نقره خام از خیابانهای رم عبور

فصل دوازدهم

نهم نوامبر، شب عید تولد دوریان گری بود، در یکی از این نهم نوامبرها به سی و هشت سال میگذاشت - این شب در زندگانی دوریان گری تاریخ فراموش نشدنی بود

شب در منزل لرد هاری مهمان بود - شب سردی بود - مه غلیظی همه جارا پوشانیده باد سردی میوزید - پاسی از شب گذشت، دوریان گری خودرا در پوستهای قیمتی پیچیده رو بمنزل روان بود - درحدود ساعت ۱۱ در گوشه ازخیابان مردی با او روبروشد که یخه پالتویش را بالازده، جامه‌دانی دردست داشت و بسرعت راه میرفت - دوریان گری اورا شناخت مسافر همان بازیل هالوارد، نقاش معروف بود - ترس شدیدی بر دوریان گری غالب شد - ولی بروی خود نیاورد که او را دیده، با شتاب بیشتری رو به منزل روان گردید

اما هالوارد که اورا دیده وشناخته بود اول قدری مکث کرد سپس دنبال گری براه افتاد - لحظهٔ نگذشت که نقاش دست روی بازوی دوریان گری گذاشت

- دوریان به به چه برخوردی! من حالا از کتابخانه شما بیرون آمدم از ساعت ۹ بانتظارشما بودم دلم بپیشخدمت شما که ازخستگی بی تاب شده بود سوخت، خودم بیرون آمدم، باو گفتم برود بخوابد - میخواهم با ترن نصف شب بپاریس بروم خیلی دلم میخواست پیش از عزیمت شما را دیده باشم - شما که ازپهلوی من رد شدید، من ملتفت شدم، اما اطمینان نداشتم شماهم درست مرا شناخته اید! بلی،

بازیل عزیزم دراین مه غلیظ مشکل است - من خیابانهارا هم بزحمت تشخیص میدهم - اما حیف که شما بمسافرت میروید سالها است که شمارا ندیده ام - امیدوارم بزودی برگردید؟

- نه، من شش ماهه میروم - یعنی میخواهم اطاقی اجاره کنم و تا تصویر بزرگی که درخیال دارم تمام نکنم از آنجا بیرون نیایم اما مقصودم

تملک کرده و باری را برد - باری سرروح بود - روح ابلیس در ذات او حلول یافته بود

بازات باتیست سینو که پدر از همه او را بلعت بی گناه هم ملعت کرده بود به ووقتی جسه و فرسوده شده بود پزشك یهودی سه نفر جوان سالم را کشت خون آنها را درعروقش جاری ساخت

ماملاتسیا، عاشق اروتا وارباب وی میمی که رم چون نتوانست براو دست یابد، هیکلی ازاو ساخت ودرمیدان عمومی به عنوان بزرگترین دشمن جدا وخلق سوزاند همین شخص بود که پولیبا را با حوله خفه کرد و رقیب دیگرخود را درظرفی اززمردیك پارچه زهرداد و کشت و بافتخارشهوت رانیهای شنیع کلیسائی ساخت وهزاران جنایت هولناك مرتکب شد

باز داستان شارل ششم پادشاه فرانسه که عاشق زن برادرش بود و یك جراحی باز گفته بود که قریباً دیوانه خواهد شد -

پادشاه مریض فقط وقتی ارزش باز شکنجه‌ای روحی وجسمی راحت میشد که تصاویرعشق و مرك و خون کـه عربی تهیه کرده بود عاشق وار نگاه میکرد -

بالاخره سرگذشت باگلیونی که دوست خود آسور و نامزدش را ودوست دیگر وپیشخدمتش را در میدان شهر کشت - این مقتول اخیر باندازه وجیه بود که وقتی جلاد سرش را میخواست جدا کند دلش برحم آمد وتمام تماشاچیان حتی دشمنانش اشك میریختند .

تمام این اشخاص روحیه وفکر دوریان را بخود جلب میکرد - تمام شب فکر وخیالش با این طبقه اشخاص بود وروزها تصوراتش در اطراف آنها دورمیزد - دوره رنسانس در سموم تخصصی داشت سموم مهلك را زنجیرهائی مثل کلاه خود - مشعل ، دستکش ، بادزن ، گلوله مشك ، گردن بند کهربا وغیره مخفی میکردند ، ولی سم مهلك و کشنده خودرا بوسیله کتابی در عروق دوریان گری تزریق کرد - ودراین سراشیبی سیر خود ادامه داد؛ نزل کرد ، تا رسید به مرحله از انحطاط وفساد که در نظرش بدین وسیلهٔ ل به کمال زیبائی شد

هستم در اطاق پهلوئی هست

- ممنونم - من چیزی نمیخواهم - نقاش پالتو و کلاهش را درآورد و روی جامه دان خود که درگوشه اطاق بود انداخت - خوب حالا دوست عزیزم من یك چندکلمه حرف جدی با شما داشتم - چرا اخم میکنید - کار من دشوارتر میشود .

- موضوع چیست ؟ امیدوارم موضوع من در بین نباشد - امشب از دست خودم تنگ آمده ام - ازخودم بیزارم - آه - اگر میشد خودم را با یکی دیگر ، باهر کسی عوض کنم

بعکس ، موضوع خودشما مطرح است - چون بعضی مطالبی هست که نمیشود مسکوت گذاشت - من یك نیمساعتی وقت شما را میگیرم دوریان که روی نیمکت نشسته بود آهی کشید وسیگارتی آتش زد

- نیمساعت !

- دوریان - نیمساعت خیلی زیاد نیست - بخصوص که پای خود شما در میان است - باید شما بدانید که در تمام لندن ازشما چه چیزها میگویند ، چه مذمتهای وحشتناکی میکنند

- من بعکس هیچ نمیخواهم بدانم درباب خودم چه میگویند - افتضاحات واین قبیل چیزها را وقتی مربوط به همسایه است دوست دارم اما نه وقتی که پای خودم در بین است چون افتضاحات خود آدم تازگی وملاحتی ندارد

- دوریان لازمست شما بدانید هرآدم باشرفی بسرگذشت خودش علاقمند است - شما میدانید که همه وقتی ازشما حرف میشود میگویند که آدم فاسد وزندل وخرابی هستند ، البته شما صاحب نجابت فامیلی هستید ، تمول بزرگی دارید - مزایای دیگری دارید ، اما نسب وتمول کافی نیست - البته من که چیزی ازاینها که میگویند باور ندارم - یعنی وقتیکه شمارا می بینم نمیتوانم این حرفهارا قبول کنم -

چه اثر گناه بر روی صورت آدم باقی میماند - نمیشودآنرا ازبین برد درافواه داستانهای مخوفی از رذائل وقبائح شما نسبت میدهند که انسان مبهوت میماند البته من باور ندارم - زیرا معتقدم درروی دهان آدمهای شرور وقسی القلب ، حالتی هست که طینت ناپاکشان را معرفی میکند - پلك چشمهای این جور آدمها کلفت وبد قواره ودستشان هم بی تناسب و کریه میشود - سال

تاریخچهٔ خودم نیست - خوب رسیدیم - برویم تو من چندکلمه حرف دارم بگویم و بروم

- خیلی خوب اماوقت نمیگذرد ؟ -دوریان کلیدرادرقفل درانداخت وسه بارچرخاند - در بازشد وهردووارد شدند بواسطه مهٔغلیظ نورچراغ برخمت فضارا روشن میکرد هالوارساعتش را نگاه کرد -

-نهخوب است - ترن یکربع بعد از نیمه شب حرکت میکند ، حالا درست ساعت ۱۱ است - من میخواستم بروم کلوب شاید شما را آنجا به بینم من اسبابهایم را فرستاده ام - معطلی ندارم - فقط همین جامه دان کوچك را دارم ودر بیست دقیقه خودم را بو یکتوریا میرسانم

دوریان گری نگاهی باو انداخت وتبسمی کرد -

- اما چه لباس و چه جامه دانی - شما بعاش شیك ومشهور ، اینها چیست ؟ زود بیائید تو که مه وارد نشود - اما بیائید که حرفهای جدی با من نزنید - امروز حرف جدی وجود ندارد - یعنی هیچ چیزی را نباید جدی گرفت

بعاش سررا تکان داد ووارد شد و بدنبال دوریان گری آمد بکتابخانه - کنده های بزرگ هیزم در بخاری زیبای دیواری میسوخت - تمام چراغها روشن بود درروی میز کوچکی ، تنگ بلورین پر ازلیکورهلندی باسیفون آب گازدار و گیلاسهای بزرگ سنگ بلورتراشیده چیده بودند

- دوریان پیشخدمت شما خوب از عهده پذیرائی من بر آمده بود - همه چیز برای من آورد ، سیگارهای ته طلائی معطر شما را هم کشیدم خیلی آدم نجیب ومهمان نوازی است - من اسرا ازفرانسوی که قبلا داشتید بیشتر دوست دارم - راستی آن فرانسوی که داشتید چه شد ؟ دوریان شانه ها را بالا انداخت

- گمان میکنم خدمتکار لردرادلی راگرفت ودر پاریس بعنوان خیاط انگلیسی مستقرشده اند - گمان میکنم انگلیسیها درپاریس خیلی مد باشند - اما بین خودمان باشد ، خیلی کج سلیقه گی است - بلی ؟ بد نوکری نبود - من خیلی با او نزدیك نبودم ولی ملامتی هم نداشتم - بعضی اوقات آدم یك چیزهای مضحکی فرض میکند - خیلی بمن صمیمیت داشت - میگویند ازاینجا که رفت خیلی متأثر بود - بارقدری برادلی وسودا بریزیم ! یا شراب رن و سلتزدوست دارید ؟ من که ازادب غریبی شراب رن پیدا کرده ام -- مطمئن

که با چه وضعی از بین رفت

از پسر منحصر بفرد لرد کلب وعاقبت مشئومش بگذریم - دیروز پدرش را درس خیمه دیدم، از حالت و سلك پیر وشکسته وفرتوت شده بود - چه داستانها در باب دوك دوپرت میگویند، چه افتضاحهائی بسرش آمد، هیچ کس دیگر باو نگاه نمیکند

- بس است باریل- شما در باب کارهائی بحالت میکنید که اطلاع ندارید- شما می‌پرسید چرا بزویك وقتی‌من وارد سالن شدم خارج میشود - بلی، برای اینکه من‌اسرار زندگانی‌اش را از اول تاآخر میدانم واو از کارمن هیچ‌سر در نمی‌آورد

باآن خون فاسدی که در عروقش هست میخواهید آدم پاك وپاکیزه باشد؟ - شماراجع به اشتون وپرت بامن‌حرف میزنید - من چه ربطی‌دارد که یکی فاسد است و یکی الواط، اینها را از من یادگرفتند؟ - خودشان اینکاره بودند؟ - اگر پسر کنت دست زنش‌را از بغل این وآن میکرد، بمن ارتباطی دارد؟ - اگرآدرین سینکلش جعل امضا میکند، من باو یاد دادم؟ - مگر من لله این آقا بودم - من میدانم که چه وراجیها درمملکت‌ما میکنند بورژواهای‌ما برای دلخوشی خودشان، این زمزمه‌ها را درمیآورند، بقول خودشان این پیرایه‌ها را بما می بندند که رفتار واخلاق دنی خودشان را حق نجابت وپاك نشان بدهند - در این مملکت هر کس که یك‌وضعیتی داشت وتوانست دوکلمه‌حرف بزندوفکر کند -تمام دشمنش میشوند، برضدش توطئه میچینند - حالا به بینم این پاکها، این آدمهای با تقوا ودرست خودشان چه‌کارهامیکنند - عزیزم شمافراموش میکنید که‌مادرعصرذئاب وآب زیرکاهی زندگی میکنیم

- موضوع این حرفها نیست -گوش بده دوریان - من تصدیق دارم که انگلیسی فاسد است وجامعه انگلیسی گمراه است بهمین دلیل بود که من وقتی روح پاك شما را دیدم، خوشحال شدم - اما بعد معلوم شد که‌آن روح پاکی که من درشما فرض میکردم شما فاقدآن هستید چون‌آدم را از تأثیرش در روی دوستان ومعاشرینش قضاوت میکنند از قرائن اینطور معلوم‌میشود که شما مقید ومعتقد به شرم وحیا - وشرافت وحیثیت وخوبی وترحم نیستید، شما این ملکات رادرعشق جنون‌آمیز به‌خوش گذرانی و کیف‌ازدست‌داده‌اید،

گذشته کسیکه شما میشناسید و من اسمش را نمیآورم از من تقاضا کرد تصویرش را رسم کنم - من تا آنوقت هیچ چیزی از این شخص نشنیده بودم - اما قیمت خوبی میداد - من قبول نکردم - چون یك چیزی در انگشتهای این آدم بود که مرا بوحشت میانداخت خوشم نمی آمد که این انگشتهارا نگاه کنم - بعدها فهمیدم که بلی ، تمام حدسهای من صحیح بوده - و این شخص یکی از رذل ترین وفاسدترین کسانی است که سراغ دارم - مقصود اینست که فساد و انحطاط اخلاقی وخبث باطنی درروی چهره آدم آثاروعلائمی میگذارد که هیچ دستی قادر نیست آنرا پاك کند اما چطورممکن است شما ، با این قیافه همیشه جوان وپاکیزه ، با این تبسم های روان بخش و معصوم ، با این صورت کبرا وبی گناه وبهجت با این جوانی تابناك وبی غل وغش ، این مزخرفهائی که میگویند باور کرد ؟

اما با همه اینها من شمارا خیلی نمی بینم - دیگر ابدا سراغ من نمیآئید - وقتیکه ازشما دورهستم ونمی بینم همه ازرفتار وکردارشما تاریخچه های مبسوط و هولناك تعریف میکنند ، نمیدانم چه بگویم - میدانم ، متحیر چه بگویم میخواهم ببینم چطورمیشود آدمی مثل دوك دوبرویك وقتی شما وارد سالن شدید ، بدون رودربایستی از آن خارج شد که شما را نه بیند - چرا درلندن یکعده زیادی ازاشخاص محترم هرگزقدم بخانه شما نمیگذارند وشمارا هم دعوت نمیکنند - شما سابقاً دوست صمیمی لردستاولی بودید - بلی ؟ من هفته گذشته با او نهارمیخوردم - صحبت ازمینیاتورهائی شد که شما برای نمایشگاه دودلی قرض داده اند ، ازشنیدن اسم شما ، لرد استاولی اخمها را درهم کرد و گفت که ممکن است سلیقه شما درجمع آوری صنایع ظریفه خوب باشد ولی از نظر فساد اخلاق باید بهر دختریکه مقید بر نفس باشد وبهر زنیکه احترام خودرا میخواهد حفظ کند بفهمانند که دراطاقیکه شما هستید نباید قدم بگذارند - چون ، می بینید ؟ - من طاقت نیاوردم - باشان گفتم شما یکی ازدوستان من هستید وپرسیدم که چه شده اینطورعصبانی است ؛ آنوقت تشریح کرد . جلوی همهٔ حضار خیلیها گفت - من سرم گیج رفت - چرا دوستی شما برای جوانان اینقدرمشئوم است ؟ - شما دوست یك پسر جوان گارد بودید وخودرا کشت - سرهنری اشتون مجبورشد با افتضاح ترك وطن کند ، چرا ؟ برای اینکه شما دوست همه روزهٔ او بودید - حالا کار بآدرین سینگلتن ندارم

نزدیك شد ، فوراً فاسد میشود . بهر کاشانه‌ای که قدم گذاشتید ، بی ناموسی و فساد و بیشرافتی پشت سر شما آن اساس را باد و آن خانه را ویران میکند ـ راست است یا دروغ ؟

من نمیدانم ـ چطور واز کجا بدانم ؟ ـ اما همه ، هر کس که شمارا بشناسد اینطور میگویند دلیل هم میآورند دلائلی که ممکن نیست زیربش زد و قبول نکرد ـ لرد گلوستر دراکسفورد دوست من بود ـ دوست خیلی عزیزم خودش کاغذی از زن مختصرش بمن نشان داد ـ نام شما در بدترین تقریرهائی که من بعمرم تا بحال شنیده‌ام بود من اعتراض کردم ـ گفتم غیر ممکن است که شما چنین کاری کرده باشید ـ اما کجا ؟ ـ از کجا که من شما را شناخته باشم آیا من راستی راستی شما را شناخته‌ام ؟ ـ پیش از اینکه من یك چنین ادعائی کرده باشم باید روح شما را شناخته باشم روح شما را دیده باشم

ـ دوریان گری یکمرتبه ازجاپرید ـ سرخی تندی تمام صورتش راپوشانید و تقریباً فریاد کشید

ـ روح مرا ببینید ؟ ـ

ـ بلی ـ بلی ، روح شما را به بینم ـ اگر چه معروف به روح فقط کار خدا است

بازیل با تأثر خاطر این چندکلمه را شمرده شمرده میگفت و فکرش متقلب بود . خنده شرارت باری ازدهان جوان خارج شد

ـ شما با دوچشم خودتان ، همین امشب ، روح مرا خواهید دید

اصرار ، گفت چراغی برداشت و گفت بیائید کار خودتان است تماشا کنید . چرا کارتان را بخودتان نشان ندهم شما مختارید ، بعد همه عالم این سرگذشت را نقل کنید ، اما کسی باور نمیکند ـ تازه اگر هم کسی باور کند ، ازمن بیشتر خوشش میآید ـ من خیلی از شما بهتر دورهٔ خود را میشناسم ـ میگویم بیائید بس است ـ حرف خیلی زدیم ـ از فساد خیلی گفتیم ، بیائید ؛ حالا هم یکقدری معامله کنید ، فساد خودرا با چشم خود تماشا کنید

درهریك ازاین جملات بخوبی هویدا بود ـ با اصرار بچگانه راه میرفت ـ نشاط ناگهانی تمام وجودش را فرا گرفته بود ـ فکر اینکه یکنفر دیگر غیر از خودش به اسرار هولناك زندگانی اش با خبر میشود ، اورا به وجد وشعف انداخته بود ، خصوصاً که این یك نفر ، همان رسم کننده تصویر ، که لوح معاصی وسرمنشاء جمیع شرمساریهای اوست بود وحالا به این سر

اینها را پامال کرده‌اید در نهاد دوستان و معاشرین خود جنون خوش گذرانی را تلقین میکنید ، آنهارا به حضیض فساد دلالت میکنید ـ بلی شما مایهٔ گمراهی آنها هستید، شما زندگانی‌شان را بر باد داده‌اید و با اینهمه حالا تبسم میکنید حتی میخواهم بگویم کارهائی که کرده‌اند از اینها هم بدتر بوده ـ میدانم که شما و هانری از هم جدا نمیشوند همین یك دلیل کافی است، حالا به هیچ‌چیزی کار ندارم ـ همین کافی است که خواهر هانری مسخره خاص و عام این شهر باشد

ـ بازیل مواظب خودتان باشید ـ دیگر خیلی پا از جاده خودتان بیرون میگذارید

ـ خاموش ـ من آمدم حرفهایم را بزنم ، شما باید گوش بدهید وقتی لندی گوندولن ، خواهر هانری با شما اول بار آشنا شد ، هیچکس در در اطراف او حرفی نمیزد ـ اما امروز در تمام این لندن یك نفر ، یك زن با عصمت و شرافت را پیدا نمیکنید که با او دوقدم راه برود ـ به بچه‌های خود قدغن کرد که با او زندگی کنند ـ حالا باز داستانها در اطراف شما شنیده میشود ـ شما را دیده‌اند که سفیده صبح از شیره کشخانه‌های پست لندن خارج شده‌اند ـ شبها با لباس عوضی شما را در پست ترین خانه‌های عمومی لندن دیده‌اند ـ اینها راست یا نه ؟ ـ ممکن است راست باشد ؟

اول بار که این چیزها را شنیدم ، خندیدم ـ اما حالا میلرزم آنوقت چه داستانها از خانه ملاقی شما دوریان شما نمیدانید چه چیزها ، چه نغمه‌ها در اطراف شما گفته میشود ، من حالا نمیگویم که نمیخواهم شما را دلالت کنم، درس اخلاق بدهم ، نه ـ یادم هست که هانری روزی میگفت هر واعظ ساختگی اول همین حرف را میزند و تصریح میکند که درس اخلاق نمیدهد اما وقتی خانه‌اش گرم شد ، موعظه و نصیحت شروع میشود به من ، بعکس میخواهم شما را راهنمائی کنم ـ دلم میخواهد که شما درهمه‌جا محترم باشید وهمه بنظر احترام بشما نگاه کنند میخواهم اسمتان سنگین باشد ـ میخواهم که شما این رفقای پست ودنی ورذل که دور خودتان جمع کرده‌اید همه را بیرون کنید ـ نه ـ اینطور حرفهای مرا بشوخی نگیرید ـ شانه‌هایتان را بالا نیندازید ـ شما تسلط عجیبی روی همه کس دارید آرزوی من اینست که این تسلط درهدایت درراه صواب صرف شود نه گمراهی ـ میگویند هر کس که بشما

دوریان گری تبسمی کرد - چیز بدی ، خاکی از نهایت سحوت و بی‌اعتنائی برلبانش نقش بست

- بازیل . بیائید بالا ، من روز بروز خاطرات عمرم ، سرگذشت روزانه‌ام را نگاه میدارم - این خاطره‌ها راهرگز از اطاقم بیرون نمی‌آورم ، بیائید ، تماشا کنید

- دوریان حالا که میل شما اینست ، می‌آیم - می‌بینم که وقت ترن من گذشت - اهمیت ندارد - من فردا میتوانم راه بیفتم - اما امشب هیچ حوصله خواندن ندارم - توقعی کـه دارم اینست یك جواب ساده بـه سئوالم بدهی

- این جواب آن بالا بشما داده میشود - اینجا غیر ممکن است - به خیلی چیزهای خواندنی هم نیست .

هولناك وقوف پیدا میکند ، مانندخودش، تاآخر عمر، راحتی‌ونشاط واقعی‌از حیاتش سلب میشود .

— بلی ، روحم را بشما نشان میدهم، بیائید تماشا کنید — شما میگوئید غیرازخدا کسی‌قادر نیست که‌روح را ببیند همین حالا ، بیائید ببینید، شماهم قادرهستید که روح را ببینید

دوریان چشمهای خود را به نقاش دوخته بود ، آثار خشونت در وجناتش پیدا بود

نقاش ازشنیدن این جمله رعشهٔ براندامش افتاد

— دوریان چرا کفرمیگوئید ؟ — این حرفها معنی ندارد —

— گمان میکنید که معنی ندارد ؟

— گمان نمیکنم — اطمینان دارم گذشته از این — من‌این نصیحتهارا ازراه خیر گفتم — شما نمیدانید که من چقدر بشما علاقه دارم وصمیمی هستم

— نه — تاآخر بروید — برنگردید— هرچه دارید بگوئید

وجع شدیدی درقیافه نقاش مشهود شد — لحظهٔ ساکت شد — سپس حس کرد که‌حس‌ترحم شدیدی براومستولی گردید بالاخره به چه حقی‌اینهمه بدی کرد وزندگانی دوریان گری را مختل نمود ؟ —

اگرحقیقه مبالغه کرده باشند ویك‌دهم آنچه گفته شد ، بدی کرده باشد، چقدر باید از خشونت او رنج ببرد؟ — سپس ازجا برخاست — نزدیك بخاری دیواری رفت ، ایستاد ، نگاهی به هیزمهای نیمه سوخته کرد ، خاکسترروی آتش سرخ را با پرده نازکی پوشانده بود ودر زیرآن شعلهٔ کمرنگی کم و زیاد میشد

دوریان که نزدیك درب‌خروج ، چراغ بدست ایستاده بود پیش‌ازاین طاقت نیاورد با لحن‌آمرانه گفت

— بازیل چرا معطلید ؟

نقاش متوجه درشد

— دوریان من یك‌جواب میخواستم اگرشما بگوئید که این‌اتهامات مخوف ازسرتاپا دروغ است، من باور میکنم —

دوریان ، جواب بدهید ، نمی‌بینید چقدر بمن بد میگذرد ؟ چه بلائی سرمن‌آمده ؟ رحم کنید که من از دهان شما بشنوم که شما شرور فاسد و بیرحم هستید

نیم سوخته برداشت ومشغول روشن کردن بود - بماش دید که تمام اطاق درزیر قشر ضخیمی از گرد وغبار مستوراست فرش کف آن نیز از شدت پوسیدگی تکه تکه شده بود ورنگش بکلی رفته بود

صدای فرار موش بگوش رسید - درهوای مرطوب وسرد بوی نامطبوع رطوبت شنیده میشد دوریان پس ازروشن کردن شمع ، بطرف تابلو متوجه شد با آهنگ سرد وپر ازقساوتی گفت

باریل ، شما تصور میکنید که فقط خداست که میتواند روح را ببیند؟ این پرده را عقب بکشید و روح مرا تماشا کنید

بماش اخمهارا درهم کشید و گفت

- دوریان آیا شما دیوانه شده اید با اینکه پرده مضحکی بازی میکنید

دوریان باعصبانیت فوق العاده گفت

- نمی خواهید خودتان پرده را عقب بزنید ؟ خودم باید بزنم ؟ بفرمائید !

باقدمهای محکم رو به پرده رفت باچنان شدتی پرده را کشید که پرده پاره شد و بروی زمین افتاد

نعره مخوف از گلوی بماش بلند شد - درتاریك روشن اطاق تصویر دهشتناکی دید که بانگاهی غضب آلود باو نگاه میکند حالت این چهره بطوری بود که بلادرنگ دل بماش از آن منفجر شد و با انزجار شدیدی بآن نگاه میکرد

خدایا - این چهره - این سروصورت همان قیافه جوان وزیبا دوریان گری است - با اینکه درتحت استیلای تغییرات بسیار واقع شده بود باز از حسن وصباحت سابق بقدری که شناخته شود ومعلوم شود که کیست درآن وجود داشت و یادگاری باقی بود - هنوز تشعشع طلای خالص درروی خرمن گیسوان لطیفش ظاهر بود - هنوز رنگ گلگون درروی لبان پرشهوتش مرئی - چشمان خفه ومرده بارکمی تلولؤ وشفافی که سابقا داشت ، دارا بود ، بینی و گردن هنوز لطافت خودرا ازدست نداده ، بالاخره معلوم بود که قیافه ، قیافه دوریان گری است ، منتها دست مرموزی ، آن لطافت وصباحت و روانی وپاکی را یکی یکی زائل نموده توحش وفساد وسك وپیری وآثار رذائل درآن هویدا گردیده بود بماش پیش خود گفت تابلو را کی رسم کرده ؟ نگاهی دیگر انداخت دید تمام تابلو کاراو است قلم خودرا خوب میشناخت - قاب درهمان قابی

فصل سیزدهم

دوریان گری ، چراغ بدست از اطاق خارج شد ـ پشت سرش بازیل میآمد ـ بپلکان رسیدند ، بدون حرف شروع بصعود از پله ها نمودند ـ بدون اینکه صحبتی کنند در آن تاریکی عمیق که نور ضعیف چراغی ، فروغ مانم زدهٔ داشت رو بالا میرفتند ـ سایه آنها درروی دیوار پلکان عظیم و بد شکل و بد نواره بود درخارج ازمحوطه بادشدیدی بلندشده بود وپنجره هارا میلرزاند

بطبقه آخر که رسیدند ، دوریان چراغ را روی زمین گذاشت ـ کلید دراطاق را ازجیب خود درآورد ـ پس ازاینکه دررا باز کرد سئوال کرد

ـ بازیل ، هنوز علاقه دارید که ببینید ؟

ـ بلی

ـ خیلی خوب تبسمی روی لبان دوریان گری نقش بست با کمی خشونت گفت دردنیا کسی باندازه شما حق ندارد که از اسرار زندگانی من اطلاع داشته باشد ـ تاثیرشما در زندگانی من بمراتب بیش از آنچه که شما حدس میزنید بوده است

سپس چراغ را برداشت دسته دررا پیچاند ـ در بازشد ووارد شدند باد سردی بروی آنها خورد وشعلهٔ چراغ دفعتاً بزرگ شد ، نورنارنجی رنگ تیره از آن ساطع گردید دوریان لرزید خلوروت ـ چراغ را روی میز گذاشت و گفت

ـ دررا به بندید

هالوارغرق حیرت وتعجب بود ـ اطراف خودرا که غرق در تاریك روشن بود نگاه میکرد ـ معلوم بود که این اطاق سالیان درازاست مسکون نیست ـ جز یك صندلی ویك میز ، اثاث دیگری درآن نبود ـ یك تاپیسری کهنه فلاندر بدیوارآویزان بود ـ قاب تابلوی بزرگی که پرده ضخیمی آنرا پوشانده بود بر مرئی بود درسمت دیگر اطاق جعبه بزرگ ایطالیائی و یك قفسه کتاب که تقریباً خالی بود ـ دوریان گری بطرف بخاری رفته ، شمع

قدرت واعجاب زیبائی بار کرد - آرزوئی دردلم ایجاد شد که هنوز نمیدانم بد بود یاخوب ، اما آرزو کردم که کاش این جوانی واین زیبائی همیشه برایم بماند ، شما این آرزو وتقاضارا شاید بدعا تعبیر کنید

- بلی یادم میاید - اما اینها حرف است - غیر ممکن است - این اطاق مرطوب است - رنك وروغن کپك زده و رفته رفته مثل خوره صورت را تغییر داده یا اینکه رنگهائیکه من بکار بردم تقلبی بوده یا بعضی سموم فلزی مخلوط بوده وصورت ما اینطورخراب شد

- نه ! عجب تشخیص دادید ؟ - چرا غیر ممکن است - چه چیز غیر ممکن می بینید ؟

اینرا گفت وبطرف پنجره رفت - پیشانی آتشین خود را بشیشه سرد تکیه داد - نقاش باچشم او را تعاقب کرد و گفت

- شمایك روزی بمن گفتید که تصویررااز بین برده اند

- بلی اشتباه بود - این تصویرمرا از بین برد

- من نمیتوانم باور کنم که این تصویر کارمن باشد

- بلی ؟ شمامیگفتید این تصویرایده آل مجسم شما است حالا دیگر ایده آل شما نیست

- ایده آل من ؟..

- بلی ، شما میگفتید - آنوقت ها ، بلی یادتان رفته ؟

- درایده آل من فساد وبکبت راه ندارد شما درنظرم تجسمی ازجمال وکمال محض بودید هرگزمثل آنرا ندیده بودم ونخواهم دید ، اما این قیافه سبع واکبر، قیافه غولهای دد منش است

- بلی این تصویرروح من است

- ای خدا ، این بود که من بحد پرستش دوستش داشتم -آه چشمهارا ببین ، مثل دیو نگاه میکند

- بهشت ودوزخ درهریك ازماها مضمراست.

نقاش باز بردیك تصویر آمد - باز بدقت نگاه کرد - از روی کمال یأس گفت

- ای خدا ، اگر این تصویر راست است ، اگر ارزندگانی وجوانی آنچه داشتید ، باین صورت درآوردید، شما از چیزهائیکه درباره تان میگویند

است که خود نقشه اش را تهیه کرده بود ـ ترس و وحشت تمام وجودش غلبه کرد ـ نمیتوانست درمقابل یك چنین معمای مخوفی آرام بماند ـ شمع دان را برداشت ، نزدیك تابلو رفت ، درطرف چپ تابلو دید امضای خودش باربك قرمز وجود دارد تردیدی باقی نماند که کارخودش هست .

پس غرق حیرت زندگی شد ، مسلم است نقاشی خودش است ـ اما هرگز او چنین چیز مخوفی نکشیده بودخون در تمام عروقش خشکیده ـ این چه حکایتی است ؟ رموزی درکار است ؟ چطور شده که آن قیافه ملیح و زیبا اینطور تغییر کرده ، بشکل حیوان سبع وقاسیدی درآمده ـ اکبری و نخوت آنرا فرا گرفته ـ رویش‌را برگرداند نقاشی دوریان گری نگاه عمیقی انداخت درچشمان جوان آتش شعله ور بود ـ لبانش بهم فشرده و گلویش بطوری خشك شده بود که قادر بتکلم حرفی نبود ـ دست روی پیشانی کشید ، عرق سردی ازتمام بدنش جاری بود

جوان به پیش بخاری تکیه داده بود و با دقت شاهد و ناظر قیافه نقاش بود وامواج احساس مختلف که در روی جبینش تحرك نموده نظاره میکرد هیچ علائمی که حاکی از رنج ومصیبت حقیقی یا نشاط واقعی باشد ، درروی صورتش دیده نمیشد بلکه فقط حالتیکه درصورت شخص ازتماشای چیز خیلی بهت‌آوری پدیدارمیشود ، دید وحشی جدش زد درچشمان نقاش برق شادی که ناشی از مطعرب است دیده میشود ـ دسته گل نفشه که بسینه اش زده بود بدست گرفت ، نزدیك بینی اش برد و بو می کرد ، با مثل اینکه بو می کند

نقاش پس ازمدتی سکوت وحیرت ، به سخن گفتن در آمد ، آهنك و سخنانش حتی بگوش خودش مانوس نبود

ـ یعنی چه این چیست ،

دوریان گری دسته گل را درزیر انگشتان خود له کرد و گفت

ـ ازآن وقتیکه من جوان تازه بالغی بودم سالها میگذرد ، شما مرا دیدید ، غرق تحسین وتمجیدم کردید ، مرا بزیبائی فوق‌العاده‌ام مغرور کردید یك روزی هم مرا بدوست صمیمی خودتان معرفی کردید ـ آندوست هم مرا بقدرت وکامیابی های جوانی آگاه کرد ، بعد ازآن تصویری ازمن کشیدید ، این تصویر درتمام وجودم آتشی‌از پرستش‌وزیبائی روشن کرد دلم‌را بسوی

- بس است این حرفها را نزنید - شما درعمر خود مرتکب خیلی بدیها شده‌اید - آخ خدا - ببین ، ببینید چه غولی با چه نگاه بدی بما نگاه می کند .

دوریان وحشت‌زده بسوی تصویر برگشت - ناگهان آتش کینه‌سوزانی سرتاسر وجودش را فرا گرفت ، کینه نرصد ، همین بازیل که روی صندلی نشسته ، کینه که ازشرارهٔ چشمهای مهیب‌تصویرساطع بود ، کینه که اززمزمه دهان خونخوار، بیرحم تصویر بگوشش‌می‌رسید - مانند حیوان‌هاری، باتمام قوه وقدرت ، شخصی که آنجا نشسته ، بیش از آنچه که تا بحال متوجه بود دفعهٔ به اعلی درجه تنفر وانزجار ازاو بیزارشد- درروی صندوق ، سعیدی‌دید، چشمش را بآن دوخت ، بلی ، یادش‌آمد سعیدی، تیغه‌کاردیست که چندروزپیش ازاین برای بریدن چیزی بالاآورد ویادش رفت، همانجا ماند .

از نزدیکی‌هاگوارعبور کرد، لباسش به لباس نقاش‌خورد ، بطرف کارد رفت برداشت به پشت‌سر نقاش‌رسید، بسرعت برق‌وکارد را محکم‌دردست گرفت نقاش تکانی خورد ، میخواست از روی صندلی برخیزد- دوریان ازجای‌خود پرید، با شدت تمام‌کارد را درشریان گردنش فرو برد ، سر نقاش بیچاره را روی میز گذاشت چندین ضربه پشت سرهم به پشت ، به پهلوی او زد - نعره شدید شبیه به ناله اژدهای نقاش بلند شد ولی بلادرنگ درخون خفه شد- سه بار بازوهایش شدیداً حرکت کرد، رو به هوا بلند کرد، ولی کمی بعد مثل‌تخته بیجانی وبا انگشت‌های سیخ شده روی میزافتاد - دوریانگری بار دو ضربه سخت زد - اما دیگر مرد بیچاره تکانی نخورد - بار کمی تأمل کرد ، هنوز با دست چپ طعمه خود را محکم‌گرفته بود - سپس‌کارد خونین را روی میز انداخت و گوش داد .

هیچ صدایی شنیده نمیشد جز خون، که قطره، قطره روی قالی کهنه می‌چکید - آمد بطرف‌دراطاق، دررا باز کرد، قدمی بیرون گذاشت- سکوت مطلق همه‌جا حکمفرما بود - هیچ جنبندهٔ حرکت نمیکرد ، چند لحظه روی تارمی پله خم شد- باچشم ظلمت بی‌انتهای پلکان‌را گردید ، سپس‌کلیدراازدر برداشت - وارد اطاق شد - دررا بروی خود بست ایستاد .

آن دیگری هنوزآنجا بود - نصفش روی صندلی ، نصفش روی میز له شده بود - پشتش تا شد ، بازوهایش‌مثل‌اینکه‌دو را بر بلند شده روی میز

فاسدتر وپست‌تر بد

سپس شمع رادردست گرفت ، بلند کرد،دو باره از نزدیك تصویر رامعاینه دقیق کرد. سطح خارجی تصویرصاف ولعاب زده، همان بود که اززیر دستش بیرون آمده ، لیکه فساد وادبار در داخل ودرجسم تصویر بود و با به‌خاصیت مرموزی ، جوزهٔ گناه وجنایت ،آهسته‌آهسته تصویر را میخورد ، از آن قیافه جذاب به‌این هیکل‌ادبار درآورده -پوسیدن وانهدام جسد دراعماق مرطوب قبر ازاین تعبیر کمتر مخوف ،کمترمتعجب‌آوراست .

دستش لرزید وشمع افتادروی‌زمین . شعله فتیله درموم‌مذاب‌میسوخت. پایش را روی شعله گذاشت وخاموش کرد

سپس بی اختیار خود راروی صندلی که کنارمیز بودانداخت .صورتش را دردستهایش پوشاند

- دوریان - چه‌درسی- چه درسی ازعبرت وتنبه ، .

دوریان جوابی نداد - اما شنید که جوان ، همان پشت پنجره آهسته گریه میکند .

- دوریان - توبه کنید - دعا کنید - در بچگی دعائیکه حفظ کرده بودیم یادتان میآید ؛ «خدایا مارا ازلغزش‌حفظ کن - گناهان ما را ببخش از بیعدالتی هائیکه کرده‌ایم چشم بپوش »

بیا باهم این دعاها را بخوانیم-تقاضای‌غرور ونخوت شما اجابت‌شد. اما به‌وپشیمانی هم مستجاب خواهدشد .

من شما را دیوانه وار پرستش میکردم - حالا متنبه شدم شما خودتان را دیوانه‌وار دوست میداشتید ، هردو راه غلطی رفته بودیم ، هر دو پاداشیکه استحقاق داشتیم گرفتیم

دوریان گری آهسته رورا بطرف نقاش بر گرداند - در چشمانش اشك حلقه زده بود باصدای لرزانی گفت

بازیل- خیلی دیراست

- امابه‌وتوبه کردن‌ازخطاومناهی‌دیری‌ندارد بیاهردوزانو برمیین بزنیم این‌دعارا بیادمان بیاوریم با هم‌بخوانیم سرش این بود « ، وقتی گناهان شما مثل خون سرخ باشد ، من مثل برف سفید میکنم »

- این حرفها دیگرمعنی ومفهومی برای من ندارد

زیرپایش صدا میکرد - مثل اینکه باله ازآن بلند میشد - چند بار ایستاد - گوش فرا داد - به سروصدائی نبود - همه غرق خواب بودند - پس این صدا چه بود بلی، صدای پای خودش بود

وقتی وارد کتابخانه شدو چشمش به جامه‌دان وپالتو و کلاه هاش افتاد- باید فوراً آنها را مخفی کرد - فوراً دولاچه سری که درتخته بندی اطاق بود وفقط خودش محل آنرا میدانست و لباسهای عوضی که شبها میپوشید و بنگردش میرفت‌درآنجا مخفی میکرد باز کرد پالتو و کیف و کلاه را درآن جاداد - که بعدها بسوزاند - ساعتش را نگاه کرد دوساعت و بیست دقیقه کم بود

سپس نشست وفکر کرد - هرسال ، هرماه درانگلستان عدهٔ زیادی جنایتی که امضاء مرتکب شدندارمی آورند - چندی است که دیوانگی جنایت شیوع یافته - شاید ستاره جوبیمی به مدار زمین نزدیک شده آیا دلیلی برعلیه اودردست است ؟ - باریل هالوار درحدود ساعت یازده ازخانه او بیرون رفته هیچکس ورودثانوی اورا ندیده - همه نوکرها بیرون بودند پیشخدمت خودش هم خواب بود

پارس بلی باریل هالوار به سوی پارس میرفت - رفته باترن نیمه شب هم رفته باریل عادت داشت که یکمرتبه غایب میشد ، پس تا چند ماه دیگر سوءظنی ازغیبت او تولید نمیشود چند ماه وباید تا قبل ازتولید سوءظنی تمام آثار جرم را ازبین برد

ناگاه فکری بخاطرش رسید پالتوی پوست خود را پوشید کلاه به سر گذاشت آمدتوی سرسرا - رفت پشت درخانه - گوش داد که ببیند پاسبان همین نزدیکی است یاخیر ؟ سپس کلون را باز کرد و خارج شد - بدون سرو صدا دررا بست سپس زنگ زد

قریب ۵ دقیقه که گذشت پیشخدمتش که بعجله لباس پوشیده بودخواب آلود دررا باز کرد - دوریان باآهنگ آرامی گفت

- فرانسیس خیلی متأسفم شمارا بیدار کردم - من کلیدم رافراموش کرده بودم ساعت چند است ؟

نوکرش نگاهی به ساعت دیواری انداخت و گفت

- ساعت دووده دقیقه

- اوه - دووده‌دقیقه - اینقدر دیرشده ؟ فرداصبح ساعت ۹مرا بیدار

بیجان و بی‌حرکت افتاده . اگر در گردش این زخم بزرگ قرمز و پاره پاره بود و اگر در روی میز لک بزرگی از خون سیاه شده که رفته رفته بزرگ میشد بود ، درست مثل این بود که کسی سر روی میز گذاشته و بخواب عمیقی فرو رفته است چقدر بسرعت همهٔ اینها گذشت - از راحتی وسکوت باطنی و عدم تشویش خودش غرق حیرت شد - میخواست برود پنجره را باز کند ، برود روی ایوان - باد مه را بر طرف کرده بود . آسمان مثل دم طاووس غرق در ملیاردها ستاره میدرخشید . از بالکون نگاهی به خیابان انداخت - پاسبانی آهسته آهسته راه میرفت وجلوی هرخانه که میرسید چراغ خود را به درب خانه می‌انداخت - لکه روشنائی دور و اطراف خانه را فرا میگرفت ، سپس دوباره براه می‌افتاد

در گوشه خیابان زنی تلوتلو خوران راه می‌رفت - چند قدم میرفت ، می‌ایستاد و پشت سرش را نگاه میکرد ، بعد با آهنگ ناموزون وصدائی خشن خواست بخواند و پاسبان نزدیک اورفت - چند کلمه حرف زد - اوهم جوابی داد وراه خودرا گرفته ودورشد

بادتندی ازطرف رودخانه میوزید - چراغها مختصر تکانی میخوردند ، همهمه درسروشاخ بی برگ درختان می‌افتاد ، جنبش شدیدی می افتاد ، و تنی باد میخوابید ، دوباره ، همان سکوت ، همه جا مستولی میشد - سرما اثر کرد - دوریانگری لرزید - دررا بست و برگشت به وسط اطاق .

سپس بطرف درب اطاق رفت - کلید را چرخاند - قفل را باز کرد - حتی نگاهی به مقتول نکرد - نباید بیهوده وقت خود را تلف کند - بعد از این دوستی که تصویر را کشیده بود وموجب اینهمه صدمه و ناراحتی و بدبختی شده بود وجود ندارد - خود این کافی است ناگاه بفکرش افتاد که چراغ روی میز مانده - این چراغ از نقره صاف وکار عربها بود - اگر نوکرش به فقدان آن پی ببرد جار و جنجال بزرگی راه می‌افتد - باز تردید داشت - بالاخره قدم را جلو گذاشت وارد اطاق شد ، بطرف میز رفت - نتوانست چشمش را از نعش برگرداند - دوباره چشمش بآن هیکل مخوف افتاد - سکوت مطلق بر جسد بی جان حکمفرما بود - دستهای بلندش چقدر سفید بود - مثل اینکه ازموم ساخته‌اند -

چراغ را برداشت - دررا بست وازپلکان پائین رفت - پله‌های چوبی

فصل چهاردهم

فردای آنشب ساعت ۹ فرانسیس بآرامی وارد اطاق خواب دوریان شد - فنجان کوچکی شوکولات روی سینی در دست داشت - دوریان روی پهلوی راست خوابیده دست راستش زیر صورتش بود مثل شاگرد مدرسه که از زحمت تحصیل فراغتی حاصل کرده بخواب عمیق وخوشی فرورفته بود

فرانسیس برای آنکه اربابخود را بیدار کند سه بار روی شانه هایش دست گذاشت بملایمت تکان داد - وقتی چشمش را باز کرد ، تبسم ملایمی روی صورتش نقش بست مثل اینکه از خواب ورؤیای لذت بخش بیدار شده است درصورتی که هیچ رؤیائی اعم از خوش یا بدخوابش را برهم نزده بود اما خوابی است وغالباً خوابی بدون دلیل وعلت متبسم است ویکی از تجلیات شبابش همین تبسم دائمی است

دوریان گری بیمه خبر فنجان شوکولات را جرعه جرعه خورد - آفتاب ملایمی از پنجره تمام اطاق را پر کرده بود آسمان صاف وهوا شفاف بود - حرارت ملایمی همه جارا فراگرفته بود - مثل صبح یکی از روزهای اول مه

اما دیری نگذشت که این صفا منغص شد - حوادث شوم شب گذشته مانند شبح های مخوف وتاریك وخونین بآرامی سرتاسر وجودش راوفرا گرفتند وآهسته آهسته براو مستولی شدند - ناگاه بخود لرزید - یادگار رنج و تعب که سالیان دراز متحمل شده بود ویکباره بدل بکینه شدیدی شد وناگهان پرنده بازیل هالوارد راکه بی خیال روی صندلی نشسته بود بآن طرز فجیع کشت ، تکانی باو داد وحس کینه وخشمش را احیا کرد - فکر کرد که هنوز جسد سرد مقتول همانجای دیشب افتاده - لابد آفتاب روی آن خونها روی آن بازوودستهای بی روح می تابد وآن منظره موحش را روشن کرد .

نعشی مناظرزشت ووحشتناك ، خلق شده اند کـه در تاریکی بمانند ، از نور خورشید جهان افروز محروم بمانند

کنید ـ کاردارم

ـ چشم .

کسی امشب اینجا نیامد ؟

ـ آقای هالوار آمدند تا ساعت ۱۱ هم اینجا بودند ، اما چون تشریف نیاوردید رفتند به ایستگاه

ـ عجب ـ حیف شد که اورا ندیدم ـ هیچ کاغذی چیزی نگذاشت ؟

ـ نه خیر گفت اگر آقارا در کلوب ندیدم از پاریس برایش مینویسم .

ـ ممنونم فرانس ـ فراموش نکنید مرا ساعت ۹ بیدار کنید

ـ اطاعت میشود

پیشخدمت از راهرو عبور کرد و بی صدا رفت

دوریان پالتو و کلاهش را روی میز انداخت و رفت به کتابخانه یک ربعی قدم زد ـ لبان خود را گاز میگرفت ـ فکر میکرد ـ سپس از قفسه « کتاب آدرس » را درآورد و ورق زد « آلان کامبل ۱۵۲ هرتفورد استریت ـ می فیر » بلی آدمیکه باو احتیاج دارد همین شخص است

مجد ور باشد ـ وقتی روی نیمکت دراز کشیدند کتابی که برداشته نسخه‌ای از امو و کامه تألیف تئوفیل گوتیه است ـ جلدش چرم اعلای آبی رنگ و کتابی بود که آدریان سینگلتن باو داده بود کتاب را باز کرد ـ اولین غزلیکه چشمش افتاد وصف حال دست جلادی بود که «هنوز نشسته نشده» وموهای قرمز رنگ « انگشتان بهائم جنگلی» بلااراده بانگشتان خود نگاه کرد ـ بهشباهتی به بهائم نداشت بلکه انگشتان لطیف وسفیدش بینظیر بود ، اثری از هیچ چیز بدی در روی آنها نبود ـ باینحال لرزش شدیدی در تمام اندامش پدیدار گردید

دوباره کتاب را باز کرد ـ غزلهای آبداری که شاعر در وصف ونیز سروده بود ، خواند

در میان تلألؤ الوان مختلف
باپستانهائی که عرق مروارید داشت
این ربة النوع دریای آدریاتیك (ونوس)
از میان آب سر بیرون آورده ، سرخ و سفیدمی درخشید
گنبدهایش در تلألؤ لاجوردی رنگ دریا
مثل گلوئی که از آه عشق
پرشده ، ازدور نمایان بود
زورقی که من سوار بودم بساحل رسید
طنابی بحلقه تیرانداخت و
جلوی سردرسرخ رنگ ، کنار پلکان مرمری پیاده شدم ٠

آه ، چه شهر زیبائی ، وقتی این اشعار ونیز را میخواند ، منظره بدیع وروح بخش شهر آبی ونیز جلوی چشمش نمایان میشد ، گندلها را میدید که بملایمت آبها را با پاروهای نازك شکافته ، بخطی که پر از الوان مختلف است نزدیك میشود ـ یك فصل پائیز در ونیز بخوش گذرانیده بود بازیل بدیدنش آمده وعاشق دور نمای منحصر بفرد وعمارات قدیمی آنجا شده بود ـ بیچاره بازیل ـ چه آخر وعاقبت شومی داشت

آهی کشید و کتاب را دوباره باز کرد وسعی کرد فراموش کند ـ شاعر در وصف حال بازار دمشق غزلی سروده بود ، حاجی‌ها چمباتمه زده بودند کهربا و لعل‌های خودرا جور میکردند ، ـ سپس غزلی که وصف حال میدان کنکورد پاریس بودخواند که ستون وسط میدان از فراق آب تیره

پیش خود گفت که اگر اینقدر به این واقعه فکر کند قطعاً کارش به جنون خواهد کشید. - گناهانی هستند که یادگارشان، خیلی بیشتر از ارتکابشان، لذت بخش است - بعضی مظفریت‌های مخصوصی که حس غرور و غرور را بیش از شهوت و میل تقویت میکند، ومسرتی که درفکر تولید میکند بمراتب قوی‌تر از لذتی است که در نفس فراهم میشود ویا خواهد شد

اما ارتکاب قتل نفس از این دسته معاصی نیست بلکه جزو آنگروه از گناهانی است که باید هرچه زودتر یادگارش را از خود دور کرد - اثرات را خاموش کرد واگر نخواهند زیر بار موحش خرد وهلاك شوند باید آن بار را از روی شانه‌ها دور انداخت با همین افکار دو، سه ساعت سپری شد، - ساعت دیواری نیم‌ساعت بعد از ظهر را زد - ازجا پرید مشغول اصلاح وتوالت خودشد بیشتر از هرروز دقت در انتخاب کروات، سنجاق های مروارید، جواهرات وانگشتریهای خود نمود - با ملایمت و آرامی تمام چاشت خورد، از هرغذائی میچشید، با پیشخدمتش از تغییرات واصلاحاتی که در منزل ییلاقی خواهد داد صحبت میکرد - نامه های خود را زیر ورو میکرد - بعض از این نامه‌ها را نگاه میکرد - تبسمی نمود - سه نامه او رااوقات تلخ کرد - یکی راچندبار خواندسپس پاره پاره کرد فکر کرد که هانری حق داشت که می گفت « عجب یادگار منحوسی است یادگار زن »

وقتی فنجان قهوه سیاه را سر کشید به‌پیشخدمتش اشاره کرد که تأمل کند - باحوله لبان خود را پاك کرد - پشت میز تحریرش نشست و دو کاغذ نوشت - یکی را در جیبش گذاشت، دیگری را به‌پیشخدمت داد

- این پاکت را زودمیبرید به‌آدرسی که نوشتم - اگر آقای کمپبل درمسافرت است، آدرسش‌را بگیرید.

با پیشخدمت از اطاق خارج شد، سیگارش‌راآتش‌زد - بامدادروی صفحه کاغذی اول تصویر گل، سپس ترسیمات معماری و بالاخره قیافه آدمیزاد رسم میکرد - یکوقت ملتفت شد که قیافه که کشیده شباهت تام وتمام به باریل هالواردارد - رنگش سرخ شد از جا برخاست، رفت طرف قفسه کتاب، اولین کتابی که بدستش آمد برداشت - تصمیم گرفت که دیگر بهیچوجه به حوادثی که دیشب اتفاق افتاده توجهی نکند - فکر نکند - مگردرصورتیکه

دیگری ندارد - ظاهراً امر هم همین بود - بواسطه یك سلسله تجربیات بسیار در علم حیات شناسی نامش رفته رفته معروف می‌شد، خلاصهٔ تحقیقاتش در مجله علمی نشر می‌شد

این بود شخصی که دوربانگری دعوت کرده بود - هر لحظه ساعت نگاه میکرد - هرچه وقت می‌گذشت، تشویشش زیادتر می‌شد - تا بالاخره ازجا برخاست - در اطاق قدم می‌زد مثل حیوان درندهٔ زیبائی که در قفس حبس کرده باشند بخود می‌پیچید ودرسکوت‌مطلق‌قدم میزد - دستهایش نحو تعجب‌آوری سرد بودند

حالت انتظار سخت بود - مثل اینکه بدنبال زمان وزنهٔ ازسرب بسته بودند، گذران دقایق کند وسنگین بود و بعکس، خودش در معرض گردباد مخوف وتندی سرعت عجیبی ساحل پراکنده ومضرس‌پرتگاه‌عمیق‌وتاریکی پرتاب می‌شد میدانست که اگر بلب پرتگاه برسد، چه مقدرات تلخی در کمینش نشسته - اندکی فکر میکرد - سراسیمه می پرید، دستهای سرد بی‌جانش را روی پلکهای آتشین خود میکشید، مثل اینکه می‌خواهد اندیشه هائی که در مغز متلاطمش مواج است کور کند، خاموش نماید پلکهارا روی چشم هایش میپوشانید که منظره مشؤم را در جلوی خود نبیند - اما همه اینها بیهوده بود

مغزش در تلاطم سختی گرفتار شده بود - تصوراتش درمعرض گردباد ترس ووحشت، مثل حیوان بدکاری در زیر بار شکنجه بخود می‌پیچید وخرد می‌شد - تغییر رنك می‌داد - تغییرشکل‌میداد

ناگاه گردش زمان برای اومتوقف شده - وقت‌وزمان برای اومرد، افکار مشوش وپریشان بیشتر از پیش سر تاسر وجودش را فرا گرفت - از عمق گودال مرك شبح دهشناکی را بیرون کشید، درمقابل‌چشمش‌مجسم‌شده متصل باومی‌خواهد آنچه که در کمین‌تو نشسته نگاه کن، ایست .. دوربانگری سوی مقدرات خود نگاهی انداخته، ازوحشت‌بجای خود خشك شد بالاخره درباز شد - پیشخدمت وارد شد - دوربان‌چشم‌های سوزان‌ونگرانش را سوی اودوخت وشنید که پیشخدمت می گوید

- آقای کپل

آه تسلیت دهنده از سینه‌اش خارج‌شد و گونه‌هایش‌دوباره‌رنك گرفتند.

رنك نیل ودوری ابوالهولهاندهمیکرد

دیگر حسته شده بود ـ کتاب ار دستس افتاد عصبانی بود ـ وحشت وترس اورا میلرزاند ـ اگر آلن در لندن باشد چکار کند اگردیربرگشت ـ اگر دعوتش را احابت نکرد چطور ؟ ـ هر دقیقه که تلف میشد حیلی دیقیمت بود

دوریان وآلن ٥ سال پیش حیلی باهممأنوس بودند ـ تقریباً ار هم حدا نمیشدند ـ ولی یکدفعه بین آنها نزاع افتاد ارآن بعد اگر همدیگر رامیدیدند، دوریانگری تبسمیمیکرد ولیآلنهرگز ـ

آلن حوانی بود بسیار با هوش ـ ولی ار هنروصنعت عاری وار دنیای شعر وادب حیرمهمیسرش نمیشد مگرحستهحسته چیزهائی کهآنوقتها دوریانگری باو تلقین کرده بود ـ درصورتیکه تحصیلاتعلمی تنها کیفروحی او بود ـ در کیمبریج عالب اوقات حودرا درلابراتوار صرف میکرد ـ علوم طبیعی عشق مفرطی داشت ـ لابراتوار شیمی داشت ار صبح تا غروب در آن کار میکرد مادرش ار این اشتغال او راضی نبود ـ آرزوداشت بهپارلمان برود چون برعم اوشمسیب بودن، مقدمه نسخهپیچیودوافروشی استاماحوب ویلون مینواحت ودر پیانو زدن نیز ماهر بود ـ همین مهارت در نواختن پیانوو ویلون بود که دونفر رابیکدیگر نزدیك کرد ـ البتهحدابیتفوقالعاده دوریان نیز بیدخالت نبود ـ اولین برحوردآنها در مهمانی لیدیبرکشایر بود ـ ارآن بعد دراپرا وهرمحلسی که موزیك حوب مینواختند این دو نفر رفیق باهم بودند ـ دوستیشان هیجدهماه طول کشید ـ آلان کمپل ار قصر ییلاقی وحانه شهری دوریانگری دورنمیشد ـ درنطر او وسیاری دیگر ، دوریانگری مظهر تمام چیزهائی بود که در زندگانی قابل این هستندکه انسان علاقه پیدا کند ـ ولی یکدفعه این رشته دوستی ار هم گسیحت منازعه بین آنها رخ داد ؛

هیچکس علت قهر آنها پینبرد ـ درملاء عام آلان بمحض اینکه دوریان را میدید عجله داشت که ار او دورشود ـ احلاق ورفتار آلان هم حدلی فرق کرده بود ، همیشه مغموم بنطر میرسید ـ دیگر بمحالس کنسرت حاضر نمیشد ، حودش هم هرار عذر وبهانهمیآورد ودیگرچیزی نمینواخت بهانهاش این بود که چون مستغرق مطالعات علمی است میل وفراغت کار

- چرا ؛ آلان ، شما باید گوش بدهید - من خیلی دلم بشما میسوزد - اما دیگر گرفتار شده‌ام شما تنها آدمی هستید که مرا می‌توانید نجات بدهید من ناچار هستم شمارا درکارم دخالت بدهم - چاره وعلاجی جز این ندارم

شما عالمید ، وقتتان راصرف علوم کرده‌اید - شیمی‌دان هستید - این همه تجربه‌ها کرده‌اند انتظار من از شما است که شما جسد این مردرا که این بالا است بطوری معدوم کنید که ابداً اثری از آن باقی نماند هیچکس اورا وقتی وارد منزل شده ندید . همه خیال می‌کنند حالا پاریس است ، هیچ کس تاچندماه دیگر ازغیبتش بتردید نخواهد افتاد - ووقتی که سوء ظن تولید شد میخواهم ابداً اثری از اودراینجا نباشد - آلان حالا فهمیدید ؟ - شما باید این جسد وهرچه باخوددارد بیک‌مشت خاکستر تبدیل کنید که من بتوانم بباد بدهم

- دوریان شمادیوانه شده‌اید

- هان ! - دباره مرا باسم دوریان‌صدا کردید ، خیلی‌ممنونم آلان

- گفتم شما دیوانه‌اید که انتظار دارید من یك انگشت برای کمك به شما بلند کنم ، شما دیوانه اید که این سرگذشت های شوم را برای من نقل میکنید - اینراخوب بدانند که من جزئی کمکی نمیکنم - گمان میکنید که‌من زندگانی وآتیه‌ام را برای خاطر شما بباد می‌دهم ؟ - اگر شما باین مرحله رسیده‌اید بمن‌چه ؟

- آلان ، این یك خودکشی‌است

- خوب ، بسیارخوب - اماکی باعث این خودکشی شده است - بمن شما منشاء وعلت آن بوده‌اید !

- آلان - بازهم ، بااینحال باز هم شما رد میکنید - بکمك من نمی‌آئید

- البته من رد میکنم - من بهیچوجه باین کار دخالتی نمیکنم - اما راجع به آبرو ریزی ، بآنهم‌میخندم - شما لایق همین هستید من انتظار اینرا دارم که شما بمکافات خودتان برسید از صفحه روزگار نامتان محو شود خیال میکنید ، من ، من که کمتراز هرکسی باین کارهاارتباط دارم مراجعه میکنید ومیخواهید مرا شریك جرمتان کنید ؟ بهتر آدم خودتان را بشناسید دوست خوبتان لردهانری خیلی چیزها بشما یادداده اما

بگوئید بیاید تو

دوریان گری دفعه آرام شد - تشویشی که بر وجودش مستولی شده بود پایان یافت

پیشخدمت تعظیمی کرد وخارج شد - همانوقت کمپبل باقیافه درهم و عبوس وارد اطاق شد - دوریان خیرمقدم گفت

- آلان خیلی ممنونم که آمدید

- من عهد کرده بودم که دیگر باین‌خانه قدم نگذارم - اماچون شما از حیات وممات خود نوشته بودید

آهنگ صدای تازه وارد سرد وخشن بود - مخصوصاً حیای شمرده و باتأنی حرف میزد - در تمام وجناتش معلوم بود که سخت بدوریان گری احساسات خوبی ندارد ، اورا با بی‌قیدی و بی‌اعتنائی نگاه می کرد - دستهایش در جیب پالتوی پوست بره بخارائی‌اش بود وتوجهی بخیر مقدم صاحبخانه نداشت

- بلی ، آلان - یك موضوع حیات وممات نه‌من تنها بلکه چند نفر در بین است - بفرمائید بنشینید

آلان در یك‌طرف میز نشست - دوریان روبروی او نشست نگاهشان بهم افتاد - نگاه دوریان مستغرق در استرحام بود چه از قساوت وحشت‌بار کاری که میخواست بکند کاملاً آگاه بود -

باری - پس از چند لحظه سکوت ، سرش‌را روی میز خم کرد - درست در حرکات و وجنات صورت کسیکه دعوت کرده بود خیره شد که ببیند اثر حرفهائی که خواهد زد چیست - سپس با آرامی تمام گفت

- آلان ، در اطاقی در طبقه فوقانی این عمارت - در اطاقی که کسی جز من وارد آن نمی‌شود ، مردی بی‌جان روی میز افتاده است ده ساعت از مرگش می‌گذرد - نه ! تکان نخورید واینطور مرا نگاه نکنید من شما هویت این شخص را افشا نخواهم کرد علت وچگونگی مرگش را هم نخواهم گفت - این موضوعها بشما ارتباطی ندارد - تنها کاری که شما میکنید اینست

- بس است ، گری دیگر بیش از این گوش نخواهم داد راست و دروغی که شما سر هم میبافید بمن ارتباطی ندارد - بهیچ قیمتی من وارد کارهای شما نمی‌شوم - اسرار مخوف ووحشتناك را برای خودتان نگاه دارید - ذرهٔ بدرد من نمیخورد

شما برسید من ارشدت ترس داشتم می‌اقدام ممکن است شما هم روزی گرفتار وحشت بشوید - نه - ازآن بگذریم شما منحصراً از نظر علمی و تجربیات لابراتواری به اینکار دخالت کنید - چشمتان را به بندید - فکر نکنید که نعش از کجا آمده؟ همانطور که درلابراتوار طب نمی‌پرسید نعش که آزمایش میکنید از کجا آورده‌اند - دراینمورد هم همینطور عمل کنید - من حقیقت امر را بشما گفتم خواهش میکنم بکمك من بیائید - یادتان هست که پیش از این ما دونفر دوست وهمدم بودیم .

- دوریان از آن روزها حرفی نزنید، آن روزها مرده است

- اما بعضی اوقات یادگار مرده‌ها میان ما باقی میماند - مثلا مردهٔ که این بالا هست از سر نمیرود همیشه روی صندلی نشسته ، سرش روی میز ودستهایش دراز افتاده -آلان -آلان - اگر شما مرا نجات ندهید ، من از بین میروم - مرا بدار میکشند - آلان - بازهم گوش نمیدهی ؟ مرا برای کاریکه کردم بدار می‌آویزند

- نچه درد میخورد ما این گفتگو را بیش از این طول بدهیم - من مطلقاً هر نوع دخالتی را رد میکنم - اصلا تقاضای کمك از من خود نوعی دیوانگی است -

- شما رد میکنید

- بلی

-آلان استدعا میکنم

- بی‌فائده است

آنگاه برق استرحام درچشمان دوریان گری گذشت-دست‌دراز کرد-کاغذی برداشت - چندخطی نوشت - دوبارخواند - با دقت آنرا تا زد- و به طرف دیگر میز لیزداد - سپس ازجا برخاست و به طرف پنجره رفت

آلان با تعجب نگاه میکرد -کاغذ را برداشت-چون آنرا خواند رنگ وروش پرید- روی صندلی تکیه داد- حالت خودرا نفهمید قلبش می‌طپید ، بشدت تکان میخورد

پس ازدوسه‌دقیقه سکوت‌محوفی‌دوریان گری آمد به‌طرف‌صندلی آلان دست بروی شانه‌اش گذاشت

-آلان من متاسفم -چکنم- شما چاره‌ای باقی نگذاشتید - من نامه

رواشناسی و آداب شناسائی‌مردم را شما یاموخته - هیچ چیزی مرا راضی نمیکند بکمك شما بیایم عزیزم مردخودراشناخته‌اید بروید از دوستان خودتان این‌تقاضاهارا بکنید، ازمن‌انتظاری نداشته باشید

-آلان - من این‌مرد را کشته‌ام - اگر بدانید چقدرمرا شکنجه‌داده بود زندگانی من‌هرچه باشد، بمراتب بیشتر از لرزهائی در تحت نفوذ این شخص بود - هرچه‌من دارم چه ازنجابت وچه ازدنائت، ازاودارم- درست است که دراین‌چیز تعمد نداشت، اما نتیجه ربطی به نیت ندارد -

-آه، یك قتل، جنایت - دوریان باینجا رسیده‌اید من شما را لو نخواهم داد -کارمن نیست - اگرهم‌من لو ندهم یکروزی شمارا گرفتارخواهند کرد- هرجنایتکاری درنتیجه‌خبط وخطا هائی که مرتکب میشودعاقبت گرفتار میشود - اما اینرا بدانید که من دراین کارها دخالتی نمیکنم .

-چرا، باید همراهی بکنید، باید یك قدری گوش بدهید فراموش میکنم گوش بدهید - من تقاضاهائیکه ازشما دارم اینست که بیك تجربه‌علمی مبادرت کنید - در لابراتوارها بدون اینکه بروی خود بیاورید، مخوفترین تجربیات بعمل می‌آورید

اگر دریك اطاق جراحی - یا لابراتوار، این مرد را به‌بینید که‌روی میزآهن سفیدخوابانده‌وناودانی هم درکنارش نصب است که خون ازآن‌جاری است، بنظرتان یك موردآزمایش بیش نیست - ابداً فکر نمیکنید چه کس است، چه شده باین وضع افتاده، بلکه به‌خیال‌خودتان وقتی درروی جسدش آزمایشهای شیمیائی میکنید به بشر کمك وخدمت به انسانیت تصورمیکنید که یك عمل خیری انجام داده‌اید ورشته‌معلومات تجربی را توسعه داده‌اید چندبار اینکار را کرده‌اید؟- معدوم کردن یك جسمی چه دخالتی درتجربیات عملی شما دارد؟

بدانید که نعش‌این‌شخص تنهادلیلی‌است که برعلیه‌مجرمیت‌من‌وجوددارد- اگر این جسد را بیابند، مرا بدار می‌آویزند - اگرشما بکمك من نیائید، کشف خواهند کرد

- من کمترین میلی ندارم که بکمك شما بیایم - فراموش نکنید که‌من درهٔ باین چیزها اهمیت نمی‌دهم وارتباطی بمن ندارد

آلان چند نامه روی کاغذ نوشت، خشک کرد. روی پاکت را به عنوان کمکس نوشت - دوریان نامه را بدقت خواند، زنگ زد پیشخدمت آمد. نامه را باو داد که فوراً به آن آدرس برساند

وقتی درب اطاق بسته شد، آلان نتوانست سرجای خود بنشیند، آمد پهلوی بخاری - حالت تب وتشنج عریبی باو مستولی شده بود وهردومرد قریب ۲۰ دقیقه بدون حرف ماندند. سکوت مطلق همه جا حکمفرما بود. یک مگس از این طرف بآن طرف پرید وسکوت را درهم شکست

تیک تاک ساعت مانند ضربت چکش کارگر بود

ساعت خیابان زنگ یک میزد. آلان بطرف پنجره نگاهی انداخت - دید دوریان گریه میکند، دیگر جلوی خودرا نتوانست بگیرد فریاد برآورد

- ای رذل - ای بدبخت

- آلان - بس است - شمارا نجات دادید -

- ای خدا این زندگانی ننگین قابل نجات است ؟ - فساد ورذالت به جنایت کشیده. مکه اینکاررا میکنم نه برای نجات شما است، نه برای نجات زندگانی ننگین شما است

- آه آلان، چرا شما یکهزارم ترحمی که من نسبت بشما دارم ندارید

چشمان دوریان گری پراز اشک بود. رویش را بطرف باغ برگردانده

آلان جوابی نداد -

ده دقیقه گذشت - نوکر دررا کوبید، ووارد اطاق شد، صندوق بزرگ از آکاژو روی زمین گذاشت. صندوق پراز ادویه شیمیائی بود. در بسته دیگری هم تسمه های فولادی بود. واز آلان پرسید

- همه را اینجا بگذارم، آقا

دوریان جواب گفت،

- بلی - همه را اینجا بگذارید - من حالا یک کار دیگری هم با شما داشتم - این گل فروش اسمش چیست ؟

- هاروان

- آها، بلی - هاروان - شما بروید پهلوی آقای هاروان و بگوئید ارکیده هائی که سفارش داده ام بفرستد - سفارش کنید که گل سفید کم بگذارد. بایستی اصلاً گل سفید نباشد - هوا باین خوبی است پارک آن محله گل

نوشته‌وحاضردارم - اینست ایهم آدرسش

اگر حاضر بکمك نسدید ، نامه را خواهم فرستاد - البته از نتیجه‌اش مسبوقید- اما شما مرا کمك خواهید کرد- من نمیخواستم مطلب باینجا بکشد خیلی سعی کردم- اما شما مرا خریجه‌دار کردید- حاضر بکمك نشدید شما بطوری بامن رفتار کردید که هیچکس چنین رفتاری با من نکرده بود- یعنی کسیکه امروز زنده باشد چنین حرفهائی بمن نزده است - همه را متحمل شدم حالا نوبت من است که شرائط خودم را بگویم

آلان صورتش را دردستهایش پنهان کرد ولرزش شدیدی براندامش افتاد- پس از کمی توقف دوباره‌دوریان رشته صحبت را بدست گرفت

- بلی‌حالا نوبت‌من است که شرائط خود را بشما بگویم خیر مهمی نیست - شما میدانید- خیلی ساده است-برویم چرا اسطور قیافهٔ بدی بخود گرفته‌اید ؟ باید اینکارفوراً باتمام برسد جرئت داشته باشید ، بایدکاررا از جلو نگاه کرد ، زبرچسمی چرا ؟ چرا بخود ترس والرزداد ؟

نالهٔ ازز برلبان بهم فشرده آلان درآمد- تمام بدنش‌مثل بید میلرزید صدای تیك‌تاك‌ساعت حالت احتضاراوراشماره میکرد-حس‌میکرددروی‌پیشانیش فلاب آهنی سخت فشار میآورد - مانند تهدیدی کـه چند لحظه پیش بالای سرش خرج کرد - دستی کـه روی شانه‌اش بود مثل دستی از سرب سنگینی می کرد-

-آلان زودباشید، تصمیم بگیرید

- این کارازعهده من ساخته نیست

این چندکلمه از میان لب ودندان او بدون اینکه فکر کرده باشد ، بخودی خودساقط شد

دوریان تهدیدآمیز وجدی بود گفت

- باید باید بکنید - چاره نیست - پس از این معطل نکنید -

-آیا دراین اطاق بخاری هست ؟

- بلی، بخاری بزرگی گازی با صفحه چدنی

- باید بروم بالا بروم بالا بروم وچیزهای‌لازم را بردارم و بیاورم

- نه آلان بهیچ‌عنوانی نمیگذارم ازاینجا بیرون بروید- هرچه‌لازم دارید بنویسید- نوکرمن فوراً میآورد

مخوف آن روی قالی کهنه ومندرسی افتاده بود طبیعی بنظرش رسید ـ

آه عمیقی کشید ـ در را بیشتر باز کرد ـ سرش را بطرفی که نعش بود برگرداند ـ چشمش را نیمه بسته باپای چالاکی بطرف پرده رفت وتصمیم گرفت به نعش نظری نیندازد ـ بپای تابلو که رسید خم شد ، پرده را از روی زمین برداشت و بسرعت روی تابلو را پوشاند ـ

سپس همانطور ماند ـ جرئت نکرد برگردد ـ خاطره کارهائی که باید انجام بگیرد از جلوی چشمش میگذشت ـ در همین وقت آلان جعبه اسیدها وقلاب ها را بداخل اطاق میآورد ـ همه لوازم که برای مأموریت منحوسش لازم داشت آورد ـ دوریان فکر میکرد که آیا آلان وبازیل همدیگر را میشناختند یانه ؟ ـ اگر همدیگررا دیده بودند ، چه فکر میکردند چه احساسی نسبت بیکدیگر داشتند ؟ ـ صدای خشنی از عقب بلند شد

ـ حالا دیگر مرا تنها بگذارید

دوریان عقب گرد کرد ـ بدون اینکه نگاهی به اطراف خود کند بسرعت از اطاق خارج شد ـ فقط بخاطرش رسید که آلان سر نعش را بلند کرده بود وصورت زرد رنگ وبراقش را بدقت نگاه میکرد ـ

وسط پلکان که رسید شنید که کلید را در قفل چرخانیدند ـ

نزدیک ساعت ۷ آلان پائین آمد ـ رنگ ورویش بکلی مه ومات بود ولی ساکت بود ـ رو بدوریان کرد وگفت

ـ آنچه که از من تقاضا کردید ، انجام دادم ـ حالا خداحافظ ـ دیگر مادونفر نباید یکدیگر را ببینیم .

آلان شما مرا از مرگ نجات دادید ـ هرگز فراموش نخواهم کرد .

بمحض اینکه آلان کمپبل از در خارج شد دوریان دوید ورو به اطاق ـ بوی تند جوهر شوره دراطاق پیچیده بود ، اما کسیکه قبل از این پشت آن میز نشسته بود از بین رفته بود

فروشی هم خیلی مضافست والا این زحمت را بشما نمیدادم

ـ خیر رحمتی آقا چه ساعتی باید بر گردم ؟

دوریان رو به طرف آلان کردو گفت

ـ تجربه شما چند ساعت طول میکشد آلان ؟ ـ وجود یك شخص ثالث دراطاق پاك رویه وحرفهای اوراطبیعی کرده بود

آلان اخمهارا درهم کرده لبان خودرا گاز گرفت

ـ ساعت ۵

ـ پس ساعت ۷ اینجا باشید خوب است ـ با اینکه صبر کنید ـ امشب من اینجا شام نمیخورم ـ لباس شب را حاضر کنید و خودتان امشب مرخصید

ـ اطاعت میشود ـ

پیشخدمت از اطاق خارج شد ـ دوریان رو به شیمیست کردو گفت

ـ حالا ، آلان دیگر وقت کار است ـ باید عجله کرد ـ اما عجب این صندوق سنگین است ـ من خودم بالا می آورم ـ شما بقیه را بگیرید

آلان درخود اراده مقاومت نمیدید ـ بی چون وچرا اطاعت میکرد ـ به طبقه آخر که رسیدند ، دوریان کلید را از جیب خود درآورد بدر اطاق برد ـ پیچاند ـ ولی پیش از اینکه دررا باز کند تشنج شدیدی براعصابش افتاد از دیدن نعش وحشت داشت ـ رو به آلان کرده گفت

ـ من جرئت داخل شدن در اطاق را ندارم .

ـ راحت باشید ، باشما کاری ندارم ـ

دوریان در را نیمه باز کرد ـ چشمش یك راست به تصویر افتاد که در پرتو خورشید بطرز وحشت آوری تمام جزئیات صورت نامطبوعش عیان شده و باو می نگریست . جلوی تابلو پرده ابریشمی روی زمین افتاده بود ـ آنوقت یادش افتاد که دیشب برای اولین بار درعمرش فراموش کرد که تصویر منگبار وملعون را بپوشاند ـ باسرعت فوق العاده بطرف تابلو پرید که آنرا بپوشاند ناگاه از شدت خوف عقب کشید ومثل بید میلرزید

درروی دست تصویر ، لکه ترو تازه از خون پدیدار شده بود ـ عرق وحشت شد ـ تشنج غریبی سرتاپای بدنش عارض شده بود ـ وحشتش از دیدار این صانعه جدید باندازه شدید بود که دیدار نعش که روی میز افتاده وسایه

را در ایام جوانی دیده بودم دست وپای خودرا گم میکردم - وغوغا برپا می کردم - اما اقبالم یاری کرد که آنوقتها شما نبودید وصحبتی از شما نبود - اگرچه ما اینقدرها مقید وپابند نبودیم و باندازهٔ معاشرت با جوانها یك چیز فوق العادهٔ محسوب میشد وورود زنانها میشد که ماحتی یك فلورت هم نداشتیم - همه اینها تقصیر باربورو بود - این مرد عزیز باندازهٔ نزدیك بین بود که تقریباً جائی را نمیدید وآدم از گول زدن مردی که هیچوقت هیچ چیز را نمی بیند چه کیفی میبرد ؟»

در این شب مدعوین جملی حالت وحوش مزه نبودند - خود خانم روی صندلی تکیه‌داده ، دردستش باد بزن پهنی بود که قسمت مهمی ازصورت پژمرده‌اش را پوشانده بود - متصل ازدخترهایش صحبت‌میکرد

- هر تابستان وقتی از ییلاق برمیگردم بقصر دخترم میروم - نمیدانید چه‌زندگانی خوبی در آشیانه خود دارند - صبحها خیلی زود از خواب بلند میشوند چون خیلی کار دارند - وشب هم خیلی زود میخوابند چون فکر و وخیالی ندارند - اززمان الیزابت تاحالا درآن گوشه‌ها حتی یك افتضاح هم دیده نشده - همه بعدازشام‌حرکت‌میرسند - بامرغ بلند میشوند ، بامرغ می‌خوابند مثلا شما هرگز بشوهرش‌راو به‌خودش را برای‌همسایگی خودتان قبول ندارید من شمارا پهلوی خودم نگاه میدارم که‌سرگرم باشم

دوربان گری بعلامت تشکر سری تکان داد ، دور سالن را ورانداز کرد - نه - راستی‌راستی که جمعشان جمع بی‌آب و رنگی بود - دو نفر آدم تازه و ناشناس بودند - سایرین را میشناخت - مخملة ارنست هاروان یکی ازاین‌آدم‌های پوچ ، بی‌مزه و بیجواب ، مثل‌این آدمهائی که‌در کلوبهای لندن پرند ، از آن آدمهائی که دشمن ندارند ولی تمام دوستانشان از آنها دوستانه بیزارند

مدعو دیگر لیدی روکستن بود یك زن ۴۷ ساله بایك دماغ بزرگ ومنحنی ، وبزك کرده وهمیشه غرق جواهر ، همیشه سعی میکرد وانمود کند که در اوضاعات عمومی گیر است اما بندرت خدا آنقدر ازخدائیت تهی‌دست ومحروم بود که هیچکس بخود زحمت نمیداد از او بد بگوید مدعو دیگر مادام ارلین بود با موهای سرخ فام وصدای رسیده نازك - همیشه در تقلا و حرکت بود ولی کسی توجهی نداشت -

فصل پانزدهم

دوریان درمهمانی درساعت هشت و نیم ملباس شب ملبس شده ، در نهایت طراوت وطراوت دسته گل بزرگی از بنفشه ایطالیائی درسینه خود نصب کرده به مهمانی لیدی «نار بورو» رفت ـ پیشخدمتها با کمال احترام جلوی این مدعو شیک ورساخم می شدند ـ درها را بازمیکردند ـ اما بر پیشانی زیبایش اعصابش حالت تشنج فوق العاده داشتند ، خودش مضطرب و بی حوصله بود با اینحال وقتی واردسالن شد بااحترام وجذابیت خاصی دست میزبان را بوسید ـ شاید مردم هیچ وقت مثل وقتیکه رلی بازی میکنند طبیعی بنظر نرسند ـ مخصوصا هیچکس ، وقتیکه آنشب دوریان گری را میدید حدس نمیزد که همین آلان ازانجام جنایتی بس مهمی فارغ شده است ـ چون ممکن نبود تصور کند یك چنین انگشتان ظریف وسفیدی با کارد مرتکب جنایت هولناکی شود وازلبان نایب شیرینی با تبسم بانی ملیحی ، چند ساعت پیش رذل ترین وموحش ترین فریادها برضد حق وخدا بلندشود ـ بعضی اوقات خودش هم از این سکوت وخون سردی متعجب میشد و باطناً از لذت دو روئی کیف می برد

مهمانی لیدی ناربورو یك مهمانی خصوصی ومرکب ازچندنفر نزدیکان ودوستان صمیمی بود ـ خودش زنی بود صاحب هوش وقریحه فراوان چنانکه خودش بارها مزاح کنان به لرد هانری تذکر میداد هنوز آثار زشتی قابل توجهی درچهره اش نمایان بود . شوهرش یکی از معروفترین سفرای کشور ما بود واخیراً او را زیرمرمر سرد در آرامگاه ابدی که نقشه اش راخود خانم رسم کرده بود خوابانده ، دخترانش را بدامادهای متمول ومسن شوهر داده وحالا تمام وقت خود راصرف رمان های فرانسه ، آشپزخانه فرانسه ودرصورت امکان افکار وقریحه فرانسه مینمود .

دوریان یکی از بزرگترین چاشنی های مجالس این خانم بود ـ بارها باو میگفت که خیلی خوشحال است ، وجای شکرش باقی است که وقتی جوان بود بااومصادف نشد . ازکلمات خود خانم است که . « بدون تردید اگر شما

لردهاری مهلت نداد لیدی صحبتش را تمام کند

ـ تقصیرش اینست که وقتی دخترچه بودید شما را دیده بود و یادش می‌آید ـ ما این خانم را دوست داریم برای اینست که حد فاصل و رابطاست بین ماو شما است وقتی شما بچه بودید و پیراهن کوتاه میپوشیدید .

ـ نه لردهاری ـ اینطور نیست ـ اولباس کوتاه مرا ندیده و یادش نمی‌آید منم که اوراسی سال پیش در وین باالباس سینه باز میدیدم

ـ حالاهم سینه‌اش باز است وقتی آراسته میشود راستی راستی مثل رمانهای بدفرانسوی است که چاپ لوکس خورده باشد ـ درهرحال زن مخصوصی است ـ خیلی علاقه بخانه و کاشانه خودش دارد ـ درمرگ شوهرسیمش باندازه غصه خورد که موهای سرش طلائی رنگ شدند

دوریان دیگر طاقت نیاورد

ـ هاری مگر خوب است که آدم ..

ولی میزبان که از حمله لردهای خیلی مشعوف شده بود و میخندید بدوریان مجال نداد که ازغایب دفاع کند گفت

نه ؛ نه نگذارید بگوید ـ راستی که حمله شاعرانه خوبی بود نه نه چطور ؟ شوهرسیم ؟ ـ یعنی که فیرولشوهرچهارم‌اش است ؟

ـ البته

ـ من که باور نمی کنم ـ

ـ مختارید . ولی ممکن است از آقای گری که یکی از نزدیکان اوست بپرسید

ـ آقای گری راست است ؟

ـ چندبار خودش بمن همین را میگفت ـ حتی یك روز پرسیدم که راست است که بتقلید از مارگریت دونوار ، قلب این ردیف شوهرهارادر محفظه هائی نگاهداری کرده و بکمرش آویزان میکند ، رد کرد و گفت شوهرهایش اصلاقلب نداشتند

لیدی صاحب‌خانه تعجب کنان بهراسه گفت

ـ چهارشوهر خدایا ـ خیلی حوصله میخواهد

دوریان باز بهراسه گفت

ـ بفرمائید خیلی جسارت میخواهد ـ من بارها تذکر دادم .

لیدی آلیس شاپان دختر بزرك میزبان ، زنی بود بیمزه و کس - یکی از این صورتهای تیپیك انگلیسی که آدم یك دفعه درعمرش دیده دیگر بهیچوجه سعی نمیکند بخاطر بیاورد - وشوهرش بالبهای قرمز وموهای سفید روی شقیقه - این داماد مثل بسیاری از مردم تصور میکند که اگر همیشه بگوید وقاه قاه بخندد کسی ملتفت نمیشود که چیزی بارشان نیست

دوریان تاسف میخورد از اینکه اینجا آمده - ناگاه لیدی ناربورو چشمها را بسوی ساعت بزرگی از مفرغ که روی پیش بخاری آبی رنگی گذاشته بودند و برق وجلای زننده داشت دوخت و باحسرت گفت

- این هانری ووتون قول چه فکری کرده که تاحال مرا بانتظار گذاشته - امروز صبح مخصوصا رفتم بدیدنش وقول شرف داد که حتماً بیاید

دوریان فکر کرد که پس هانری اینجا است - خوب این خودش بار تسلیتی است - وقتی در باز شد وهانری باصدای آرام وخدادنش واردشد و مشغول بافتن دروغی بعذر تأخیر شد ، احساس ناراحتی ومعذب بودن یکباره از بین رفت

باا ینحال درسرمیز شام هیچ چیزی نتوانست بخورد ، یکی یکی بشقابها را رد میکرد ودست نمیزد - میزبان یکبار گفت « اما این یك دشنامی است به آدولف بیچاره که این غذاها را مخصوص برای شما ترتیب داده بود »

لرد هانری هم از طرف دیگر مواظب دوریان بود - هرچند دقیقه یکبار ، پیشخدمت ناشی گیلاس دوریان را پر از شامپانی میکرد - بلادرنك سر میکشید وبار عطش شدیدتر میشد کمی بعد لرد هانری بدوریان گفت

- امشب چه خبر است مگر ؟ دوریان - خیلی خسته و کوبیده بنظرم می آئید -

لیدی ناربورو مهلت نداد

- شرط می بندم که عاشق شده باشد - اما می ترسد که اقرار کند ومن حسادت کنم - حق دارد برای اینکه راستی راستی من سخت میگذرد

دوریان زمزمه کنان گفت

- لیدی عزیزم درتمام این فصل من یادم نیست که عاشق شده باشم - یعنی از وقتی که مادام دوفرون از لندن رفته ..

پیره زن تعجب کنان گفت

- آه ! امان ، چطور مردها میتوانند عاشق یك زنی مثل این بیچاره بشوند - من متحیرم نمی فهمم

راسیب معایبمان دوست دارند - اگر جمع معایبمان بمقدار مناسب باشد ،همه چیزمان ، حتی باهوش بودن را هم عفو میکنند - من میترسم بعد از این دیگر مرا بمنزل خود دعوت نکنید ، اما آنچه گفتم حقیقت است -

- البته حرف شما صحیح است - اگر ما شما را بعلت خطاها و معایبتان دوست نداشته باشیم ، چه خواهید شد ؟

یکمرد از شماها زن نمی گیرد - همه تان بی زن و بی سروسامان ، راست راست می گردیدید - اگرچه این تنبیه خیلی در شماها تأثیر نداشت - چون امروز تمام مردهای زندار ، تنها زندگانی می کنند ومرد های بی زن ، مثل آدمهای متاهل دنبال این و آن

لردهابری بهفرانسه تصدیق کرد

- بلی ، اقتضای آخر قرن همینست

لیدی نار بفرانسه

- بفرمائید اقتضای آخر زمانه وانقراض دنیا

دوریان که تاحال گوش میداد

- بهتر است که آخر دنیا باشد - زندگانی سراسر پر است از رنج و ناامیدی

- نه ، شما چرا آقای دوریان - شما که هنوز مزه زندگانی را نچشیده اید و بپایان نرسانده اید ؟ - اگر مردی این حرف را بزند دلیل واضحی است که زندگانی او را له کرده - لردهابری آدم فاسد و بی ایمانی است ، من بارها تأسف می خوردم چرا مثل او نشدم - اما چرا ، شما خلق شده اید برای اینکه خوب و خیر باشید . و اینقدر هم خوب هستید - نقص کارشمارا میدانم من باید دست بالا زنم و برای شما یك زن کوچولو زیبا دست وپاکنم - بلی لردهابری ؟ آقای گری بایدزن بگیرد

لردهابری تعظیم کنان گفت

- بلی لیدی ، من همهمین توصیه را کرده ام ومتصل بگوشش میخوانم

- پس حالا که شما هم همراهید ماباهم یك بامردی که لایق او باشد برایش پیدا میکنیم از همین امشب من روزنامه ام را میگردم وفهرستی از دختران رسیده ومناسب تهیه میکنم

دوریان تبسم کنان

- راست است باید خیلی جرئت وجسارت داشته باشد که از هیچ چیزی وانماند حالا فیرول چطور است ؟ من نمیشناسم
- لردهاری گیلاس راسر کشید و گفت
- معمولا شوهر زنهای خوشگل از طبقه جنایت کاران است
لیدی ناربورو با بادزن خود شوخی کنان بشانه هاری ضربتی زد و گفت
- لرد هاری من تعجب میکنم که همه عالم شما رایك آدم شروری میدانند
لرد هاری چشم هارا بآسمان دوخت و مغرورانه گفت
- کدام مردم مرا بد میدانند ؟ لابد مردم آن دنیا هستند ، چون روابط من بااهل این دنیا بد نیست
- من که هیچکسی را نمیشناسم که شما راشرور ندانند وشرور نخوانند،
لردهاری مثل اینکه غرق تفکر است اندکی بیاندیشید سپس گفت
- من چیزی بدتر از اخلاق امروزی مردم سراغ ندارم - امروز مد شده است بمحض اینکه شما رویتان را برگردانید مردم پشت سرشما شروع کنند به وراجی و گفتن چیزهائی که صددرصد راست است .
دوریان گری از این کلام حظ کرد ، تکیه برصندلی کرد و گفت
- می بینید خانم هاری اصلاح پذیر نیست
میزبان خنده کنان گفت
- بلی ، منهم باشما هم عقیده ام - اما از علاوه که شماها همه بمادام فرول نشان میدهید ، دهان مرا آب انداخت ، منهم میخواهم دوباره شوهر کنم شاید از اینراه منهم در سلك مد جدید درآیم
لردهاری تبسم کنان جواب داد
- لیدی ، شماهیچوقت تجدید شوهر نخواهید کرد - چون درعمرتان خوشحال وخوشبخت بوده اید - وقتی زنی تجدید ازدواج میکند برای اینست که از شوهر اولی اش بیزار بوده ووقتی مرد تجدید فراش میکند ، دلیل اینست که آن اولی اش را خیلی دوست داشته - یعنی زنها بختشان راآزمایش میکنند ، مردها بخت آزمائی میکنند و آنهم را بخطر میاندازند .
- ناربورومرد کامل عیار نبود
- اگر کامل بود هرگز اورا دوست نداشتید ، خانم عزیزم - زنهاما

بیرون رفت

لیدی بار بورو ازخارج دراطاق خطاب به مردها کرد و گفت

- آقایان دیگر خیلی سرتان را به صحبت‌های سیاسی یا شرح اقتصادیهای عشق و این حرفها گرم نکنید

مردها خندیدند - آقای شاپمان با قیافه جدی از آنطرف میز به این طرف میز مهاجرت کرد- دوریان گری آمد نشست پهلوی لردهاری - فوراً صدای آقای شاپمن که راجع به مجلس پارلمان صحبت آغاز کرد، بلند شد - با قهقهه‌ای بلند حرف‌های مخالفین را مسخره میکرد - کامه دکترین که مغز هر انگلیسی را شعله‌ور میکند مکرر درصحباتش شنیده میشد معتقد بود که برق انگلیس در قلل شامخ فکر بیر دراهتزاز است

حماقت موروثی نژادرا که اوحس موقع شناسی می‌نامید، بهترین ضامن بقا و تعالی جامعه انگلیسی میدانست تبسم مسخره آمیزی درروی لبان لردهاری نقش بسته بود- رو به دوریان گری کرد و گفت

دوست عزیزم، حالا حالتان بهتر است یا نه؟- درموقع غذاخوردن که خیلی معلوک بنظرم میرسیدید

- بلی هاری، حالا حالم بهتر است یک قدری خسته‌ام چیز دیگری نیست

- اما دیشب چقدرخوش گذشت وشما خوش‌مزگی کردید - دوشس که پاك مفتون شما شده - میگوید به خانه ییلاقی شمامی‌آید

- بلی بمن وعده داده است که بیشتر بیاید

- آیا مون موث هم هست؟

- البته هاری

- امان از دست این مون‌موث - این آدم نه تنها مزاحم زن است بلکه مایه دردسر همه مردم شده- زنش بعکس خیلی باهوش است، یعنی برای یکنفرزن خیلی ماهر شده است آن جذابیتی که موجودات ظریف وحس لطیف باید داشته باشد درنتیجه قریحه زیاد از بین میرود برای اینکه چون مجسمه طلاقیمتی باشد باید پاهایش ازگل باشد، پاهای اودرست است که خیلی کوچك است امااز گل رس نیست شکسته و قابل لغزش نیست خیلی محکم وسنگین است، آدم حظ نمیبرد- پاهایش از چینی سفید است - ازآتش گذشته اند - چیزی که از

ـ لیدی با تعیین سن هر یك ... بلی

— البته با سنشان ، تصحیح شده ... اما عجله نکنیم ـ من دلم میخواهد یك ازدواجی بکنید که پول مورسنك پست بهم بیاید ، جور باشد — چون میخواهم دو نفری خوشبخت و خوشحال باشید

لردهانری مجال نداد که لیدی حرفش را تمام کند

— راجع به ازدواج خوب و خوشبختی طرفین ، خیلی حرفها زده اند درصورتیکه اینهمه طول و تفصیل ندارد — یك مرد با هر زنی میتواند خوش باشد ، شرط اینکه آن زن را دوست نداشته باشد

پیره زن دیگر طاقت نیاورد ، خود را به عقب صندلی انداخت تکیه کرد به لیدی روکستون چشمکی زد و گفت

— شما که دیگر شورش را درآوردید خواهش می کنم باز بیائید و سر میز ما باشید ، حرفهای شما ازنسخه ای که دکتر اندریو بمن تجویز کرده مقوی تر است - بمن بگوئید چه اشخاصی را میل دارید که در مجلس باشند چون میخواهیم مجلسمان گرم و خوش باشد -

- من مردهائی که آتیه دارند دوست دارم و زنهائی که تاریخچه هائی دارند می پسندم - اما شاید ازقسمت دوم چیز قابل ملاحظه دردسترس نداشته باشید .

لیدی نار بورو خنده کنان

— بلی ، از همین می ترسم

لیدی نار برو از سر میز برخاست چون دید لیدی روکستون هنوز سیگارش را تمام نکرده است عذر خواهی کرد . لیدی روکستون :

ـ اهمیتی ندارد ـ من خیلی سیگار میکشم باید در آینده کم کنم

لردهانری که نزدیك ایشان بود گفت

ـ آه خانم ـ اینکار را نکنید ـ اعتدال کار شومی است ـ اندازه واعتدال مثل غذا خوردن ، یك چیز عادی وعامی است افراط و زیادروی مثل جشن وخوشگذرانی مطبوع ودلپذیر است

لیدی روکستون بادقت به متکلم نگاه کرد و گفت

ـ لردهانری یکی از این عصرها باید شما بیائید و بمن این حرف را روشن کنید ـ قضیه دلچسبی است اینرا گفت و با طمطراق از اطاق

- ول کنید هاری، من عصبانی و بدخلق ام. من فردا یا پس فردا
سراغ شما میآیم، از قول من از صاحب خانه خدا حافظی کنید، حوصله ماندن
ندارم، دیگر بالا نمیآیم، من میروم بخانه، باید بروم بخانه - خیلی خوب
دوریان، فردا منتظرم، چائی را باهم بخوریم، دوشس هم آنجا است
- سعی میکنم بیایم

دوریان ازخانه خارج شد - درراه احساسی راکه تصورمیکرد فراموش
کرده دوباره بتمام وجودش مستولی شد - چند سئوال بی‌معنی هاری، آن یك
لحظه خونسردی و آرامی خیال را بکلی از بین برد - درصورتیکه حالا خیلی
احتیاج به خونسردی دارد. هنوز عده‌ای از اشیاء بازیل باقی است که باید
معدوم کند تا اثری از جرم باقی نماند - باز لرزه بر اندامش افتاد - فکر اینکه
باید این چیزهارا دوبارهٔ دست بزند غیرقابل تحمل بود

اما ناچار است - حس میکرد که ناچار است - لذا بمحض اینکه وارد
شد - قفسه مخفی را باز کرد آتش زیادی در بخاری دیواری میسوخت -
کیسه بزرگی هم انداخت - کمی بعد بوی شدید کهنه و پارچه وچرم بلندشد -
سه ربع ساعت طول کشید تا همه چیز را سوزاند - آخرش مثل این بود که
از ناراحتی دارد بزمین می افتد - صورت و پیشانی خود را با سرکه تواله
شستشو داد

ناگاه ازجا پرید - درچشمانش شعله شدیدی پدیدار شد - لبهایش را
دیوانه‌وار گاز میگرفت - بین دوپنجره دولابچه بزرك و نفیس، کار فلورانس
ازچوب آبنوس وخاتم کاری عاج قرارداشت

چشمانش باین مبل دوخته بود - مثل اینکه هم از آن میترسید و هم
مجذوب آنست شده است - نفس نفس افتاده بود - خماری شدیدی بروجودش
مستولی شد سیگاری آتش زد، فوراً دور انداخت، کم کم پلکهای چشمش
رویهم افتاد نوك مژگانش تقریبا با پوست صورتش تماس داشت تمام توجهاش
به دولابچه بود - تا اینکه از جا برخاست به طرف دولابچه رفت کشو آنرا
کشید - از زیر کشو فنرهای مخفی را تکان داد آهسته آهسته کشوی مثلث شکلی
نمایان گردید - دوریان گری بی‌اختیار دستش را پیش بردو چیزی که مرصع
بود گرفت، این چیز، جعبهٔ بود کار چینی، لاك سیاه و گرد طلائی، یکی از آن
کارهای بدیع وظریف - آنرا باز کرد - درمیانش خمیر سبز رنگی مثل موم بود -

آتش بگیرد و بسوزد، حتماً سفت و سخت خواهد بود بدرد میخورد - یك زنی است از ردیف آن زنهای متشخص
چقدر وقت است که شوهر کرده ؟
ابدالآباد چه میدانم گویا ده سال است گمان می کنم ده سال با مان موس در حکم ابد است دیگر کی میآید ؟
- ویلولی ها می آیند ، لرد روگبی ورنش ، میز امان و کلوسون - همین دسته معمولی - لرد گروتریان راهم دعوت کردم
- هان این یکی را میپسندم - یکدفعه از او بدشان میآید امامن خوشم میآید - تر ست خوب ، پرشیك ، خلاصه بتمام معنی یك آدمی است که ارزش نگاه کردن را دارد
ولی نمیدانم میآید یا نه چون صحبت است که با پدرش بمونت کارلو برود
- آه ، چه داغی است این داغ پدر ومادر - راستی دوریان دیشب شما خیلی زود رفتید - یعنی بیش از ساعت ۱۱ - از پهلوی مار فتید چکار کردید مستقیم رفتید خانه ؟
دوریان نگاه تندی باو انداخت - اخمها راتو هم کردو گفت
- نه هاری ، ساعت ۳ وارد شدم
- پس رفتید کلوب بلی ؟
- بلی !
اما فورا لبان خودرا گاز گرفت سپس گفت
- نه اشتباه کردم - کلوب نرفتم - همینطور بیخیال قدم زدم - درست یادم نیست چه کردم اما چرا اینطورشما کنجکاو شده اید؟شما همیشه میخواهید بفهمید مردم چه میکنند ؟ درصورتیکه من همیشه سعی دارم فراموش کنم - اگر وقت صحیح را بخواهید ساعت دوو نیم وارد شدم کلیدم را فراموش کرده بودم - پیشخدمتم درا باز کرد - اگر در صحت حرفهای من ؟ تردید دارید وشاهدی بخواهید ممکن است از او بپرسید
لرد هاری شانه هایش را بالا انداخت
- نه چندر من باین چیزها اهمیت میدهم ، برویم بسالن ، نه مرسی آقای شاپمن ، شیرینی نمیخورم ، دوریان شما یکچیزتان هست ، راستش را بگوئید چه بسرتان آمده ؟ امشب حالتان حال طبیعی نیست

فصل شانزدهم

باران سردی میبارید- چراغهای خیابان درمیان مه وقطرات ریز باران مثل کوههائی از نور روشنائی حزن آور وشومی داشت- ساعت تعطیل میخانه ها فرا رسیده بود، دردرب هر یك جمعیتی بود زن ومرد، دسته دسته ازهم سوا میشدند وهر یك بطرفی میرفتند- از بعضی بارها صدای خنده رسیده شنیده میشد نعرهٔ مستان لایعقل که ناسزا میگفتند ودادوفریادراه انداخته بودند گوش را خراش می داد

دوریان گری به ته درشکه لمیده بود- کلاهش را روی ابروها کشید و باین مناظر زشت وپلید شهر بزرگ تماشا میکرد -گاهی جملهٔ که لردهانری دراولین روزملاقاتشان گفته بود تکرار میکرد- «شفای روح بوسیله حواس و شفای حواس بوسیله روح» پیش خود میگفت

بلی، چاره دردها وآلام دراین تجویز نهفته است بارها امتحان کرده بود، یکبار دیگرهم میخواست موردآزمایش بگذارد

دراین شیره کشخانه‌ها که ازدود تریاك سیاه شده، دراین گوشه‌های دور افتاده میتوان باارتکاب به جنایات جدیدی، یادگار جنایات گذشته را موقتاً از فکر خود دور نمود

درافق نورزردرنگی نمایان شده بود، ماه ازخلال ابرهاتلولوء حزن آوری داشت، گاهی لکه‌های ابر باروان درازخود را بسوی هلال روشن دراز میکردند، روی آن را چندقیقه‌ای میپوشاندند چراغهای خیابان رفته‌رفته نادر میشد، کوچه‌ها تاریك تر وتنگ تر میشد

کالسکه‌چی راه را گم کرده مجبورشد مسافتی دوباره برگردد -آب گودالها، اسب وشیشه‌های کالسکه را غرق درگل ولای کرده بود

فکر دوریان گری متوجه دستورالعمل ابلیس بود «شفای روح بوسیله حواس وشفای حواس بوسیله روح» این کلمات مثل ناقوس درگوشش صدا میکرد - روحش مریض بود -مشرف بموت بود، ممکن است حالا شفا یابد؟ ازاین ورطه هولناك نجاتش دهد؟ چون باخفی رنجه شده - آیا وسیله ای

بوی سنگین ورسدهٔدراطاق پیچید

کمی تامل کردصورتش دراز شده بود مثل اینکه همه اسباب صورت را قوه مغناطیسی بحود جلب میکند ، میکشاند .

سپس با اینکه اطاق خیلی گرم بود بحود لرزید و بی احتیار بطرف ساعت دیوار کوب متوجه شد – بیست دقیقه به نیمه شب مانده بود جعبه را دوباره در کشوی حود گذاشت ودرب دولاچه را بست – وبه اطاق خواب رفت – وقتی که عقربه ساعت روی دوازده رسید ، دوربان گری با لباس عوضی ، باشال گردن دور گردن وکاسکتی برسر باهستگی از خانه خارج شد – در خیابان درشکه ایستاده بود–صدا کرد وبا صدای سنگینی آدرس داد درشکه‌چی سری تکان داد و گفت .

–آنجا خیلی دوراست – اسبها خسته‌اند

– بیا ، این یك لیره – اگر تند رفتی یکی دیگرهم خواهم داد.

– بسیارخوب آقا – یکساعت دیگر خواهیم رسید

درشکه‌چی لیره طلا راگرفت ، درجیب خود جاداد، مهاری را کشید و بسرعت بطرف رودخانه تیمس حرکت کرد–

خود تکرار میکرد تا بهتر ذائقه آنرا بچشد تا اینکه یکنوع تعادل موقت در مخیله‌اش برقرار گردید و اضطراب درونی و کج خلقی بآن متوقف شد ذائقه شهوت مذموم بر وجودش مستولی شده بود و بآن خو گرفته بود

این اشتغال دائمی به یك فکر و خیال (ایده فیکس) بر تمام مغزش تسلط یافته بود وشدیدترین غریزه انسان یعنی شهوت حیات تا آخرین سرحد امکان اعصاب بیمارش را تحریك میکرد

زشتی را که سابق بر این بجرم اینکه خیلی با حقیقت اشیاء منطبق است ودردنیای عادی درهمه چیز وهمه‌جا صدق میکند ، زشتی را که باین دلیل بد ناروا میدانست و بشدت از آن گریزان ومتنفر بود ، حالا بهمان دلیل دوست میداشت — زشتی تنها چیزیست که حقیقت دارد که درصحت وجودش جمله تردیدی نیست — این زدوخوردهای نارسا و ناپسند، این میخانه های تاریك و متعفن ، بدمستیها وسایر رذائل ، دنائت‌دزدی ، این محکومین و مقصورین اجتماع همه اینها را چون وجودشانرا بالمعاینه میدید‌ ولمس میکرد ، درنظرش محسوس‌تر وصاحب قدرت شدیدتری در تهییج حیات بود تاآن خلائق پاك وزیبا که زائیده الهامات هنر وپرورده تخیلات نثر وروان شعر وادب هستند

اینجورچیزها خیلی بهتر وزودتر روح بیمارش را به وادی فراموشی میسپرد وخود را تسلیم پنجه قهار این سرگرمیهای احساسی کرد ودرظرف سه روز همه چیزرا فراموش خواهد کرد

ناگاه درشکه‌چی در بن کوچه سنگی‌است خود را یکمرتبه نگاه داشت — از پشت اطاقهای یك طبقه و دود کشها ، سایه دکل کشتیها در تاریکی انبوه نمایان بود — در روی امواج شبحهائی از مه مثل بادبان عظیم کشتیهای مزبور بود

سورچی سر را پائین آورد ، در را نیمه باز کرد و با صدای خشن گفت

— نزدیکی همین جا است که میخواهید پیاده شوید ؟

دوریان تکانی خورد — در دل تاریکی نگاهی کردو گفت ؟

— همین جا است .

بسرعت از کالسکه بیرون آمد . لیره دومی که وعده داده بود بسورچی داد وبطرف ساحل روان شد — این‌طرف وآن‌طرف چراغهادر سکان کشتی‌های

هست که ارتکاب به چنین جنایتی را جبران کند ؟ نه ! یك چنین خطائی جبران کردنی نیست ولی اگر گناهش باین آسانی بخشودنی نیست لااقل یك کاری کند که آنرا فراموش کند ، هرطور شده فراموش کند واین یادگار نحس را مثل افعی که دستش را گزیده ، له کند ! — بچه حقی باریل اینطور حرف میزد، او را ملامت میکرد ؟ کی اورا اجازه داده بود که رفتار و کردار دیگران را قضاوت کند ، بلی ، در این مدت خصوصاً در آن شب مخوف چه ناسزاها گفت چه فحشها داد ، چه هتاکیها کرد

کالسکه برحمت حرکت میکرد — دوریان در را باز کرد و سورچی فرمان داد که تندتر براند — خماری ومیل مخوف به تریاك اورا سخت به خمیازه انداخته بود — گلویش مثل آتش میسوخت — دستهای لطیفش متصل بهم گره میخورد

با عصای خود ضربت سختی به اسب زد - درشکه‌چی خندید وشلاق کشید به جان حیوان

دوریان بخنده درآمد سورچی ساکت شد

آه مگر این راه تمام شدنی نیست — کوچه‌ها مثل تار عنکبوتی در سیاهی انبوه مستغرق بود — ازیك آهنگی اطراف سنگ آمد ولی مه مانندشبح سیاهی همه جا را پوشاند — دوریان را ترس فراگرفت

رسیدند به سر کوره های آجرپزی- مدتی از کناره کوره‌ها میگذشتند ودوباره وارد خیابانهای تنك ناصاف که با سنگ فرش شده بود شدند تقریباً تمام پنجره‌ها تاریك بود — احیاناً پشت بعضی پنجره‌ها چراغ روشن بود و سایه‌های ناقواره ساکنین اطاق یا اشیاء روی پرده‌ها افتاده بود — دوریان این سایه‌ها را با دقت موشکافی میکرد — بعضی ازآنها مثل صفحه خیمه شب بازی غریب بود، حرکت دستها و بدنها یك کیفیت نامطبوع ومخصوصی داشت دوریان بیزار شد وروزا برگرداند — غضب و کینه شدیدی سراسر قلبش را فراگرفته بود

درگوشه کوچه زنانی دردرگاه درب خانه ایستاده — وقتی کالسکه رسید شخصی گفتند دو نفر دنبال کالسکه چند متری دویدند ، سورچی باشلاق آنها را رد کرد — میگویند شهوت، فکر را در دوائر محدودی دائماً میچرخاند راست است — دوریان شاید هزار بار جمله که بخاطرش آمده بود و از روح وحواس، شهوت وقدرت شفا بخشش بحث بود بخاطر میآورد ، با لبان

درمنتهاالیه‌اطاق پلکانی بود - وقتی دوریان از پلکان بالا رفت دود تریاک به مشامش برخورد - با ولع خاصی استنشاق کرده ولذت میبرد وقتی پرده را عقب زد ووارد اطاق شد ، جوانی دید باموهای‌صاف وطلائی که حقه بلندی دردست داشت

- آدریان ، شما اینجا ؟

- پس کجا بروم ؛ دیگر یکنفرازدسته‌مان با من حرف نمیزند

- من خیال میکردم شما ازانگلستان رفته‌اید

- نه - دارلینگتون‌مراکاری ندارد - برادرم پول را داد - ژرژ هم دیگر ازدیدارمن سیرشده است - نه نیست برای من فرقی ندارد - تا این هست ، آدم احتیاج نه هیچ چیز و نه هیچ دوستی ندارد من خیلی زیاد رفیق داشتم

دوریان به اطراف نگاه کرد - شبح بد قواره آدمها که هریك بوضع ناهنجاری روی‌زمین دراز کشیده‌ومشغول کشیدن‌تریاك بودند نگاه کرد-پاهای‌تا شده- دهانهای باز، چشمان ازحدقه درآمده وخاموش‌اورا بکلی‌مدهوش کرد- نه کیفیت جلسه و کیف کم و بیش‌آشنا بود، میدانست که باطنا چه شور وحسرتی آنها راعذاب می دهد واین لذت وشهوت جدید چه کیفیتی دارد

در مخیله اش ، این آدمهائی که دراز کشیده وخود را تسلیم دائمه تلخ تریاك نموده‌اند خوشبخت تر از خودش میدانست که در قید چنگال یك یادگار شومی گرفتار شده ومثل خوره روحش را مخورده معذب کرده بود

درزمینه تاریك‌وپردود اطاق ،گاه‌گاه مثل این بود که دوچشم‌بزرك، چشمان بازیل باو نگاه میکند ، هرجا میرود اورا تعقیب مینماید حس کرد که نمیتواند اینجا بماند - حضورآدرین سینگلتن مزاحم او بود - باید به شیره‌خانهٔ برود که هیچکس‌اورا نشناسد -میخواست ازتنگنای وجودش‌درآید، ازاین مجلس رها شود، آزاد شود، ولو یك‌لحظه‌آزاد شود بالاخره‌سکوت را شکست به رفیق نیمه جواب گفت

- من میروم به آن یکی خانه ؟

- کنار رودخانه ؟

- بلی

- آنجا حتماً این بتیاره‌ها را خواهی دید .

تجارتی روشن بود -- نور این چراغها در آب را کد کم موج منعکس بود و بآرامی میلرزید -- روشنائی قرمز رنگی از کشتیکه دعال بارمیکرد ومیخواست حرکت کند ساطع بود روی شوسه چربی وروغن زیادی ریخته بود ودر روشنی دو آور چراغها انعکاس کدری داشت

دوریان از طرف چپ روان شد -- بسرعت راه میرفت وهرچند لحظه برمیگشت ، پشت سر خود را نگاه میکرد که اطمینان حاصل کند کسی در تعاقبش هست یا خیر -- پس از هفت هشت دقیقه به خانه بد منظره که بین دو کارخانه قرار داشت رسید در بالای پنجره چراغی میسوخت -- دم در ایستاد و با آهنگ خاصی در را کوبید

پس از چند ثانیه صدای پائی در راهرو شنید مردی کلون در را کشید ، در آهسته باز شد -- بدون حرف با سر وصدا وارد ظلمت کده شد -- در کنار راهرو دسته‌ای بی‌شکل و قواره از مردها باو راه دادند که رد شود -- در منتهاالیه راهرو پرده پاره پاره آویزان بود واز جریان هوا که از ورود دوریان در راهرو درست شده بود تکان میخورد -- دوریان پرده را عقب زد و وارد اطاق دراز باطاق پست که اطاق رقص این میکده بود شد -- در کنار دیوار چراغهای گاز میسوخت ودر آئینه‌هائیکه که پر از لکه‌های مگس بود منعکس میشد -- بین شعله چراغها ودیوار کثیف اطاق صفحه گرد منعکس کننده چراغ بود -- در کف اطاق خرده اره ریخته بودند ، و بواسطه رفت آمد ورقص یکجا زیاد ویکجا کم پخش شده بود اینطرف و آنطرف ، رطوبت مشروب که بزمین ریخته شده ولکه خورده هنوز پدیدار بود -- در دورور یك بخاری بزرگی ، ملوانان اهل مالزی جمع بودند ، باروی زمین چمباته زده قاب بازی میکردند بعضی اوقات صدای قهقهه‌شان بلند میشد ودندانهای قرمز رنگشان در زمینه قیافه خشن وسیاه رنگ در آن سایه روشن جلب توجه ووحشت میکرد در پشت میز دراز یك ملوان تنها بود ، بازوهای خود را روی میز خم کرده وسر خود را روی بازوها گذارده وخوابیده بود آنطرف اطاق میز بزرگی نزدیك بدیوار قرار داشت ، پشت آن دو نفر زن ، با قیافه‌های بدشکل و منحوس ایستاده بودند وسر بسر پیرمردی که رو برویشان ایستاده آستین خود را می تکاند میگذاشتند -- یکی از زنها میگفت . « خیال کنم مورچه‌ها میبرد » دیگری قاه قاه میخندید -- پیره مرد نگاهی از روی عصب بآنها انداخت و ناله وتضرع را از سر گرفت ..

دوریان برگشت .

- زنیکهٔ ملعون ، این چه حرفی است -

زن دستها را بهم زد وشیادانه گفت

- اوهو - ازاین اسم بدت می‌آید ، از پرنس شارمان چطور خیلی خوشت می‌آید ؟ - آهان - پرنس شارمان !

از شنیدن این اسم ملوانی که مشغول چرت زدن بود ازجا پرید ، چشمان وحشت بارش را به اطراف دوخت - شنید که درب بسته شد مثل سگ شکاری درعقب شکارش دوان شد - با یک جست ازاطاق خارج واز درب خانه بیرون دوید .

دوریانگری از کنار دیوارساحل ، اززیر باران زیر تندی بعجله میرفت - دیدار آدرین سینگلس بوضع ناهنجاری اورا منقلب کرد - از خود میپرسید آیا همانطور که بازیل هالوارد وقیحانه تذکر میداد ، مسئول گمراهی و بیچارگی وفسق وفحشاء این جوان او بوده ، اومسئول ومسبب این انحطاط وانقراض نیست ، لبانش را گاز گرفت وچند لحظهٔ چشمانش پرازحزن واندوه شد - باز فکر کرد که آمدیم فی الواقع مسئول بود ، آخر که چه؟ چه کسی مگر بازخواست خواهد کرد ؟ عمرما باندازه کوتاه است که دیگرمجال حمل بارمسئولیت انحراف دیگران را نداریم - هر کسی یک روشی دارد یک زندگانی دارد ، یک راهی درپیش دارد و باید برود و دینی که دارد ادا کند - فقط عیب کار است که معلوم نیست چندبار باید خطئی که کردیم وو ارد این زندگی شده‌ایم ، جبران کنیم و کفاره بدهیم ؟ چقدر بکشیم ؟ چقدر تحمل کنید ، تا کی بسوزیم ؟ آخر این داد و ستدی که مقدرات و سرنوشت با انسان دارد هیچوقت تصفیه پذیر نیست ؟ -

روان شناسان میگویند بعضی اوقات ، حرص وولع بارتکاب معاصی ، یعنی آن چیزهائی که عرف دنیا معاصی نام نهاده ، بطوری درنهاد شخص قوت میگیرد که هرذره از بدن ، هر سلولی از مغز ، بی اختیار انسان را رو به لغزش وعصیان میکشانند - مرد وزن ، دراین گیرودار - همهٔ هرنوع اختیاری رااز کف میدهند ومثل عروسکهای خودکار بسوی مقصد مشئوم میدوند عزیزه انتخاب ازآنها سلب میشود ، وجدانشان میمیرد ، یا اگر هم بالتمام نمرد باندازه باقی میماند که دائره بدعمل نهی شده را بچشد واز تخطی وتجاوز ازطریق صواب

دوریان شانه بالا انداخت و گفت .

- من از زنهائی که عاشق آدم هستند بیزار شده‌ام - آنهائی که با آدم کینه دارند و دشمن آدم هستند بهترند معجون آنجا هم بهتر است

- اوه ! همه جا یکی است

- نه من که بهتر است من تشنه‌ام هست ، میآئید یك چیزی با هم بخوریم ؟

آدرین با بی‌میلی و تنبلی تمام از جا برخاست و پشت سر دوریان به بار رفتند - پیشخدمت بار تمکی پر از برادلی در گیلاس جلوشان گذاشت - دو نفر زن با عمازی تمام نزدیك جوان آمدند و خواستند سر صحبت را باز کنند دوریان پشت به آنها کرد و بآهستگی چیزی برفیق خود گفت - تبسم تلخی برلبان یکی از زنها نمایان گردید ، شکوه کنان گفت

- امشب خیلی افاده میکنند !

دوریان با عصبانیت گفت

- ترا خدا مرا راحت بگذارند - چه میخواهید ؟ پول ؟ بلی ! بفرمائید این پول بگیرید و دیگر حرف نزنید ، ما را ول کنید

چشمان بدبخت زنها برق زد - پس از لحظه خاموش شد دستها را با ولع خاصی دراز کرده و پولها را از روی میز جمع کردند -

دوریان پس از کمی گفت

- من همینجا خوشم نمیماند - حالا کجا برویم ؟

- اگر شما به چیزی احتیاجتان افتاد ، هرچه خواستید ، بدون رودربایستی بنویسید خوب ؟

- شاید

- پس شب بخیر

- شب بخیر

جوان دوباره از پلکانهای چوبی بالا رفت - با دستمال لبهایش را پاك میکرد - دوریان با صورت اندوهناك بطرف در اطاق رفت - هنوز از در بیرون نرفته بود که حرفهای عصب آلود از لبهای رنك شده زنی که پول گرفته بود سراو باریدن گرفت -

- به به ! ببین ، شیطان مجسم رفت - این خودش را به شیطان فروخته

صدای خشن صدای ملوان سکوت را درهم شکست ؛
- یك یك دقیقه برای توبه کردن مهلت میدهم - زود زانو بزمین بزنید -
من امشب بطرف هند حرکت میکنم وقت ندارم و باید پیش از حرکت وظیفه
خودم را انجام بدهم - یك دقیقه - نه بیشتر
بازوهای دوریان بی‌حس شد - از شدت ترس بیحس شده بود - چه کار
کند - ناگاه برق امید سمی درمغزش زد .
- دست نگه دارید - چندسال است همشیره شما مرده ؟
- هیجده سال - چرا میپرسید - سال چه اهمیت دارد ؟
خنده ابلیسی روی لبان دوریان گری ظاهر شد ، خندهٔ که ناشی از مسرت
مطربی ودغل بود و گفت
- هیجده سال ؟- هیجده سال ؟- خیلی خوب مرا ببرید زیر این چراغ
وخوب صورتم را نگاه کنید
جیمزوان اول متوجه مطلب نشد - تردید داشت - بالاخره گریبان
دوریان را گرفت - وازدر کوچه‌مسقف بیرون برد
شعله لرزان وضعیف چراغ بنداره بود که ملوان بیچاره پی به اشتباه ظاهری
خود برد- چون آدمی را که میخواست بکشد ، جوانی بودتازه بالغ که تمام ملاحت
وصباحت جوانی دراندام طربناك وصورت لطیفش نمایان بود - هیچکس بیشتر از
بیست سال باو نمیداد ، یعنی تقریباهمان سن وسالی که وقتی خواهرش راوداع
میکرد ، دارا بود - بهیچ‌قرینه‌این بچه تازه بالغ ممکن نبود قاتل سیبیل‌وان
باشد ملوان گریبان طعمه خود را رها کرده ودوقدم عقب رفت
- ای خدا - ای خدا ، اگر من شما را کشته بودم چه میشد ؟
دوریان گری نفس راحتی کشید - نگاه ملامت بار وتندی به جوان کرد
و گفت
- ای بدبخت شما نزدیك بود جنایت مهیبی مرتکب نشوید . دیگر
خودتان در صدد کشیدن انتقام نباشید
- ببخشید آقا - من اشتباه کردم - یك کلمه دراین خراب شده بگوشم
خورد ! دیوانه‌وار دویدیم - فهمیدم که اشتباه کرده‌ام .
- حالا حرف مرا بشنوید - فوراً برو بخانه - این اسلحه خطرناك را
بجای کنید والا بلائی سرتان می‌آید .
دوریان گری این را گفت وبطرفی سرازیر شد ، بسرعت درانبوهی شب
از نظر ناپدید شد .

لذت برد

زیرا بطوریکه تمام فلاسفه‌ادعان دارند تمام گناهان، ناشی ازسرپیچی وعصیان است ـ وقتیکه اهریمن مانند ستاره ثاقب به زمین سقوط کرد، در مقدمه‌اش عصیان وسرپیچی قرار داشت

دوریانگری، درتحت تسلط اهریمن، با فکر مریض و ناپاک، با روح تشنه به‌عصیان وتجاوز، به ارتکاب انواع رذائل و شئامت حریص شده بود، باکمال بیحوصلهٔ‌گی، لحظه بلحظه سرعت وحدت خود میافزود که بلکه زودتر خود را بیك هدفی برساند ومانند افعی خشمناك کیسه زهرخود را خالی کند هنوزازخم یك کوچه منتهی رد نشده بود که حس کرد ازپشت‌سر دنبال لباس اورا محکم گرفتند تاخواست بخودآید وبرای دفاع خود راحاضر کند، محکم بدیوار کوبیدندش ودست قوی با پنجه‌ای محکم گلویش را گرفت سرش رابدیوار کوبید ولی با اینکه کاملا غافلگیرشده بودتکان شدیدی بخود داد، پنجه‌آهنین را که گلویش راسخت میفشرد عقب زد ـ ولی لوله رولورجلوی صورتش ظاهرشد دیگر مجال دفاع نماند ـ درظلمت شب‌آدم قوی هیکل و پست قدی اورا محکم بدیوار چسبانده بود کم کم نمودار میشد نفس زنان سئوال کرد

ـ چه میخواهید

ـ ساکت ـ اگر یك‌تکان بخورید، خونتان بهدراست

ـ شما دیوانه‌اید ـ مگر من به شما چه کردم؟

ـ شما حیات سیبیل‌وان را تباه کردید ـ سیبیل‌وان‌خواهر من بود او خودش را ازدست شما کشت — بلی من میدانم شما باعث مرگ اوشدید — من قسم خورده‌ام شما را بانتقام او بکشم ـ سالها است که من در پی شما میگردم ـ هیچ نشانی نداشتم ـ دو نفری که نشانی شما را میتوانستند بدهند هردو مرده‌اند ـ هیچ اسمی در دستم نبود چراسمی که آن دخترشمارا خطاب میکرد ـ همین‌آلان اتفاقاًاین اسم بگوشم‌خورد ـ خودتان را بخدا بسپارید ومهیای کشتن بشوید

دوریان‌گری ازترس نردیك بود ازپا درنیاید ـ ولی بخود قوت‌داد وبرای مبارزه حاضر شد

ـ من هرگز چنین کسی را ندیدم، نامش را هم نشنیدم ـ حتماً شما دیوانه شده‌اید

لحظه پراضطرابی بود ـ دوریان‌گری میلرزید نمیدانست چه بکند

فصل هفدهم

یک هفته بعد دوریان گری در گلخانه «سیلبی رویال» کاخ ییلاقی اش نشسته با دوشس دومون موث زیبا صحبت میکرد. دوشس خود و مدعوین بود شوهر شصت ساله اش هم بود منتها خیلی علیل شده بود نور چراغها با بازوی بسیار زیبا در تمام محوطه گلخانه پرتو انداخته و سرویس چینی مینیاتور و نقره های قلم زده طلا و نمایش زیادتری داشت مدعوین مشغول صرف چائی بودند. دستهای لطیف دوشس فنجان و سایر اسباب های چائی راجابجا میکرد و در روی لبان گلگونش تبسم حاکی از خشنودی از حرف های دوریان نقش بسته بود لرد هانری در روی صندلی راحتی از نی لمیده بان دو نفر نظاره میکرد. لیدی نار بورو روی مبلی برنگ شکوفه هلو نشسته و برحسب ظاهر بحرفهای دوک که از آخرین حشره برزیلی که اخیراً برای مجموعه حیوان شناسی خودش تهیه کرده گوش میداد. سه نفر پیشخدمت جوان با اسموکینگ های بسیار عالی بین طرف شیرینی راپهلوی خانم ها می آوردند - فعلا عده حاضرین دوازده نفر بود - فردا قرار بود عده دیگر ازمدعوین برسند - لرد هانری سرش را آمد و فنجان چائی را روی میز گذاشته رو به دوشس و دوریان کرده گفت

- ازچه چیزی حرف میزنید؟ گلادیس گمان میکنم، دوریان نقشه مرا در تجدید اسم گذاری شما گفته - گمان میکنم موضوع جالبی باشد

دوشس چشمهای فتان و زیبایش را به هانری دوخت تبسم کنان گفت

من میل ندارم دوباره اسم گذاری کنم - من از اسمم خیلی راضی ام - خیلی خوشم میاید - گمان میکنم آقای دوریان گری هم از اسمش راضی باشد

گلادیس عزیزم، من هم هیچ قصدی ندارم که اسم شما دو نفر را عوض کنم - من هم این دو اسم را دوست دارم - نظرم به گلها بود

دیروز من یک ارکیده برای سینه‌ام چیدم - حقیقتاً چیز دیدنی بود - روی لاله مخملی لطیفش لکه هائی بود که انسان را به فکر لکه های گناهان

جیمز وان گرفتار لرزش شدیدی شد - طولی نکشید سایه از کنار دیوار نمناک بارانی ظاهر شد - در روشنائی چراغ دید زنی است که در میخانه بدمستی میکرد - زن بطرف ملوان آمد - دست روی بازوی جوان گذاشت

- پس چرا نکشیدید ؟- وقتی از جا پریدید و دنبال او دویدید گفتم حتما کار آن مرد ساخته است - چقدر احمق هستی باید کشته باشی خیلی پولدار است و آدمی شرورتر از او نیست

- این آدم آن نیست که من میخواهم - من دنبال پول نیستم - من سراغ زندگی یکنفر هستم که باید انتقام بکشم - مردیکه من باید بقصاص برسانم باید امروزها چهل سال داشته باشد - این جوان تقریباً یك پسر بچه بود - خدا رحم کرد که دستم را بخون این آدم آلوده نکردم

زن که پهلوی ملوان ایستاده بود، باندازه‌ای خودش را نزدیك صورتش برده بود که حرارت صورت آسیب دیده اش حس میشد خنده تلخی کرد

نه ! نه ! تقریبا یك پسر بچه بود اما بچه خوبی ! بدان که همین بدذات است که هیجده سال پیش مرا خراب کرد و باین روزم انداخت - بلی همین پرنس شارمان مرا اینطور کرد ۱۸ سال پیش .

- دروغ میگوئید

- من قسم میخورم ، بخدا قسم میخورم که راست است

- بخدا قسم میخوری ؟

- بلی بخدا قسم میخورم - اگر دروغ گفته باشم - همین الان زیر و زبر شوم - اینرا نمی بینی ؟ شیطان ترین و شرورترین آدمی است که اینجاها میآید؟ میگویند که خودش را به شیطان فروخته که همیشه صورتش جوان بماند از آن اولین روزی که مرا گول زد تا حالا هیجده سال است، از آنوقت تاحالا یك مو در صورتش عوض نشده بهمان ریخت و قواره و جوانی مانده مرا که می بینی اینطور شده ام - یك چیز دیگری است من اینطور بودم

- قسم بخورید که این حرفها راست است -

- قسم میخورم اما من از این آدم میترسم - یك چیزی بدهید که من امشب پول اطاقم را بدهم .

ملوان از شدت عصبانیت سرهم ناسزا میگفت - به تقاضای زن اعتنائی نکرد در تعقیب طعمه از جا پرید اما دوریان گری ناپدید شده بود - وقتی ملوان برگشت ، زن هم رفته بود

است آدم خوب باشد یا زشت. زشتی درد بیدرمان است. دوشس نتیجه گرفت:

- پس زشتی یکی از گناهان کبیره است؟ پس مقایسه گل ارکیده شما چه می شود؟

- بعکس - گلادیس - زشتی یکی از هوا های همگانه است - شما که معتقد به حفظ آثار گذشتگان هستید نباید زشتی را خیلی بی قدر و قیمت بنمائید انگلستان بخاطر آب جو و انجیل و هوا های همگانه اش انگلیس شده است

- شما از مملکتتان خوشدل نیستید؟

- اوه. در اینجا زندگی میکنم و عمری میگذرانم.

- لابد برای اینکه براحتی خیال عادی کنید.

- بعقیده شما بهتر است من هم خودرا درردیف نادان اروپا نگذارم

- مگر در اروپا مارا بچه تشبیه میکنند؟

- میگویند که باربوف بانگلیس مهاجرت کرده وهمانجا ماند.

- شما از باربوف چیزی درخودتان سراغ دارید؟

- من بوسم را بشما واگذار میکنم

- گمان نمیکنم - جای آن را ندارم - اینها خیلی حقیقی است.

- نترسید - واهمه نداشته باشید - هموطنان مادر درك این چیز ها عاجز اند.

- برای اینکه آدمهای عملی هستند.

- نمی نشینید زیر گنبد ناعملی - دربرنامه اعمالشان اگر نظر کنید - گنجی را با پول - وفساد را با آب زیر کاهی مقارن خواهید یافت

- اما ما که کار های بزرگی انجام داده ایم

- گلادیس، کارهای بزرگ برما مسلط شده اند.

- سنگینی آنهارا متحمل شده ایم

- بلی با نزدیکی بورس وازآنجا به پول تبدیل کردیم

دوشس سری بعلامت نفی تکان داد و گفت

- من به نژاد خودمان ایمان دارم

- نژاد ما حالا به ماندهٔ آن دوره هائیست که یك چیزی بوده

کبیره میانداخت - من از باغبان اسم این گل بدیع را سئوال کردم - گفت این نوع جدید که اخیراً پرورش داده اند باسم رسسوساتا یا یك همچنین اسمهای مهوع - راستی نمیدانم ذوق وسلیقه کجا رفته ؟ ماها دیگر سلیقه اسم های دنیارا ازدست داده ایم - درصورتیکه اسم خیلی اهمیت دارد ، همه است و اسم من هیچوقت عادت باسواد ازکاری با خبری ندارم - عادت مرا میدانند - ولی اگرهم یك وقتی گوشهٔ بزنم برای عنوان چیزها و کلمه است و بهمین دلیل است که من در ادبیات از رئالیسم متداول و معمول بیزارم - کسی که بیلرا میگوید بیل باید باهمان بیل برود پی هیزم شکنی نویسنده نیست بدرد فعله گی میخورد -

- خوب حالا شمارا چه اسمی بگذاریم ؟

دوریان گفت

- عنوانی که خودش بخود داده «پرنس پارادوکس» است

- به این اسمرا هم دیگر دوست ندارم - عنوان درست و فلسفه محتاج به یك شرح نهائی است

دوشس بالبان زیبایش

- اما معهود بود که شاهزادگان اسمها بدهند و کنار بروند .

- پس میفرمائید از تاج و تخت خود دفاع کنم ؟

- البته

- من حقایق فردا راامروز اعلام میکنم -

دوشس خنده کنان جواب داد

- من به خطاهای همین امروز بیشتر راغبم ..

لرد هانری تبسم کنان گفت

- کلارنس سلاحمرا خلع سلاح می کنند

- بلی سپرهان را گرفتم نه نیزه شانرا -

لرد هانری بادستش اشاره کردو گفت

- من هرگز بزیبائی حمله نمیکنم

- تقصیر خودتان است - شما بزیبائی خیلی بیش از حد اهمیت میدهید

- از کجا شما این تشخیص را داده اند ؟ درست است که من زیبائی را به خوبی ترجیح میدهم اما در عوض بیش از هر کس معتقدم که هزار بار بهتر

است که بجای ساعت هشت و نیم که برای پوشیدن لباس معین کرده‌ام ساعت نه و ده دقیقه کم میآیم ...

— خیلی دختر نامعمولی است — چرا مرخصش نمی کنید

— آقای گری، دلم نمی آید — چون کلاه‌های مرا او ترتیب میدهد — مثلا کلاهی که در گاردن پارتی سرم بود یا آن کلاهی که در مهمانی لیدی همبلسن سر گذاشته بودم هر دو، کار او بود — نظرتان هست؟ نه — هیچکدام را توجه نکردید — خیلی ممنونم از لطف شما ! — درهر حال کلاه های مرا از هیچ و پوچ درست می کند — مانند نمی گذارد، یعنی همه کلاه های شیك از هیچ درست میشوند —

لردهاری که با تحمل گوش میداد زبان گشود

— یعنی تمام حسن شهرتها هم از هیچ و پوچ درست شده کلاریس، هر وقت که یك کاری کردند بعد بلافاصله دشمنی برای خود تراشیده‌اند — برای اینکه حسن شهرت داشته باشند و معمول به عامه باشند باید هیچ باشند ..

دوشس سررا بعلامت نفی تکانی داد و گفت :

— اما نه برای زنها — و زیادت زنها است — من بشما اطمینان میدهم که ما مطلقا از هرچیز متوسط و پوچ بیزاریم یکی از دوستان من می گفت «ما زنها از راه گوش دوست داریم و شما مردها، اگر یك وقتی قادر بآن باشند که دوست بدارند از راه چشم دوست دارند»

دوریان نگاهی به دوشس انداخت و گفت

— بنظر من ما کاری جز این نداریم یعنی همیشه در تکاپوی علاقه به چیزی باقی

دوشس با تبسم حزن آوری گفت

— بلی آقای گری خود این دلیل است که شما حقیقة دوست ندارند

لرد هاری

— کلاریس عزیزم چطور جرئت کردید این حرف را بزنید — عشق از تکرار مایه می گیرد، خیالش نسبه تکرار است و در نتیجه همین تکرار است که از غریزه نهائی اوج گرفته جزو هنرهای لطیف شده — گذشته از این هر عشقی که تصور کنید، عشق زندگی است و تغییر و تکرار ماهیت و وحدت شهوت را تغییر نیست و تغییر نمی دهد بلکه شدت می دهد

ـ ولی صاحب دهاء و برقی است

ـ انحطاط بسیر مراحدب میکند ـ

ـ قضاوت سیاسیت بهمیر چیست ؟ !

ـ نوعی مرض

ـ سبب بهعسق حهمیکوئید ؟

ـ نوعی حمال

ـ مذهب

ـ مرادف دیاپسید اعتماد

ـ سیامرد بی‌ایمانی هستید

ـ نه ـ ! سك‌و تردید آغاز ایمان است

ـ پس‌چه هستید ؟

ـ نعرنف موحب نحدید وانحطاط است

ـ نك‌سر رشته بدست من بدهید

ـ نیح باره میسود سیاسردر گم میسوید

ـ سیامرا نکلی گیج کردید ـ ازکس دیگر حرف بزنیم

ـ نلی‌از میرنامان حرف بزنیم ـ دلسید براست ـ سالهای دراز است

که اورا «پرنس سارمان» نامیده اند

ـ دوربان گری بالحن مصرعانهٔ گفت

ـ نه ـ این نادگاررا دردلم احیا نکنید .

دوسس که‌سرحی کمی گونه‌هایش‌را گرفت گفت

ـ میرنمان ما امست حیلی گرفته است ـ خیال‌میکند که موبں موث

مرا فقط از لحاظ نحر به‌علمی گرفته‌و حواسته نك‌پروانه‌دیگری برکلکسیون

پروانه‌های حود بیفزاید .

دوربان مزاح کنان گفت .

ـ امیدوارم که قضاوت این‌را ندانسته باشد که به بدن سیاهم سنجاقی

بزند .

ـ نه ، اما ـ لله من وقتی اوقاتش تلخ میشود این‌کاررا می کند ـ

ـ حه‌وقت و برای چه‌چیزهائی اوقاتش تلخ میسود ؟ دوسس !

ـ برای حیزهای حیلی حـزئی ـ مثلا یـکی از مـوارد غرغر او

- اهل بروا هم بخاطر زنی سرد کردند.
- اما شکست خوردند -
- دردهای بزرگتر از اسیری هم هست.
- شما افراط می کنید. از چهار نعل گذرانده تاخت می کنید..
- بلی - زندگانی یعنی سرعت..
- من این حرف را امشب در دفترم یادداشت خواهم کرد -
- چه یادداشت می کنید -؟
- که طفل بال سوخته آتش را دوست ندارد..
- شعله نمی ترسنده - بالهایم دست نخورده است
- من در خدمت گذاری شما حاضرم، الا در فرار
- جرئت و جسارت از مردها سلب شده و بر نهار سنده - جاسی جدیدی است، و جسارتی،
- اما بدانید که رقیبی دارند.
- کی،
- لرد هانری جدید و مثل اینکه اسرار رموزی را فاش میکند گفت
- لیدی ناربور و ... شده و دلداده جمعی
- شما دلم را با ره انداختند ... مارفاتیست ها یادگارهای عهد عتیق را شوم میدانیم.
- رفاتیست، بس روبه علمی مجهولی برای شما ندارد
- مردها مارا بیدار و آگاه کرده اند -
- اما توضیح نداده اند و روشن نکرده اند
دوشس نهدید کنان گفت
- نسل مارا توضیح بدهید که کیست،
- موجودات عرب ولی نه مرموز، بدون اسرار
دوشس تبسم کنان باو نگاهی کرد و گفت
آقای گری خیلی دیر کرد - بروم به بینم چه کاری می کند - نمی داند لباس امشب چه رنگ است
- شما لباسان را همرنگ گلهای او بکنید
- یعنی اش عجله در تسلیم است

و آنرا جادو سر می کند – هر یک از ما لااقل در دوران جوانیمان یک سرگذشت بزرگی داریم سر زندگانی است که این سرگذشت را هرچه ممکن است بیشتر تکرار نمود –

دوشس پس از اندک تفکر

– ولو اینکه سرگذشت اولی مارا جریحه‌دار کرده باشد ؟

– مخصوصاً اگر مارا جریحه‌دار کرده باشد . .

دوشس با چشمان حیرت‌آوری رو به دوریان گری کرد ، قدری خیره نگاه کرده و گفت

– آقای گری ، عقیده شما چیست ؟

دوریان با کمی تردید خنده کنان گفت

– دوشس من همیشه با هاری هم رای هستم .

– حتی وقتی که حق بجانبش نباشد وخطا برود ؟

– هاری هرگز خطا نمیرود –

– خوب ! این حکمت لااقل شمارا خوشبخت کرده‌است ؟

– من درصدد خوشی وسعادت نبوده‌ام – بلکه همیشه در پی لذت و وخوشگذرانی رفته‌ام . .

– آقای گری هیچ موفق شده اید ؟

– غالباً – بلی ! غالب اوقات توفیق با من بوده .

دوشس آهی کشید و گفت

– من پی صلح وصفا هستم واگر نروم لباس بپوشم امشب صلح وسلام نیست

– دوشس تأمل کنید من چند ارکیده بچینم دوریان اینرا گفت و بلند شد به‌طرف گلها رفت . لرد هاری رو به دوشس که دختر عمویش بود کرد و گفت

شما در سربسر گذاشتن بادوریان ومبالغه زیاد میکنید – خودتان را بپائید – خیلی جذاب است

– اگر جذاب نبود پس شیرینی مبارزه چه بود

پس حریف درمصاف، حریف بلی ؟

– من در این مصاف جانب اهل تروا هستم که بایونانیها جنگیدند

فصل هیجدهم

دوریان فردا هیچ از خانه خارج نشد - تمام روز در اطاقش ماند - با اینکه نسبت بزندگانی این بی اعتنا بود، ترس شدیدی از مرگ بر وجودش استیلا یافته بود - فکر اینکه کسی در تعقیب اوست و منتظر فرصت در کمین نشسته اورا بکلی از حال اعتدال خارج کرده بود - کمترین تکانی در پرده، در باز پسری اطاق اورا بلرزه میانداخت - برگهای مرده که به شیشهٔ پنجره ها میخورد در نظرش مظهری از تصمیمات عملی نشده و آرزوهای از بین رفته اش بود بمحض اینکه پلکهای چشم را روی هم میگذاشت منظرهٔ مخوف ملوانی که صورتش را به شیشه چسبانده و مراقب حرکات اوست در نظرش مجسم میشد

اما آیا ممکن نیست که همه اینها خیالات واهی باشد؟ و در مخیلهٔ این صورت انتقام در ظلمت شب برای مجازات مجسم شده باشد؟ اگر زندگانی جعبهٔ مخلوطی است بی سروته، در تصور منطق غیرقابل تغییری حکمفرماست در تصورات که دنبال هر جنایتی، هر معصیتی، پشیمانی و ندامت انسان را تعقیب میکند - در وهم و خیال است که جنایات قیافهٔ شوم و سهمناک را بخود میگیرند در دنیای محسوس، آدم های مخطی و شرور مجازات نمیشوند - خوبها پاداش نمیابند بلکه موفقیت نصیب اقویا است و شکست ضعفا را مضمحل میکند - اینست خلاصه زندگانی - گذشته از این، خطور یک نفر خارجی میتواند از این همه دیوار و حصار بگذرد بداخل باغ بیاید و هیچکس اورا ندیده باشد؟ اگر باغبانها اثر پائی در روی چمنها دیده بودند اورا خبردار میکردند - بلی - همه اینها خیال بوده - برادر سیبل وان برای کشیدن انتقام او نیامده - لابد حالا روی کشتی در یکی از دریا های ظلمت زده با باد طوفانها دست بگریبان است و شاید بعمق دریاها فرو برود - او کجا و این کجا؟

پس از این بابت ترس نباید بخود راه داد - از کجا اینجاها را پیدا میکند - ماسک جوانی اورا نجات داد.

اما فرض اینکه همه اینها خیالاتی بیش نبود، باید در وهم و تصور قدرت

– هنر رومانتیك از اوج شروع میشود

– من می‌خواهم موقعیت عقب نشینی‌راهم از دست بدهم

– عقب نشینی پارتها!

آنها سلامتی و نجات خودرا در دشت‌ها تامین میکردند ، و این مافوق توانائی من است –

– زنها همیشه در انتخاب اختیاردار هستند

هنوز جمله خودرا تمام نکرده بود که از گلخانه صدای ناله شنیده شد وجسم سنگینی روی زمین افتاد – یکمرتبه همه از جا برخاستند – دوشس از ترس برجای خود خشك شد – لردهانری باچشم های ازحدقه در آمده از لابلای گلدانهای عظیم نخل به‌طرف صدادویدند – دوریان گری پشت روی زمین بحال افتاده بود – بسرعت اورا به سالن آبی بردند ، روی نیمکتی خواباندند – طولی نکشید که بحال آمد – چشمهارا باز کردولی حالت ترس فوق‌العاده ولرزش شدیدی برتمام وجودش استیلاداشت – باچشم راباز کرده سؤال کرد

– چطور شده بود ؟ – امان – بلی – یادم آمد – اینجا اطمینان داریم ، هانری ، جای امنی است ؛

دوریان شدت می‌لرزید ! –

– دوریان عزیزم – شما ازهوش رفته بودید – چیز دیگری نیست – شاید خیلی خسته‌شده بودید – بهتراست‌سرشام نیائید من‌کارشمارا میکنم

– نه نه ، من پائین می‌آیم – (بزور خود را بلند کرد) بهتر است بیایم – دلم می‌خواهد بیایم – نمی‌خواهم تنها بمانم

دوریان رفت به‌اطاق خودش ومشغول پوشیدن لباس‌شد

درسر میز شام خیلی خوش بود – می‌گفت ومی‌خندید – ولی اگر احیانا منظره گلخانه را یاد میکرد که‌جیمزوان صورت خودرا به شیشه گلخانه چسبانده ومراقب داخلهٔ خانه دوریان گری بود ، بدنش بشدت می‌لرزید

لاجوردی صاف و پاك مثل سرپوش آبی رنگی روی زمین معلق بود روی دریاچه ورق نازکی از یخ بود - در گوشه جنگل کاخ برادر دوشس موسوم به سرژوروا کلوسس از نمك خود دوشك که زد شده بود درمیاوردودوریان ازدر درشکه پائین آمد - سراغ مهمان خود رفت - درشکه رامرخص کرد

- ژوروا شکار خوبی زده اند ؟

- چندان تعریفی ندارد - مثل اینکه پرنده هاهمه در رفته اند رفته اند بمزرعه ها - امیدوارم بعداز نهار آن طرف بهتر باشد

دوریان آهسته آهسته پهلوی شکارچی‌راه میرفت - هوای سرد ومعطر جنگل - رنگ قهوه وقرمز برگان درخشان - صدای تیر شکارچی همه اینها اورا سرمست نشاط وفرح کرده بودند خوش بود غرق در بی فکری و راحتی چنانکه لازمه سعادت ومسرت است بود ناگاه ازچمن زارهای انبوه در بیست متر فاصله‌دو گوش خاسته‌سیاه برزخ گوش‌رسائی نمایان‌شد‌جوان‌درروی دوپای بلند خود ایستاد وجستی زد بطرف نی‌زاری دوان شد ژوروا مجال نداد - صدای تفنگ را به شانه گذاشت به‌لوله را محاذی صورت گذاشت جوان باندازه زیبا بود که دوریان بی‌اختیار فریاد کرد

- ژوروا خالی نکنید - نگذارید بمانند

- این چه‌شوخی است دوریان

جز دیگری که‌خرگوش برداشت تیرراخالی کرد - بلافاصله دوصدای جیغ بلندشد صدای خرگوش که بخون وخاك‌درغلطید - وناله مردی که به احتضار افتاده است ژوروادست پاچه شد و گفت

- ای‌خدا ، لابد تیر شکارچی اصابت کرده - آخرخا خرسی که بیاید جلوی تیررس - اوهوی آتش نکنید - شکار موقوف - یك نفر مجروح شد

رئیس شکارچیها باچوب دستی بزرگی جلو دوید ودست پاچه گفت

- کجاست ارباب ؟ درهمه جاشکار موقوف شد -

- اینجا - اینجا چرا نمیگذارید شکارچی هایتان پخش وپلاشوند بفرمائید - امروز همه‌جا شکار خوابیده شد

دوریان برجای خودخشك شده بود - دید که ژوروا ساقه های نی را بادست عقب زد وخود داخل نی زارشد - دیدنعش نی را کشان کشان ازلای علف های دراز وانبوه بیرون‌میکشیدند - نعش‌مثل سرب به‌پاش چسبیده و قدرت

خارق العادهٔ باشد که در گوشهٔ ظلمت یک حس قیافهٔ حساس، متحرک، و وحشت بار درست کند، بلی خوبی و جانداری مجسم کند، حرکت بدهد چه روزگاری خواهد داشت. بعد از این اگر سایه جنایتی که مرتکب شده لاینقطع در بیداری و خواب، در مهمانی و جشن و سرور در روشنائی و تاریکی، در هر گوشه که میخواهد اندکی بیاساید خواب و راحتش را قطع کند - خوشی و آرامی را مطلقا سلب کند چه روزگاری بعد از این خواهد داشت، چه خواهد شد - بمحض اینکه این فکر بمغزش خطور کرد تمام جای خودش خشک شد، عرق سردی بر روی پیشانی اش نشست و هوا غیرقابل استنشاق شد، چه ساعت نحس و بد بختی بود آن ساعتی که دوستش را کشت خنجر یادگار آن شب تیره زننده و رعب آور است - تمام جزئیات آن شب شوم در خودش زنده و جان دار است - هیچ یک از آنها از صفحه خاطره اش محو نشده بلکه لحظه بلحظه شدیدتر و جاندار میشود - تصویر خطاکار زندان زمانه گرفته، با قیافه وحشتبار، ملبس بلباس خونین نشسته در کمین او است - وقتی ساعت ۶ لرد هانری وارد اطاق شدند که دوریان گریه میکند، مثل کسیکه قلبش شکسته شده

روز سوم جرئت کرد که از اطاق بیرون بیاید هوای بامدادان زمستانی که از عطر کاج اشباع شده بود و جلوه سروری در نهادش ایجاد کرد و اورا با زندگانی علاقمند کرد - ولی علاوه بر اینها بر سبیل اتفاق و تصادف عوامل فیزیکی بود بلکه تمام وجودش بر علیه علهٔ ترس و اندوه شدند که نشاط و مسرت را بکلی در نهادش عاطل و مهمل نموده بود قیام کرد - در طبایع ارزان و حلی دقیق این تغییرات شدید و ناگهانی همیشه مصداق پیدا میکند - یا باید که شهوتشان یا خرد کند، یا فراموش شود - یا بکشد یا آماده مردن شود

فقط عشقهای سبک و صدمات سبک عمر دراز دارند، صدمات شدید و عشقهای بزرگ ناگهانی در عین حیات دچار اضمحلال میشود دوریان که اطمینان خاطر حاصل کرده بود که آنچه دیده فقط خواب و خیالی بیش نبود

به ترس و وحشت واهی که اورا فرا گرفته بود نظر ملامت، آمیخته به ترحم نگاه میکرد

پس از صرف چاشت یکساعتی در باغ با دوستش به گردش و تفریح پرداخت سپس سوار درشکه شده با سایر مدعوین در شکارگاه ملحق شود

شبنم سفیدی مثل شکری نمک بر روی چمنزار ها نشسته بود. آسمان

و کسالت خاطر است بدگذرانی گناه کبیره است خطری هم از این باب متوجه ما نیست مگر اینکه یک بدسلیقه سر میز ناهار موضوع این حادثه را مطرح کند ـ

بنابراین بهمه اخطار کنم که صحبت از این حادثه مطلقا ممنوع است

واما راجع بناراحتی جمال وحدس های سوء ـ اینرا بدانید که مقدرات خارجی ندارد ـ قبل از خودش هم خارجی نمیرسید ـ چون یاخیلی عاقل است یاخیلی بیرحم ـ قبلا کسی را خبردار نمیکند ـ از اینها گذشته بنا چه ؟ چه ارتباطی باشما دارد ؟ مگر شما تمام چیزهائیکه یکنفر آدم در دنیا آرزو داشته باشد بحدا کمل ندارید ؟ هیچکسی در دنیا نیست که باکمال میل آرزو نکند وضعش را باشما عوض کند ـ

ـ مبهم هاری باید بگویم هیچکس در دنیا نیست که من وضع خودم را باوعوض نکنم ـ نه ـ بخندید من جدا میگویم ـ همین دهاتی بیچاره که حالا بایک تیر تفنگ کشته شد ، همین بیچاره از من هزار بار خوشبختر است ـ من ازمرگ ترس ندارم ـ ازچیزی که هراسانم نزدیکی بمرگ است مثل اینست که بال های رشت وکریه مرگ دائما دور ورمن میچرخند ـ هوائی که نفس میکشم مسموم کرده ـ ای خدا ـ این کیست ـ پشت درختها کی تکان میخورد ؟ نه نیست منتظر من است میخواهد مرا بزند

لرد هاری طرفی که دوریان بادستهای لرزان نشان میداد نگاهی کرد

ـ راست است ـ باغبان شما منتظر شما است ـ لابد میخواهد بپرسد چه گلهائی امشب برای سرمیز شام میل دارید آیا خیلی شما نگران و عصبانی هستید بمحض اینکه بلندن برگشتیم باید شمارا نزد دکترم معاینه کند

دوریان گری وقتی باغبان را از نزدیک دید تشویش خاطرش کم شد آهی کشید باغبان دست بکلاهش برد ـ نگاهی به لرد هاری دوخت سپس پاکتی ازجیبش درآورد و به اربابش داد

ـ حضرت عالیه بمن دستور داده اند که جواب خدمتشان ببرم

دوریان نامه را باز نکرده و نخوانده درجیب گذاشت و بالحن سردی گفت

ـ بحضرت عالیه بگوئید که حالا میآیم

باغبان برگشت و بعجله بسوی منزل روان شد ـ لرد هاری خنده

حرکت نداشت شنید که سر ژفروا پرسید که مرده است یا نه - سر ژفروا اول جواب داد بلی ناگاه تمام جنگل پر از شبح مخوف شد - میلیاردها پا بزمین میخورد - صداهای مختلف گوشش را کر میکرد - بالای سرش قرقاول زرنائی تکانی خورد و از روی سرو شاخ درختان بهوا پرید چند دقیقه که مثل چند سال گذشت بهمین وضع ماند بار سنگینی شانه اش رامی فشارد - ناگاه حس کرد دودستی روی شانه اش فشاری داد - ازجا جست عقب سر گشت - دید لرد هاری است که بالحن ملایمی میگفت

دوریان عزیزم بهتر نیست که بگویم امروز شکار موقوف شود - اگر نشود بازمشغول شوند باثر بدی دارد ؛

مندلم میخواهد دیگر شکار نه بینم - همه چیز بنظرم بدو لجن میآید آه - شخصی که تیر اصابت کرده ؟

جرئت نکرد که جمله اش را تمام کند - لرد هاری گفت

- میترسم که بلی گلوله بسینه اش اصابت کرد - مرگ فوری بود باید برگردیم برویم خانه - معطلی فائده ندارد

وارد خیابان شدند پنجاه متری باهم راه میرفتند بدون اینکه یک کلمه حرف بزنند - بالاخره دوریان چشمهای خودرا بطرف لرد هاری دوخت باتبسم حزن آوری گفت

- بدمقدمه ایست هاری من خیلی دلواپسم

- چرا ؟ نه ! برای این جزئی حادثه دوست عزیزم به کسی چه ؟ تقصیر خود این مرد که بود چرا باید بیاید درآتش رس شکار باشد .. - درهر حال نه بهشما و نه بمن جرحی نیست - البته برای ژفروا خیلی ساده نیست - تصدیق دارم

مسئله مجروح کردن و کشتن شاگرد شکارچی همیشه نامطبوع است - چه همه میگویند شکارچی ناشی است در صورتیکه درباره ژفروا تصدیق نمیکنند شکارچی قابلی است - اما فائده این حرفها چیست ؛

دوریان سری تکان داد

- هاری من حدس های شومی میزنم - دلم راحت نیست - خیلی معلوم حتم دارم حادثه ناگواری به یکی ازما خواهد رسید شاید من باشم دست خودرا بعلامت رنج و تعب باطمی روی چشمهایش کشید هاری خنده کنان گفت

- دوریان در دنیا فقط یک چیز بد وجود دارد و بس و آن هم بد گذراندن

ـ عجب حدس مزخرفی

ـ امیدوارم که خطا باشد ـ آه ـ دوشس آمد ـ به به ! دوشس ماهم رسیدیم

ـ آقای گری واقعه را از سرتاپا برای من تعریف کنید ژوفراوی بیچاره پاک خودش را باخته ـ از قرار معلوم شما گمشده بودید که بیراجاکی نکند ـ خیلی جای تعجب است بلی

ـ بلی ـ جای تعجب است ـ من نمی‌دانم چه چیزی باعث شد این همه اصرار کردم لابد هوسی بود حیوان خیلی قشنگی بود ـ من دلم سوخت ـ اما خیلی متاسفم که این حادثه شما را ناراحت کرد موضوع خوشی نیست لرد هانری

ـ یعنی موضوع بیخود و بی معنی است ـ موضوعی است عاری از هر نکته مفرحة الروحی ـ حالا اگر ژوفرا عمداً از روی عمد خالی کرده بود یک چیزی آنوقت موضوع قابل توجه بود ـ من خیلی دلم می‌خواهد با یک نفر قاتل واقعی ، کسی که آدم کشته باشد ، مصاحبه کنم ـ

دوشس نگاهی غضب آلوده به لرد هانری انداخته و گفت

ـ هانری راستی شما آدم بلندی هستید بلی آقای گری آقای گری ! هانری ـ آقای گری باز حالش بهم خورد ـ دارد می‌افتد بگیریدش

دوریان با فشار فوق‌العاده روی پا ایستاد و گفت

ـ نه دوشس ـ چیزی نیست اعصاب من پاک خراب شده ـ چیز دیگر نیست ـ شاید در راه رفتن زیاده روی کرده‌ام ـ من نشنیدم هانری چه گفت

ـ خیلی بدخبری می‌گفت ـ بلی ؟ یک‌روز دیگر برای من نقل بکنید ـ حالا دیگر این حرفها را بترسم ـ من باید یک قدری دراز بکشم ـ خیلی عذر می‌خواهم ـ مرا ببخشید

هر سه به پای پلکان بزرگ رسیده بودند ـ از این پلکان به گلخانه و ایوان می‌رفتند ـ وقتی دوریان از درب شیشه گذشت هانری رو به دوشس کرد و گفت

ـ راستی راستی شما جداً مفتون او شده اید ؟

دوشس چند لحظه جواب نداد ـ منظره بدیع را تماشا می‌کرد بالاخره گفت

کرده و گفت

— زنها مثل اینکه تعهد دارند کارهای خطرناک نکنند واین بهترین صفتی است که من در آنها سراغ دارم و تحسین میکنم یک زن حالا هر که میخواهد باشد — بااولین مردی که بر خورد میکند مغازله میکند مشروط بر اینکه همه اورا بشناسند

— وشما «هاری» شماهم اصراری دارید دراینکه همیشه خبر های خطرناک بگوئید امااینبار راه غلطی رفتید من خیلی دوشس رااحترام میگذارم ولی کمترین رائحه عشق ندارم

— وچون دوشس خیلی عاشق شمااست و کمترین احترامی برای شما قائل نیست — باین ترتیب هردو خوب بهم میآئید

— اصلا عادت شمانیست که بدگوئی کنید و بدگوئی هم کمترین پایه واساسی ندارد

لرد هاری سیگارش راروشن کرده و گفت

— یعنی حقیقت واساس دارد — امانه اخلاق وفلسفه هم نیست

— شما حاضرید دنیائی رابهم بزنید و قربان یک همچو اختراعاتی نکنید

— ودنیا هم جز اینکه بسوی قربانگاه برود آمالی ندارد

— دوریان باصدای لرزانی آهی کشید و گفت

— من خوشم می‌آمد که بتوانم دوست بدارم — امـامثل اینکه مـن فاقد همه چیز شده‌ام — دلم پی‌عشق نمیرود — خیلی خـودم خودم را محورم — شخصیتم یک باری شده بردوشم — دلم می‌خواست ازخـود بیخود میشدم — فراموش کنم — چه حماقتی کردم اینجا آمدم فکرمی کنم به هاروی تلگراف کنم یاکت راحاضر کند — روی کشتی دل‌آدم راحت است — امن تر است آدم بهتر درپناه است

— مگرامتحانش نیست — چه‌خبر است — ازینجا خبری پاک دارید؛ چرا نمی راز خودتان را نمی گوئید — من‌پشت وپناه شما هستم شماخودتان میدانید

— نه هاری — خبرهائی است که نمیتوانم بشما بگویم شاید هـم اصلا دغدغه خیال من موضوع نداشته باشد اینحادثه مرا بکلـی دیگـرگون ساخت — من‌حدس‌میزنم که‌همین بلا سرمن‌هم بیاید

و بارشده و حمل بار سنگین شانه‌اش را له می‌کرد مرگ شکارچی که یک سر بیک ماند حیوان شبحی در میان علف‌ها از پا درآمد ـ منظره مرگ را در مقابل چشمش مجسم کرد می گفت آخر و عاقبت من هم همین جور است

وقتی که لرد هاری کلام شیخ آورس را بیان کرد خبری نمانده بود که پاك بیهوش شود و بزمین بیفتد

ساعت ۵ توکرس را خواست ـ دستور داد جامه‌دانهایش را ببندد که حرکت کند ـ کالسکه باید ساعت ۸ آماده و حاضر باشد که به ترن سریع السیر برسد ـ تصمیم گرفت که یک شب سفر در صندلی بماند ـ جای بدبختی بود قیافه موحش مرگ در روز روشن او را بهراس انداخت ـ علف‌های جنگل به خون آغشته شده اند

نامهٔ بآدرس لرد هاری نوشت که برای معالجه باید بلندن برود و خواهش کرده بود که از حصار تدبیری کند ـ راست نامه را در پاکت میگذاشت که در اطاق را زدند ـ پیشخدمتش خبر داد که شکارچی باشی او را می خواهد ببیند ـ اخمها را در هم کرد ولی خودرا گار گرفت «بگوئید بیاید تو»

ـ همینکه شکارچی باشی وارد شد ـ دوریان گری دست برد کشو میز را گشود و دسته چکی درآورد و آماده شد قلم را بین انگشتان گرفت و گفت

ـ لابد برای این حادثه شوم امروزی آمده اید؟ بلی؟

ـ بلی ارباب

ـ این بیچاره زن و بچه داشت ـ خرجش زیاد بود، اگر اینطور است باید چاره کرد ـ هرمبلغی که لازم است بگوئید برایشان بفرستم

ـ ما این شخص را نشناخته‌ایم ارباب، برای همین است که من شرفیاب شدم

ـ چطور نشناختید ـ مگر یکی از شکارچی‌ها نبود؟ یعنی چه؟

ـ نه خیر ارباب ـ ما تابحال اورا ندیده بودیم ارباب، مثل اینکه یک ملوان بوده

قلم از دست دوریان افتاد ـ قلبش مثل اینکه یکمرتبه ایستاد

ـ بلی، ملوان؟ گفتید ملوان بود؟

ـ بلی ارباب ـ از خال دست و بازوها و سایر علامات از شلوار و لباس حدس میزنیم ملوان بوده

ـ هیچ خبری در جیبهایش نبود؟ کاغذی، خبری که اسمش معلوم شود

ـ نه خیر ارباب ـ چندشاهی پول و یک هفت تیر ـ همین ـ چیز دیگری نداشت ـ اسمش معلوم نیست ـ ظاهراً هم آدم سالمی بوده ـ اما فقیر بوده ـ همه بچه‌ها عقیده دارند که ملوان بوده

- خودم هم سردرنمی آورم دلم می‌خواست بفهمم

- یك حس علمی قهراً مشئوم است - آدم ازخبرهای ساده روشن و عبوس محقق کیف می برد هرخبری درهوای مه آلود برده حداب وزیبا است

- خطر گمراهی راخه می گوئید - ممکن است آدم در هوای مه آلود راه را گم کند

- اهمیتی ندارد - هرراهی که برش کشد به یك نقطه میرسد

- این مقصد که امست ؟

- ناکامی

- افسوس که ناکامی آغاز کارمن بود

اما بعدها باباغ گل روبه سما آمد

- ازباغ گل هم‌خسته‌شدم

(مقصود باغ دوستی است)

- نسما برازنده است

- بلی - درنظرمردم

- اگراردست بدهید باست خواهید خورد

- نه - خاطر جمع باشید -

- موش‌موش همه جا گوش دارد -

- پیری حرفشو سنگین است -

- هرگز حسادت نکرده ؟

- پناه بر خدا - اگر نابود حسود هم باشد !

اژدهائی مثل اینکه خبری روی زمین دیده، روی زمین رانگاه میکرد دوستش پرسید

- چه گم کرده اید ؟ -

- سرشلاق سما افتاد -

- سر شلاق برایم باقی است

دوستش خندید - دندانهای زیروشمدش مثل رشته مروارید غلطان در میان میوه‌های سرخ ملولوشد.

دراطاق بالا دوربان روی سمکتی درازکشیده عرق خرف و ترس بود ترس ووحشت آخرین رهق حیات رااز او گرفته بود زیبد دایی درنظرش تیره

فصل نوزدهم

لرد هاری انگشتان سفید خود را در ظرفی از مس قلم زده که پر از آب و گلاب بود فرو برد و رو به دوریان گری کرده گفت

— دیگر نباید به من درد دل کنید که میخواهید خود را اصلاح کنید — مگر شما چه عیبی دارید — شما از هر جهت کاملید — از این خیالات دست بردارید

— نه هاری — اینطور نیست — من در عمر کوتاهم گناهان زیادی مرتکب شده ام — دیگر نمی خواهم بیش از این مرتکب شوم — اعمال خوب من از دیروز شروع شد

— دیروز کجا بودید؟

— رفته بودم بیرون شهر در یکی از دهات کوچک و آرام

— اما دوست عزیزم، در ده ساکت و آرام، همهٔ آدمها خوب می شوند — کسی که در آنجاها باتقوا شود — در آنجا کسی نیست که وسوسه کند — دل آدم به هزار طرف کشیده نمیشود — برای همین است مردمانی که دور از شهر زندگانی می کنند تمدن ندارند — تمدن چیز آسانی نیست، هر کس نمی تواند همینطوری، براحتی متمدن شود — با دو وسیله ممکن است متمدن شد اول دارا بودن اطلاع کافی و تربیت کامل دوم فساد دهاتی ها که نه این را دارند و نه به آن دسترسی پیدا می کنند، مهمل میمانند

— تعلیم و تربیت و فساد بلی — من از هر کدام بهره‌ای داشتم — اما امروز با کمال حیرت و تاسف و وحشت می فهمم که این دو چیز باهمند — حالا فکر تازه در من پیدا شده — تصمیم گرفته ام زندگانی ام را عوض کنم — و حتی یک قدری هم عوض کرده ام —

— شما هنوز نگفته اید که عمل خیرتان چه بوده؟ حتی یادم هست که چندین کار خیر انجام داده اید

لرد هاری وقتی که این جمله ها را ادا می کرد مقداری توت فرنگی قرمز

دوربان یکمرتبه از جای خود پرید . یکمرتبه امید و نشاط تمام وجودش ۶
را فرا گرفت خودرا محکم بآن چسباند

چشمش حالا کجا است ؟ زود – زود باشید – من خودم میخواهم ببینم

– ارباب جسد را در یك طویله خالی ، آن طرف قلعه گذاشتیم زخمیها حاضر نشدند در خانه شان امانت نگهداریم – می گفتند نعش بدقدم است

-- برویم فورا سوار گردید . بقلعه منتظر من باشید تا بیایم – خودم باید نعش را ببینم – بهیچ کس نگوئید اسب را زین کنند – من خودم میروم – زود بر میشود –

یکربع طول نکشید که دوربان سوار اسب شد و چهار نعل در طول بیابان ساحت روانه شد – در میان مه شبحهای تاریک و سایه مشئومی از جلوی چشمش میگذشت – جلوی یك تیر با علامت سفید رنگ ، اسب لکه روی تیره رنگ بود ترمز نمیکند دوربان ضربه شدید شلاق بر حیوان نواخت – مانند تیر کمان در سیاهی جنگل ناپدید شد ز ترس اسب سنگها بهوا پرتاب میشد بالاخره بقلعه رسید دو نفر پیشخدمت در حیاط قلعه منتظر بودند — از اسب پائین پرید دهانه را بیکی از آنها داد – از دور درب طویله هانور شمعی دیده میشد – غریزه مرموزی باو تلقین کرد که نعش در گوشه آن اصطبل باید باشد

قدری تردید کرد – در دو قدمی خبری بود که سعادت و شقاوت زندگانی اش را درهون آن پیدا است – بالاخره تصمیم گرفت – در را یکدفعه باز کرد و وارد اصطبل شد

در منتها الیه طویله روی کیسه های کاه مردی با پیراهن ضخیم پشمی و شلوار آبی دراز کشیده بود دستمال خونی روی صورتش انداخته بودند نزدیك نعش شمع کمنوری روی بطری خالی میسوخت

لرزش شدیدی بر دوربان گری مستولی شد حس کرد که هرگز امکان ندارد بتواند با دست خود این دستمال را عقب بزند و آخرین حجابی که بین او و معمای بزرگ وجود داشت بردارد – ناچار یکی از پیشخدمتها را صدا کرد و گفت

– این دستمال را از روی صورت بردارید – میخواهم خودش را ببینم

دستش را بچهارچوب در گرفته بود که بزمین نیفتد بمحض اینکه دستمال را بر داشت چند قدمی که فاصله داشت جلو آمد بی اختیار فریادی از خوشحالی از سینه اش در آمد – بلی – نعشی که روی علفها انداخته بودند نعش جمروان بود

چند دقیقه بصورت نعش دقیق شد – در مراجعت چشمانش پر از اشك شوق بود از شر چنین مزاحم مخوفی نجات یافته بود

خواسته باشند آزمایش کرده باشند بازهم کاری بیهوده بوده است از کجا که همین حالا هیچی هم مانند اوفلی روی آبهای را که برکهٔ درروشنائی ماه بیجان و بیروح این طرف وآن طرف کشانده شود !

— هاتری دیگرغیر قابل تحمل بود شما به هرخبری میخندید وحدس های شومی میزنید و پیش بینی دارید — حالا باسف میخورم ازاینکه در این موضوع باشما حرف زدم اما شماهرچه میگویید، من بحال خودم عملخیری کرده ام

بیچاره هیچی امروز صبح من سواره ازجلوی باغش عبور کردم — دیدم بازیك وروی برنده پشت پنجره ایستاده خیلی محزون وبدبخت بنظرم می— رسید باری — دیگر از این باب حرفی نزنیم میخواهم اولین کار خیری که ازسالهای سال باینطرف کرده ام اولین خودداری وفداکاری که یادم هست کرده ام ، ایهم یکنوع گناه کبیره باشد بهمین میخواهم بعداز این خوب باشم — همیشه خوب باشم خوبی کنم حالا یك کمی ازشما حرف بزنیم — در شهرچه خبر است ؟ — نمیدانم چندروز است که من کلوب نرفته ام

— در شهر خبر مهمی نیست جز غیبت ناگهانی بازیل

— من گمان میکردم که دیگر خسته شده اند — حرفی نمیزنند

دوریان گیلاس خودرا پرازشراب کرده — قدری اخم کرده بود

— مگر چقدر وقت است که زمزمهٔ مفقود شدن بازیل درلندن پیچیده؟

بس همینها شماهنگز نمیدانید که عامهٔ انگلیسیها بیشتر از یك حادثه در هر فصل دوست ندارند که دراطراف آن صحبت کنند ، اگر چهدر این روز های آخر اتفاقات دیگری هم رو داد — مسئله طلاق من و خود کشی آلان کمپل — همین دو روزه همه‌فعلاً حرف آور یکشهر هستند — پلیس ورابدارم انگلیسی مدعی است که بازیل باسیل و کلاه پهن بارانی رو با پاریس حرکت کرده — پلیس فرانسه مدعی است که چنین شخصی بپاریس نیامده موضوع خیلی معکوس است — شایدهمین دوروزه درسان فرانسیسکو سردر آورد بار ها اتفاق افتاده کسی مفقود الاثر شده یکدفعه درسان فرانسیسکو پیدا شده شاید سانفرانسیسکو لابد دری بآن دنیا دارد وباید خیلی تماشائی باشد .

— بعقیده شما چه برسر بازیل آمده — چطور شده ؟

دوریان گیلاس نورگوبی راجلوی روشنائی بلند کرده مثل اینکه

در سفاىس گداسب وحاك‌فمد ىرم روىس ىاسىد   دور ىاں ىالحں‌حدى گفب،
— ها ىرى‌مں‌فقط ىسما راز دلم را مى‌گوىم ، ىه‌هىحكس دىگر حرفى ىرده وىمى‌زىم مں‌ازسر ىك‌دحىر حواىى گدسىم - اگرحه اىں حرف واىں كار حىلى ىى مزه وگس‌اسب امامقصود مرا فهمىدىد ؟ - ىلى ؟ اىں دحىر حىلى حىلى حوسگل وسىىه‌ىه‌سىىىل‌واں ىود گماں‌مى كىم كه‌هماں‌سىاهب ىه سىىىل‌واں مرا مجذوب او كرد   ىادىاں مى‌آىد - سىىىل‌واں، هاں ، حطور روزها گدسب مىل اىىكه دىروز ىود   اىں‌دحىره اسمس‌همىى ىود —البىه ازطفه ماها ىود ىك‌دهاىى ساده ىود - اما دلم حىلى اورا مى‌حواسب حىفىه دوسىس داسىم ىلى ىدوں ىردىد ، ىدوں درهٔ سك اورا دوسب داشىم - دراىں ماه كه همه غرق ىهاروطرب اسب همه‌دوسىه‌ىار ىدىدىس مىرفىم - دىروزدرىاغ كوچكى ىاسىمال مى‌دوىد - سكوفه‌هاى سىب روى سرس مى‌ىارىد - مى‌حىدىد و مى-دوىد   قرار گداسىه‌ىودىم كه امروز سر سفىده ىاهم قرار كىىم — اماىىكدفعه مں‌ىصمىم گرفىم كه ىه اىں گل ىاسفىه دسب ىردى ىكىم هماىطور دسب ىحورده ىگدارم - حلوى ىفس حودرا ىگىرم
- ىلى — اىں‌احساس ىازگى دارد — گماں‌مى كىم لدب زىادى ازآں ىرده ىاسىد - درهرحال - لاىد دحىره ىحاره را ىصىحب كردىد ، وقلىس را سكسىىد - ىلى ، اىں اولىں زفورم سماسب دحىرى را ىسوى حودىاں حلب كردىد ، ممىوں‌وسىفه حودىاں كردىد ىعد كامىں‌را ىلح وقلىس راحرىحه دار گردىد

-ها ىرى راسىى كه سما آدم محوفى هسىىد - حرا اىىطور مرا مىعدب مى كىىد - ىه‌قلب همىى سكسىه ىسد - البىه گرىه مفصلى كرد ىمى دانم هزار ىاله‌وزارى كرد - امادر عوص حجلب زده ىىسب — ىحمل ىك ىماىد ىكىد — درىاغ حودس سرىلىد مى‌ماىىد
— وگرىه مى كىد - دورىاں عزىزم سما افكار ىه اى ىحه‌گاىه دارىد - سما گماں مى كىىد كه‌اىں دحىر حواں ىس‌ازآشىائى ىاسما دىگر مى ىواىد حودرا راصى‌ىه حواىى ازطفه حودش ىكىد ؟ - فرص كىىم كه‌ىك روزى هم زں ىك ازاىه‌حى حس‌ىادهاىى گردں‌كلفى ىسود — هماں آسىائى ىاسما، كافى اسب كه‌از سوهرش ىىزار ىسود و ىاآحر عمرىدىحب ىماىد
ازىظر احلاق فداكارى كه‌شما كرده ايد قابل ىحسىں ىىسب حىى اگر

مخوف خیلی هستند اما بازیل آدمی بود که بآنجاها برود - یا سراغ این جور آدمها برود - کنجکاو و این طرف و آنطرف برو بود عیب بزرگش هم همین بود

دوریان چشمها را بسوی هاری خیره کرده و گفت

– هاری اگر بگویند که من او را کشته‌ام شما چه میگوئید ؟ باور می کنید ؟

– من همیشه میگویم که این کار بشما نمی‌آید هر جنایتی عوامانه است همچنانکه هر چیز عامیانه الزاما جنایت بار است

دوریان ، شما هرگز مرتکب جنایتی نمیشوید حالا اگر بخودپسندی شما برمیخورد واز این حرف من بدتان میآید ، باید بشما قول بدهم که حق بجانب من است

جنایت غالبا اراده طبقات پست است – من کمترین سرزنشی به آنها نمیکنم – ابدا نداشته اما بزعم من در طبقات پست ، جنایت همان حکم و امتیازی را دارد که هنر و صنعت در طبقه ما دارد – یعنی وسیله است برای درک احساسات تند و نادر

– بلی ، وسیله است برای درک احساسات تند و نادر یعنی تصور میکنید کسی که مرتکب قتلی شد قادر است دوباره تجدید کند

منظورتان همینست بلی ؟

لرد هاری در قهقهه بلندی

– نه ! هرچه را با صراحت طبع تکرار کنید ، نوعی تفریح و لذت است این یکی از اسرار مهم زندگانی است – اما البته بعقیده من ، جنایت و قتل نیز نوعی حماقت است ، چون آدم نباید کاری بکند که بعد از نهار نتواند آن را تحمل کند – بس است بازیل بیچاره را راحت بگذاریم من هرچه میخواهم دلم را راضی کنم که مرگ رمانتیکی از قبیل آنچه که شما ذکر میکنید برای او قائل شوم نمیتوانم – او را خیلی عادی ومعمولی برای این آخر و عاقبت میدانم

من خیال میکنم که از بالای اومنی بوس برودخانه سن افتاده و خفه شده – راننده برای اینکه سروصدائی بلند نشود ، سکوت گذاشته ، ولی این جورها را باید مرده باشد پس بیرون ، روی آبهای ساکت وآرام افتاده ، علفهای بلند سبز و مویش پیچیده ، کرجه‌های بادی از آن طرف و آنطرف رد می‌شوند بنظرم

زلالی آنرا امتحان میکند - پس خودم معتقد بود که این موضوع را بااین خونسردی تلقی کرد

- من کمترین شانسی نمیتوانم بدهم - اگر مخفی شده نمیدانم - اگر کشته شده دیگر فکری باو نمیکنم - چون مرگ تنها چیزیست که من از آن بیزارم - متنفرم

- چرا ؟

- برای اینکه امروز بهاندازه کافی آماده ام الا بمرگ در فکر نیستم مرگ و افکار عامیانه لاینحل مانده اند بروم - دوریان برویم در اطاق موزیک قهوه بخوریم - دلم طالب قطعات شوپن است - مردی که زن مرا بلند کرد خیلی خوب قطعات شوپن را میزد - بیچاره ویکتوریا - راستی راستی که خیلی اورا دوست میداشتم - حالا خانه بدون او خالی است - سر و صدا ندارد میدانم که زندگانی باهم و ازدواج یک عادت است آنهم یک عادت بدی اما حکیم انسان حتی از عادت مذمومهم براحتی دست بردار نیست - خیال میکنم وحتی شاید از ترک همین عادات بد انسان بیشتر تأسف میخورد - این جور خبرها بیچاره با آدم مانوس اند ، جزو گرفته اند که وارد زندگانی آدم میشوند

دوریان بدون اینکه حرفی بزند از جا برخاست به اطاق مجاور رفت و با انگشتان ظریفش بسرعت روی دسته های عاج و آبنوس پیانو قطعه‌ای میزد وقتی قهوه را آوردند و روی میزچه نزدیک صندلی خودرا جابجا کرد و باهاری روبرو شده گفت

- هیچوقت بفکرتان خطور نکرده که ممکن است بازیل را بقتل رسانده باشند ؟

لرد هاری خمیازه را نیمه تمام گذاشت و گفت

- بازیل شهرت متوسطی داشت - ساعتش هم قیمتی نبود - پس چه دلیلی هست که اورا کشته باشند ؟ آنقدرها زیرک و باهوش نبود که دشمنانی داشته باشد - درست است که در هنر نقاشی بی همتا بود - ممکن است مثل ولاسکز نقاشی کرد ولی با آدم خیلی خسته کننده و بی نوری بود - بازیل جالب نبود - کشته بود - فقط یکبار توجه مرا جلب کرد و آن یکدفعه هم وقتی بود که چندین سال پیش بمن درددل میکرد که شمارا با علاقه وحشیانه‌ای ستایش میکند و شما بزرگترین الهام هنر او بودید

- خیلی محبت زیادی نسبت باو داشتم - نمیگویند کجا او کشته شده است ؟

- اوه چند روزنامه مدعی هستند که سوء قصدی باو شده - اما بنظر من قابل قبول نیست - در پاریس گوشه های خطرناک زیاد است و آدم کش های

— کسی که بخواهد از زندگانی حقیقی بوجود بیاورد، مغز جانش لب است

دوریان یکبار دیگر با بازو شعر برمغز فرو را نواخت و ماند پیش از غصه و اندوه با صورتی بی دل

لرد هانری روی صندلی نشسته با چشمان نیم بسته ناظر دوریان گری بود پس از سکوت کمی خطاب به دوریان گفت

— دوریان — آمدیم و مردی تمام عالم را مسخر کرد، اگر روحش را فروخت، این همه چه بدردش می‌خورد؟

دوریان گری یکمرتبه بخودی دست را روی پرده‌های بینی گذاشته از جا برخاسته رو به لرد هانری کرده با وحشت تمام پرسید

— چرا این سوال را می‌کنید

لرد هانری چشم های قهوه‌ای‌اش را با کمال تعجب به دوریان دوخت و گفت

— اوه! — برای اینکه فکر میکردم شما شاید بتوانید یک جوابی بدهید همین یکشنبه گذشته از پارک عبور می‌کردم چند نفر نزدیک مرمر آرچ دور یک نفر از خطابان معمولی را گرفته بودند به حرفهایش گوش میدادند من وقتی از آنجا رد می‌شدم این حرفها بگوشم خورد این جمله کلمه در گوشم ماند — در لندن از این جور چیزها زیاد است

فکرش را بکنید در یک روز یکشنبه بارانی — یک مسیحی غریب و عجیب در پالتو بارانی، یک دسته آدمهای ناجور، زیر چترها باران میخورد یک جمله عجیب با این بزرگی از دهان یک مرد جملا بره کمان خارج میشود — من خیلی فکر می کنم — میخواستم بآن خطابه بگویم که هنر روح دارد، اما انسان فاقد روح است — مسلم است که مقصود فکر مرا نمی‌فهمند

— هانری این قدر همه چیز را مسخره نکنید — روح وجود دارد، و جنس وحشت آور است می‌شود روح را خرید، فروخت عوض کرد — می‌شود روح را مسموم کرد — میتوان پرستش کرد، ترقی داد، احساس کرد بحد کمال رساند — هر یک از ما روحی داریم — من میدانم

— دوریان اطمینان دارید؟

— بلی! اطمینان مطلق!

همانند سابق گفته باشم دیگر کار خوبی نمیکرد در این ده سال اخیر نقاشی اش پس زده بود ـ

دوریان آه بلندی کشید هاری آهسته آهسته بآن‌طرف سالن بزرگ رفت ـ با نوك انگشتان‌خود سر سبز و براق‌طوطی بسیار زیبای جاوه را نوازش میداد طوطی بزرگ با بال و پر سبز ـ سر و دمش سرخ بود ـ درروی پایه‌ای از نی تکان میخورد در تماس نوك انگشتان لرد هاری سرش را پائین‌آورد و پلك صاف چشمان براقش را پوشانید وصدائی ازاو بلند شد دوریان دستمال ابریشمی سفیدی ازجیب درآورد رو به دوریان گری کردو گفت

ـ بلی نقاشی این شکلی رو بقهقرا بود ـ یك‌چیزی ازاو گم شده بود. ایدهآلش را گم کرده بود ـ ازروزی که‌شما داعیه‌دوستی ومحبت متقابل را کنار گذاشتید ، اوهم ازکار افتاد دیگر آن صنعت‌کار بزرگ وهنرمند بااستعداد نبود اما علت ترك دوستی چه بود ؟ نمیدانم ـ لابد بازیل شمارا اذیت میکرد ـ اگرغیر این بود هرگز شمارا نرنجانیده است ـ یعنی عادت این جور آدم‌های بی‌وفای است راستی تصویری که باآن آب و تاب ازشما کشید وچه ماهر بخاطرم بود چطور شد ؟ ـ من بعد ازاینکه تمام شد دیگر ندیدمش من یادم است که ازشما پرسیدم گفتید فرستاده اند به سلبی ودر راه گم شده یا اینکه دزدیده‌اند ـ دیگر پیدا نکردند ؟ حیف شد حقیقتا شاهکار بی‌نظیری بود ـ یادم میآید من‌میخواستم بخرم ـ این تابلو یادگار کمال صنعت و هنر بازیل بودار آن‌پس کار های بازیل مخلوطی بود از نقاشی‌های بد با نیت خوب یعنی یك نمونه کامل ازصنعت نقاشی انگلستان ـ شما هیچ اقدامی برای پیدا کردن تابلو نکردید یك اعلانی ، اقدامی ، بالاخره یك کاری کرده باشید

ـ یادم نیست چه کردم ـ لابد اقدام کرده‌ام راستش ازآن تابلو من‌هیچوقت خوشم نیامد ـ خیلی تاسف می خورم که راضی شدم چنین تصویری ازمن بسازد ـ هروقت یادم می‌آید متوحش میشوم ـ یادآوریش برای من ملالت آور است ـ چراحالا دوباره ازآن موضوع حرف میزنید ؟ هروقت آنرا میدیدم این شعر یك تراژدی ، گمان میکنم ، هاملت باشد یادم می‌آید

مانند نقشی ازغصه واندوه تصویری بیدل
بلی درست حکایت ما بود
لرد هاری خنده کنان گفت

های تجربه اش میخورد . در هر حال شاهکار رمانتیسم عالی است . بارجای
شکرش باقی است که یك صفحه برای ما باقی مانده که دیگر نبینید از این و
آن نیست . نه ـ تمام نکنید — من احتیاج مبرمی بتبریك دارم —
فرض کنید آن اولین باشد ، مفهوم آنچه که هیچ نمونه های بارز شده بود
دوران من هم قصه‌ها دارم که حتی شماهم حدس نمیزنید — مثل که وقت راوبه
سری ، این نیست که پیر میشوند ، بلکه اینست که جوان می مانند . یعنی
اوقات خوش باوری و حسن نیت مرا باشتباه نمی اندازد . آن دوران خوشا
بحال شما . حتماً با خوشحالی و خوشبختی هستند . روزگار شما سر تا سر
بهجت و سرور بود . همیشه از باده‌های الست سرمست بودید . برگ زر باغ شما
را صفا کرد — همانی نمانده که شما حل نکنید ، بو بوی آنرا در نیاورده
باشید . و اسرار زندگانی مثل الحان خوش موزیك دلنوازی شما را نوازش‌ها
داده . حتی ابناك بزرگ که هم جسم شما را نیالوده . همیشه همانید که بودید

ـ نه همان نیستم که بودم . اشتباه میکنید

ـ چرا — چرا همانید که بودید . بلانم نیمه عمر ما چه خواهد
بود . مبادا بخود بی‌جهت بهانه جائی بخود تحمیل کنید — در این ساعت شما
موجودی هستید کامل . خودتانرا عبث مهمل نگذارید . تاکنون بخود حرف
نکرده اید . مقدار اینهم از بیهوده پرهیز کنید . چرا شرابتانرا تکان میدهید
بما وجدان بپرهیزانید که آنجا من میگویم عین حقیقت است . گول نخورید
بهارزاده است که برجهان عالم است بعمل ، بلکه زندگانی مجموعهٔ اسرار
عجیب . و الطاف و سلوانکه بدون تحقق شاه . فکر در حلال آنها دقیق است
خیال و تصور در سطح آنها مواجهست استادکی شماره مایل حین آگاهی
کاملا بیجااست . این قطره بهجت آور اطاق ، عطری برنگ آبی آسمان
صبح ، عطر ملیحی که یادگار های لطیفی را در دل احیاء کند ، اشعار غزلی
که سابقا آدم خوانده بود و حالا که میخواند دوباره در خاطره اش مجسم
میشود . فلان نغمهٔ موزیك که مدتها بود نمیرد ، این قبیل چیزهااست که
سرمنشاء تصمیمات زندگانی ماست برویك بکجائی این چیزها را خوب
ملاحظه کرده ولی حدس خودمان کاملاً کافی است که این چیزها را بهمان باقی
کند و این تصورات را درما ایجاد کند — همه طبیعی است . بعضی اوقات
عطر یك گل یاس ، نگاه تمام مرا منقلب نکند کافی نیست که من زندگانی ام

— بس مطمئنا خیالی نیست. چون من تجربه‌ها کردم، خبرهائی را که انسان خیلی اطمینان دارد، هرگز جنبهٔ حقیقه ندارد. مانند قضا و قدر در ایمان و درس سفر و ادب. اما عجب! امروز سماجتی هستند! اینقدر جدی نباشند. نتوانیم حرف بزنیم. خرافات عصر مادر شما و من که عقیده به روح و بقاء آن نداریم چه تأثیری دارد؟ یک تو کبوتر بزنید. بلی. همینطور که می‌نوازند آهسته آهسته بمن سر خوابی خودشان را حکایت کنند. بمن فهمانید خطور شده است، چه سری است که شما اسطور خوان و بروباره مانده اند؟ باید یک سری در میان باشد. من ده سال است سر از شما ندارم اما به نیست خطور صورتم برازجی و خوروک شده. رنگم زرد و برهنه رده. راستی که خواب مایش شما خبر آور است. همچون بیان رسائی و جدائی نبودند. اینست یک حکایتی است. اینست شما مرا بفکر اولین ملاقات مامی اندازند. آنوقت هاشما خوان بودید. یک قدری بی احتیاط، خیلی کم رو و از حیث رسائی فوق العاده بودید. از آنوقت تا بحال البته یک قدری تغییر کرده اند اما صورت ظاهر همان است که بود. باید از خوابی و خوان مایش را بمن بگوئید. من هر کاری بگوئید می‌کنم که خوابی از دست رفته‌ام را دوباره پیدا کنم. باشد برای ورزش و صبح زود از خواب برخاستن و آدم محترم شدن

— خوابی الی خوابی — چه نعمتی بزرگتر از خوابی! بعضیها میگویند خوابی نادان است و عهد شباب دوره نادانی است. چه عقیده سخیفی. من حرف بیهوده‌ئه که گوش میدهم و هرچه بگویند یکی کم ورباد باور دارم همین خوابها هستند. بنظرم آنها از من داناتر و ظریفتر بزنند و بالاتر بند. آنها از ما خیلی بزندگانی نزدیکترند. افور خیال بارگی با آنها فاش شده هنوز غرق در تصورات باطل و تصنعی نشده اند. و اما نیست بمرده مردها على الاصول هر وقت با آنها، سر صحبت باز میشود نمیتوانم مخالفت بکنم. این یک عادت و یک اصلی شده. وقتی راجع به ایامی که ملاقات اتفاده سئوالی میکنند با کمال خطرات عقاید زمان ۱۸۲۰ را که مردها هنوز جوراب بلند میپوشیدند و خیال میکردند همه‌جور راه‌ها بدولی هیچ چیز نرسان نمیسند، مثل طوماری جلوی شما باز میکنند. هی وراجی میکنند

دوربان عجب قطعه زیبائی میزنید. من خیال میکنم این قطعه را شوبن در مارزک نظم کرد. در کنار دریای طوفانی موجهای آب شور پست سینه

— بلی - این تصمیم‌های خوبی است که گرفته‌ام - به‌صرف اتخاذ تصمیم قدری بهتر شده ام

— بنظر من شما قابل تغییر نیستید. شما ومن همیشه دوست خواهیم ماند

— باوجود این ادعا شما مرا از کتابی که برایم فرستاده بودید مسموم کردید من نباید طعم آن را چشیده باشم بمن وعده بدهید که آن کتاب را دیگر بهیچ کس قرض ندهید - کتاب ملعون وفاسدی است

— دوست عزیزم ، امشب تصمیم گرفته‌اید که موعظه کنید - طولی نمیکشد مثل درویشها راه میفتید ومردم را از ارتکاب گناهانی که خودتان مدتها در کمال آزادی وصراحت مرتکب می‌شدید نهی کنید اما دورتان هیچ نمیدانید که شما خیلی زیباتر ولذیذتر از آن هستید که حالا بوعظ ونصیحت بپردازید - کارعبثی هم خواهد بود - شما ومن همین‌هستیم که هستیم وهمین هم خواهیم بود - واما مسموم شدن از یك كتاب ، چنین امکانی در بین نیست - معمول هم نیست - صنعت تاثیری درحقیقت کارها ندارد - هنر میل باقدام وحرکت را فلج می کند - هنر اصلا عقیم و بارااست - کتابهائی که در عرف مردم غیر اخلاقی معروف است ، کتابهائی است که صفحه‌ای از مفاسد ورذایل رایج در آن منعکس شده‌است‌وبس

ولی حوصله بحث ادبی ندارم - فردا شاید باهم صحبت کنیم ساعت یازده سواری میکنم باهم‌سوار میشویم

بعد شما را می‌برم که بالیدی برانکسم ناهار بخوریم - زن لذیذی است خیلی ازسلیقه‌شما راجع به تابلوئی که‌خیال خریداری دارد محظوظ میشود فراموش نکنید - چطور است که‌بادوشس عزیز خودمان ناهار بخوریم ، خیلی گله میکند که سراغ او نمی‌روید - باین زودی ازاودلسرد وخسته شده‌اید من‌هم همین حدس را میزدم - بالهجه وقلمبه بافی هائی که‌دارد همه‌را بیزار می کند درهرحال ساعت یازده اینجا باشید

- شاید بیایم

— حتما بیائید - پارك خیلی مفرح است - گمان می کنم یاسهای بیش‌از آن‌سالی که من باشما آشنا شدم تاحالا باین خوبی نشده باشد

— خیلی خوب - ساعت یازده می‌آیم - شب‌بخیر هاری ..

وقتی دوریان گری دم‌در رسید خواست چیزی بگوید - اندکی مکث کرد ، ولی آهی کشید ، منصرف‌شد وازدر بیرون‌رفت

را با شما عوض نمی‌کردم. درباره هر دوی ما خیلی بدگوئی کرده‌اند، اما دیگر در پرستش شما آنی غافل نشدند و هنوز هم شما را می‌پرستند. شما مرد کامل امروزی هستید که عصر ما در جستجوی اوست و می‌ترسد که پیدا کند.

من خوشم که هرگز شما چیزی خلق نکرده‌اید، تابلوئی نکشیده‌اید مجسمهٔ نساخته‌اید، یعنی هیچ چیزی غیر از خودتان ایجاد نکرده‌اید، فعالیتتان منحصراً در حلقه وجود خودتان دور میزد و بس. شاهکارتان خودتان بود و بس.

شما از حیات خود الحان موسیقی ساختید، یعنی شما خودتان از خودتان آهنگی بوجود آوردید، روزگارتان نوای موزیک خودتان بود.

دوریان که سر به [illegible] از نواختن پیانو دست کشید، دستهایش را فرو برد در خرمن موهای لطیفش و [illegible]

— بلی هاری، زندگانی من خیلی لذیذ و خوش بوده اما میل ندارم دوباره از سر بگیرم و همان زندگی را آغاز کنم

شما در این مداحی‌های غرا و خارق العاده اشتباه فاحشی مرتکب می‌شوید چون باسرار زندگی من واقف نیستید. شما هم روی ظاهر حکم می‌کنید اگر همه‌اش را فی الجمله ذوقی داشتید، همین شما اولین کسی بودید که از من رو برمی‌گردانید حالا می‌خندید [illegible]

— دوریان چرا دیگر نمی‌زنید؟ [illegible] پیانو [illegible] و برای خاطر من دوباره این نوکترن را بزنید. نگاه کنید، قرص ماه در آسمان [illegible]. همین ماه منتظر نغمه شما است. اگر بزنید، نزدیکتر می‌آید تا حظ برد نمی‌خواهید؟ خیلی خوب من بروم با کلوب. [illegible] شب خوشی است، خوشست با خوشی به پایان برسانیم. در واقع یک نفر دلداده است که در انتظار شما می‌سوزد. اسمش لرد پول [illegible] جوان خوب. طور شما را [illegible] و [illegible] کراوات‌های شما را تقلید می‌کند و [illegible] کرده که شما معرفی شود. خیلی جوان خوبی است، یک کمی شما را [illegible]

— امیدوارم [illegible] باشد. امشب که من خیلی خسته‌ام. به کلوب نمی‌آیم. ساعت ۱۱ است. میخواهم امشب زود بخوابم

— پس همین حالا باشید، امشب واقعاً خیلی خوب پیانو زدید. نمی‌دانم امشب در نغمه شما چه چیز خارق العاده بود

من که هیچ وقت حس قدرتی از شما ندیده بودم. یک حالتی دارید که تا بحال بمن مجهول بود

دوریان گری آهی کشید!

شدند همه را مسموم کرد همه را گرفتار کرد - بهزاران بدبختی مبتلا نمود -
بدتر از همه از این دائره ابلیسی لذت می برد و باطنا از اینکه نفس منشاء اثر
سوء است محظوظ بود چه جوانهای زنده و پر از استعداد و نشاط و امید که باو
نزدیک شدند و بانواع رذائل و دنائت و انحطاط مبتلا شدند و زندگانی پرار
زششان عاطل و مهمل ماند ـ اوه که چه بدبختیها مرتکب شد ممکن است
اینهمه بدبختیها را جبران کرد؟ امیدی هست؟ چه غرور مشئومی بود آن روزی که
از روی خودپسندی و علاقه بلذت و شهوت رانی دیوانه‌وار ـ تمنا کرد که
بار روزگار بروی تصویرش بیفتد و اوخودش همیشه جوان بماند و این جوهر
لطیف و قدرت و شیع شباب را دست نخورده تا آخر حفظ کند تا با خاطری شاد و
فراغ بال از اینهمه لذائذ گویا کوس که جسم انداز بهاوری از آن در نظرش
مجسم بود کشف شد و مشخص شود این آرزو بر آورده شد و نتیجه
انحطاط و زوال اخلاقی اینست که هر خطائی که مرتکب میشد، فوراً به
کیفر میرسید ـ مجازات ما بدون شبهه نتیجه گناه است مرد گناهکار از درگاه
خدای عادل نباید استعانه کند، گناهانم را ببخش، بلکه باید بگوید ما را
بجزای بدیهائی که کرده‌ام برسان »

روی میز آئینه بسیار عالی از دره قلمزده که لردهانری چندین سال
پیش باو اهدا کرده بود با دو مجسمه کوچک و طرز بدیعی که دور تا دور بلورش
نقش شده بود مانند همیشه میخندیدند - دوریان آئینه را بدست برداشت - آن شب
مخوفی که اولین بار تغییر تصویر را دید گردید و متوجه شد در همین آئینه صورت
خود را نگاه کرد و با هشت تغییر یافته تصویر مقایسه کرد و مسلم شد که تصویر در
تغییر و زوال است یکبار دیگر باز آئینه را برداشت ـ صورت خود را در آن
تماشا کرد ـ این بار چشمانش در مقابل اشک حلقه زده بود ـ اشک حسرت و دریغ
یک روزی یکی از کسانی که دیوانه وار عاشق او بود باو نامه نوشته در آخر
این جمله که حاکی از پرستی و ستایش بی اندهای محبوس بود از قلمش تراوش
کرده بود

«دنیا باید دستخوش تغییرات بزرگی شود چونکه شما را از عاج و طلا آفریده
اند ـ منحنی لبان شما تاریخ را تجدید میکنند » این جمله ها را مدتی زمزمه
کنان تکرار میکرد ـ ناگاه از جا پرید، بزیبائی خود نفرین کرد، آئینه
را بزمین انداخت شکست، و تکه های آن را لگدکوب کرد زیبائی اش او .

فصل بیستم

شب بسیار روح‌بخش و شادابی بود. هوا باندازه ملایم و مطبوع بود که دوریان گری پالتو خودرا روی دست گرفته و حتی شال گردن ابریشمی را هم بگردن خود نینداخت. سیگاری آتش زده براه افتاد و قدم‌زنان رو بمنزل میرفت. دو نفر جوان باو بر خوردند.

جوانها هم لباس شب بر تن داشتند. دوریان شنید که یکی از آنها زیرلب بدیگری میگفت: این دوریان گری است. سابق بر این وقتی جلب توجه مردم را میکرد یا با دست باو اشاره میکردند یا حرفش را میزدند خوشحال میشد و لذت میبرد اما حالا از شنیدن اسم خودش خسته شده بود. لذتی که این اواخر از گردش در قریه بخاور میبرد از این بود که کسی او را نمیشناخت و ناشناس بود. بدختر دهاتی که اخیرا گول زده بود گفته بود که فقیر و بی‌چیز است و دختر هم باور کرده بود. یک روز باو گفته بود که آدمی شرور است. دختر خندید و گفته بود که آدمهای شرور پیر و زشت هستند. این صدای خنده هنوز مثل ناوکی تمام وجودش را میخراشاند. چقدر این دختر دهاتی با پیراهن‌های چیتی و کلاه های پهن زیبا بود. چه طراوتی داشت.

وقتی بخانه رسید دید پیشخدمت منتظر اوست. نوکر را مرخص کرد. خودش روی نیمکت کتابخانه نشست. بفکر حرفهای لرد هانری افتاد و غرق خیال شد.

راست است که تغییر ماهیت زندگانی غیر ممکن است؟ میل شدیدی اورا بدوران طفولیت که دوران بی‌گناهی است جلب کرد. چه خوش بود آن ایامی که بقول لرد هانری با تاجی از گلهای سفید که علامت معصومی و پاکی است مزین بود.

افکارش همه آلوده شد. فکرش پر از خبرهای ناهنجار و فاسد شد. نه تنها خودش سوخت بلکه اثر سوء و فاسد کننده‌اش عده بسیاری که باو نزدیک

تغییری که نشانه اصلاح وسلامت است درقیافه کریه تصویر منحوس دیده شود حتما درنتیجه عمل خیری که انجام داده کراهت ورسمی قیافه منحوس باید کمتر شده باشد وشاید اگر بقیه عمررا درخلوص و پاکی بسر برد، کاملا آن لکه های ننگ کنندهٔ معاصی مگر ازقیافه اش زدوده شود شاید یکی از آن علائم دنائت ورذالت، درنتیجه فداکاری که کرده باشد ازبین رفته باشد ـ میل وافری بروجودش غلبه کرد که برود واین اعجاز جدید را بچشم ببیند

لذا چراغ رادردست گرفت، بی سر و صدا ازپله هابالا رفت وقتی میله هارا ازپشت دربلند میکرد، تبسم امید بخشی روی لبان گلگونش نقش بست وعده هارا تکرار میکرد ـ عهدی که بسته بود که همه عمرپاك ومنزه بماند واز ارتکاب معاصی احساس کند تکرار میکرد ـ پیش خود میگفت رفته رفته تصویر مخوف هم اصلاح میشود، دیگر مجبور نمیشود اورا دراین گوشه مشئوم مخفی کند وصورت جذاب نازش رازیر پرده بپوشاند ـ داشت کم کم از بار سنگینی که قلبش را میفشارد فارغ میشد

آهسته دررا باز کرد بآرامی وارد اطاق شد ـ دررا ازتو بست ـ نزدیك تصویر آمد باآهستگی تمام پرده ارغوانی رنگ را پس زد ناگاه فریادی ازنهایت عصبانیت وشدت الم ودرد کشید به هیچ تغییری درقیافه منحوس دیده نمیشود فقط درچشمها حالت جدیدی مشعر برحیله وتزویر ودر گوشه دهان خطی حاکی ازغدر ومکر پدیدار شده است همان هیکل منحوس، همان حالت شقاوت وقساوت وفسادنافی است منتها به پیرایه جدیدی آراسته شده غدر وتزویر علاوه براین لکه خونی که روی دست راستش بودمثل اینکه تازه شده، جلا پیدا کرده است لرزش شدیدی برهمه اعصابش مستولی شد صحیح! پس ازراه خودپسندی وتکبر بود که باصطلاح عمل خیری انجام داده؟ یا اینکه، همانطور که لرد هانری درقهقهه ابلیسی اش تفسیر کرد، بخاطر احساس جدیدی این کاررا کرده بود یا بالاخره خواسته بود که رل تصنعی که بعضی اوقات بازی میکنند ومیخواهند خود رابهتر از آنچه که هستند، حتی پیش نفس خودشان وانمود کنند، بازی کند، بلی. یکی ازاین شقوق یا همه اینها بود اما چرا لکه قرمز خون بزرگتر شده و تازه بنظر می آید؟ لکهٔ اولی مثل خوره تمام انگشت های چروك خورده حیف تجاوز کرده ـ روی پاهم خون ریخته مثل اینکه قطره ای خون چکیده، پاراهم آلوده کرده است

راگمراه کرده زیبایی وجوانی همانا پدرش اورا باین روز انداختند اگر حتی درخواستی نکرده بود وحتی امتیازی کسب نکرده بود نباید او هم عمری بعبث میگذراند اینکه شك وفساد اورا مسموم ساخت - زیبائی اين ماسکی بود وجوانی بی‌زوالش مقدمه واصل گمراهی وعلت — مگر جوانی چیست؟ فصل سرسبزی . فصل خامی ونارسی، فصل هوسرانی وافکار بی‌وصل و ارتباط‌را بیك حس هوس شوم وخانمان برانداز راه‌مشکل کرد ، این هوس اورا از پا درآورد بهتر بگویم ، گذشته ، گذشته است — هیچکسی قادر نیست آنرا تجدید کند ، باید فکر خود بود ، وبه آینده اندیشید جبر- ان درهرشأن وسیله ان درهر باساس وبی نامی خواهند داد . آلان کمیل سپی درلابراتوار ، بدون اینکه از سری که شریك وسهیم بود کسی را آگاه کرده باشد ، خودرا کشت — هنگامی که ازفقدان ناگهانی ماریل ورد زبانها بود - رفته رفته آرام شد - طولی نمیکشید که همه فراموش میکنند — از آن طرف هم مطلقا ترسی ندارد - دیگر مرگ ماریل هالوار فکرش را مسموم نخواهد کرد — مرگ هالوار بمنزله مرگ خاوندان روحش بود چه ماریل هالوار تصویر مسموم رانقش کرده بود وهمین تصویر بود که همهٔ زندگانی اش رابرباد داد ازاین تصویر نمیتوانست صرف نظر کند ، چه این تصویر سبب اصلی تمام آلام ونجابتی ها بود ماریل هرچه میکوشید او تحمل میکرد بروی خود نمیآورد وا کرکار بجای بدگشت واورا کشت ، درلحظه دیوانگی بود ، براعصاب خود تسلط نداشت — ازدستش در رفت واما راجع به آلان کمیل بر تقصیری متوجه او نیست - خودش در کمال آزادی ومختار بود خود- کشی کرد درآن موضوع ابداً تقصیری متوجه او نیست

پس‌بسر آغاز زندگانی جدیدی است همین نکته مهم‌مهم است — باقی گذشته — باید حالا وارد مرحله جدیدی شد تمام وجودش همین تقاضا راداشت اولین قدم هم برداشته شده - مگر نه اینست که برای اولین باراز ارتکاب گناه بزرگی خود داری کرده عالما عامداً نخواست ونگذاشت نکبت و ادبار دامنگیر آن دختر عفیف شود عهد کرده که دیگر دنبال مخلوق معصوم و پاك نرود ، آنهارا اسیر وذلیل خود نکند تصمیم گرفت بعد از این خوب شود وخوب بماند

فکرهمین بر وجودش غلبه کرد - گفت شاید در آن اطاق مرموز ،

در ترس و وحشت و نگرانی بود که کسی در را باز کند پرده از روی تابلو بر بردارد؛ بر اسرارش واقف شود. این تصویر دائما لذائذ وطعم خوشگذرانی هایش را تلخ و نامطبوع کرده بود — نمی توانست دمی از آن جدا شود حتی در خوش ترین دقایق عشق و عشرت. این تصویر مثل روح او شده بود. باید از میان برد

دوریان اطراف خودرا نگاه کرد — همون کاردی که بازیل را کشته بود روی میز بود — چندین بار آنرا برداشته بود که تمیز کند اثر خونی در روی تیغه تیزش وجود نداشت. تیغه‌اش برق میزد. با این کارد نقاش را کشته بود حالا تصویری که زائیده قلم موی او بود و مایه این همه نکبت ها شده است با اسرار منحوس که روی آن نقش بسته خواهد گشت. گذشته ها را خواهد کشت — وقتی که گذشته را کشت از تحمل بار سنگین آن خلاص خواهد شد. این تصویر منحوس که در آن روحش مستقر است می کشد و آنهمه نکبت وملامت از بین میرود پس از این دوره صلح وصفا آغاز خواهد شد

دوریان کاردرا محکم در دست گرفت و با شدتی هرچه تمامتر به قلب تصویر زد و آنرا درید

فریادی بلند شد ، جسم سنگینی روی زمین افتاد — فریاد احتضار آنقدر شدید بود که همه پیشخدمت ها از خواب پریدند ، ترسان و لرزان از اطاقهای خود بیرون دویدند — دو نفر رهگذر که از خیابان عبور می کردند جلوی بنای عالی صدای ناله را شنیدند — سر را بلند کردند ، عمارت زیبا را ورانداز نمودند. سراغ پاسبانی که در آن نزدیکی بود رفتند — اورا هدایت کردند — پاسبان چندین بار زنگ زد — کسی جواب نداد — جز پنجرهٔ در طبقه بالا همه جا در سکوت و خاموش بود

پاسبان که دید جوابی نمی‌دهند رفت طرف دیگر خیابان — مشغول نظاره کردن بود یکی از عابرین پرسید

— این بنا متعلق به کیست ؟

پاسبان جواب داد

— به آقای دوریان گری

دو نفر عابر نگاهی بهم کردند و زمزمه کنان راه خودرا پیش گرفته دور شدند — یکی از آنها عموی سرهنری آشتون بود

حتی خون درروی آن یکی دست هم دیده میشود . این چرا ؟ آن دست که بکارد نخورده بود ؟ آیا معنی آن است باید جرم خودرا اقرار کند تا بمجازات برسد و کشته شود ؟ این فکر اورا تکان داد . بعد ناشایستی بنظرش آمد . از این گذشته اگر برفرض هم تسلیم شود بقتل خود اعتراف کند کی باور میکرد ؟ از مقتول کمترین اثری در بین نیست - هرچه داشت معدوم کرده بود . خوددوربین همه‌را سوزانید - از بین برد . اگر برفرض اقرار کند ولی بکاغذ و وظیفه میگویند باید تسلیم شود ، درملاء عام بمجازات خود برسد — خدائی هست که امر کرده گناهان خودرا جلو روی زمین وجه رو به آسمان اقرار کنند - غیر از این هرچه کند مؤثر نیست بخشیده نخواهد شد - تا جنایت را اقرار نکند اما نه نکند بخشودگی و فلاح میسر نیست - جنایت ؟ شانه هایش را بالا انداخت - منظره بازیل هالوارد کار کوچکی بنظرش جلوه کرد - فکرش رفت پیش همین مرتون پیش خود گفت نه — این لوح معاصی ، آئینه بد نمائی است از روحش — این تصویر دروغ میگوید بچه مناسبت خودپسندی — غدر و حیله چرا ؟ پس خود داری نفس عیب بوده ؟ ارزش کجااست ؟ آن فداکاری وصرف نظر کردن از مکیدن شهد ناب که برضا و عشق خودش تسلیم میشد ، پس اینها کجا است ؟ پس عامل یک چنین فداکاری فقط مکر و حیله بوده است ؟

چرا چهره دیگری مشهود نیست ، پس از راه خودپسندی از پرپر کردن گل وجود دختر دهاتی صرف نظر کرد — از خودپسندی و تزویر بود که ماسک تقوا بصورتش گذاشت . از راه آزمایش و کنجکاوی ترک لذت کرد ؟

بلی ! حالا روشن میشود

اما آیا این جنایت همه‌عمر پشت‌سر اوست ؟ آیا گذشته همیشه اورا تعقیب میکند — آیا مجبور خواهد شد که برود خودرا تسلیم کند وطلب مجازات کند نه - این یک چیز هرگز . فقط یک دلیل می تواند اقامه کند - تصویر را بمردم نشان بدهد — خطوط مرموز را بنمایاند ، این هم هرگز - پس باید این تصویر منحوس را از بین برد . معدوم کرد

چرا این فکر اول بسرش نیامد - چرا اول بار آنرا نسوزانید ؟ چرا این مدت طولانی نگاه داشت تا بتماشا لذت می برد از اینکه خطوط چین خوردگی را یک یک تماشا کند ، بچشم خودپرستیدن را نظاره کند اما حالا از آن هم سیر شد . درعوض شبها خواب نداشت - اگر گردش میرفت ، لذت نمی برد دائما

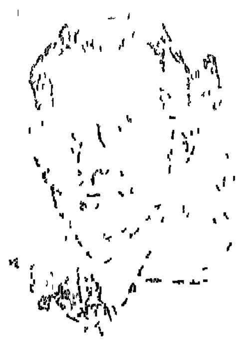
درداخل عمارت ، درسمتی که متعلق بخدمه بود همه نجوا میکردند ؛ دایه بیخودی گریه میکرد ـ دستها را بهم میمالید فرانسیس مثل‌مرده و رنگ و رویش را باخته بود

فرانسیس یک ربع ساعت بعد با یکی از پیشخدمت ها ودرشکه چی تصمیم گرفتند بطبقه بالا بروند ـ رسیدند بالا – در را کوبیدند جوابی نشنیدند ـ صدا کردند ـ سکوت موحشی همه‌جارا فرا گرفته بود ـ دستگیره را کشیدند هر کاری کردند در باز نشد ـ بالاخره رفتند روی شیروانی ، از آنجا آمدند روی ایوان ـ قفل پنجره ها که زنگ زده بود بسهولت شکست ووارد اطاق شدند .

وارد اطاق که شدند دیدند تصویر تمام‌قد اربابشان ، در نهایت زیبائی ورعنائی ، بعینه همانطور که خودش را قبل دیده بودند ، درعنفوان شباب بدیوار آویزان است ـ درپای تصویر مردی در لباس شب برزمین افتاده کاردی قلبش را سوراخ کرده است ـ صورتش پژمرده ـ چین‌دار ، پیرو فرتوت و ناپسند بود وازروی انگشتر بهائی که درانگشتانش بود مقتول را تشخیص دادند .

آئین زندگی

با [illegible] نگرانی را از خود دور [illegible]



[illegible] شاهکار [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible] تایم [illegible] از [illegible]

[illegible] در شماره ۱۴ ژوئن [illegible]

[illegible] این کتاب [illegible] و [illegible]

[illegible] آئین دوست

شاهکار : دیل کارنگی [illegible] و [illegible] کتاب [illegible]

[illegible] (آئین زندگی) یا [illegible] نگرانی را از خود دور [illegible] شده [illegible] تمام آنچه را که [illegible] شهر جهان [illegible] و همچنین شرح حال مردان [illegible] را [illegible] از [illegible] و [illegible] خود را [illegible] کرده اولین کتاب [illegible] هزار [illegible] و از چاپ مجدد آن [illegible] ۱۲۵ هزار [illegible] پس [illegible] است و [illegible] که ناشرین [illegible] کتاب را [illegible] و [illegible] های فکری و [illegible]

این کتاب [illegible] که یک نسخه آن برای اولین مرتبه بایران رسیده توسط مترجم [illegible] آقای [illegible] مطلوبی ترجمه گردیده و در آتیه نزدیکی [illegible] اول [illegible] انتشار خواهد یافت